بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

زین بزم [illegible]

[illegible] سرشک گردید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مرا — [illegible] افتاد مرا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] افتاد مرا — [illegible] افتاد مرا

[illegible] — [illegible] افتاد مرا

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] افتاد مرا

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

بحر [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] را

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] را

[illegible]

[illegible] را

[illegible] [illegible] را

خجل ز ناله‌ام [illegible] | [illegible] دیوانه کرده‌اند مرا

[illegible] | [illegible] کرده‌اند مرا

کجا روم [illegible] | خراب [illegible] کرده‌اند مرا

[illegible]

[illegible] کرده‌اند مرا

[illegible] تو را | یکبار [illegible] تو را

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] تو را

[illegible] | [illegible] تو را

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] تو را

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] تو را

[illegible]

[illegible] تو را

شب عشق از من درپرده بپا است بس — که کار از کرده بسیار کس را

[illegible] زلف — [illegible] کس را

[illegible] — با من کافر دلان بسیار کس را

[illegible] — که با خوبان نهفته کار کس را

[illegible] — [illegible] بسیار کس را

[illegible]

[illegible] دارد

[illegible] بسیار کس را

[illegible] مرا — [illegible] مرا

[illegible] — کاهی [illegible] ناله [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مانده که چون مرا

[illegible] — [illegible] خاطری [illegible] مرا

[illegible] — دل [illegible] مرا

[illegible] خاطرم [illegible]

[illegible] مرا

دیگر به پایان سنگباری ما | برق خندد به بی‌قراری ما
بهر تپاک ماتمی آمد | خاک بر فرق جان‌نثاری ما
با لطف شد به پایان رسید | چشم داری تجمل یاری
چشم بیعت ور از تقاضا درست | قصه تیره روزگاری
دشمن جان ما شدی آخر | وای بر جان سوگواری
دامن از ما بکش که بی‌کس | نیست والله اعتباری
کرکسی سیر کوچه تحویب | کس نبینی به پی یاری ما
با رسیدن مرض تصور بیم | … ما
عزت ما چمن … | … گرفتاری ما

زیب کی نیست هیچ رستگاری
از … زبان … ما

به خاک ماتمی ای نسیم … | که مانده … پای گاری ما
بکر … | بود … ما
بجز وضوع … | قرار داده … ما
چو دوری … | که … گرفتاری ما

… ۱۱

از [illegible] گرفت ما را | گر بر دو جهان گرفت ما را

[illegible] | شمشیر زبان گرفت ما را

[illegible] | [illegible] گرفت ما را

[illegible] | آتش در جان گرفت ما را

[illegible] عقل [illegible] | [illegible] گرفت ما را

[illegible] عقل | تا [illegible] عنان گرفت ما را

[illegible] | [illegible] گرفت ما را

[illegible] | [illegible] گرفت ما را

[illegible]

از [illegible] گرفت ما را

[illegible] | [illegible] مرا

[illegible] | خون [illegible] آب [illegible] مرا

[illegible] | [illegible] مرا

الحاح [illegible] | [illegible] مرا

[illegible] | [illegible] مرا

خواهم سعادتی بطواف قفس هنوز — ورنه چه حاصلست ز بال و پر هما مرا

من خوش خیال کشته دام امید خودم — ربی بخت خفته نخیزد ز بستر مرا

بودم هنوز طفل که تعلیم کرد عشق

واقف فسانه بود ز بخت سیه مرا

یار از نظر اگر فگند مرا — بیک نگه ز پیش نظر افگند مرا

چون آمد که کشته مژگان کسی — رخنه با دل [illegible] افگند مرا

کو طاقتی که نوازی تسکین دل — [illegible] افگند مرا

ستم تو دل شکاف تیغ دو دست — [illegible] افگند مرا

شکر افتادم که [illegible] باید کرد — که بر آن [illegible] افگند مرا

من بدست خود افتاده‌ام — که قضا دور افگند مرا

واقف آخر زبان شده‌ام

دیده پرده در افگند مرا

بگریه که [illegible] بکار مرا — [illegible] بکار مرا

هوای [illegible] — [illegible]

ز باغ دهر [illegible] — [illegible]

مرا که

دمی نبود که هم پایان رگ — دگر ز سوز نهان ... کار را

ز یار چو ... ریزان ... هم — دعا چه ... کنار ... جگار را

به ... شام جهان ... — با ... باد ... جگار را

به ... صیاد ... واقف

با ... این ... را

چه ... خوبان را — که ... را

... — ... را

... — ... را

... — ... را

... — ... را

... — ... را

... — ... را

... — ... را

... واقف

گلم ... فرمان را

مجلس آرا دو زکان عشوه تماشای ما را | زان پس تسبیح پریشانی را

بسته خوبان نازک از آن بخت دم را | اعتبار نیست دگر گفته شور و لیلی را

ز پی قتل دو یک قطره خون تیغ | در رگ آن تو چه خون ریختی یاری را

تا که در خانه زلف چه صاحب دل بی | باز آمدن کی و وقت تنهائی را

چو دو بیعت خانه نیست بن کرده | صعوه وصل در فرقت بنهانی را

جست با کس تن همه سوی کین | کار مفتیست الهی بجائی را

جز بمضمون زر سالار سبک زن

زین جنگ بست لیلی بار و به بیابانی را

با همه دل غمگین مرا | بسته ناخن غریب مرا

تا کنند ز کوی آسمانی مسکین | دیده عشق ... مرا

از نکو روی طفل شوخ مسکر و | گاه دامن ... مرا

گر تو پرستش ملک نشین من | بد مکو مبتلا به حبین مرا

هر که بیرحم ... نه لطف | آن ... مرا

گر جان سر پرستش کنی با من | هر که گردانی آن زمین مرا

مرد راحت آن دیده تر مرا | گرد غربت گرد کین مرا

کودرزی

[illegible] دو واقف از [illegible]

تو بگفتی [illegible] من مرد

[illegible] را — با [illegible] نشانی را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] ندانی را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible]

[illegible] را

[illegible] سر ما — [illegible] بستر ما

[illegible] — [illegible] در ما

[illegible] — [illegible] گستر ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

نعم البستان دیده تو بجز در ما [illegible] زنده دل را یار با [illegible] در [illegible]

زانکه چون شیشه درشکست از بر ما [illegible] المستعان [illegible]

از دست ما لکار [illegible] بی عشق [illegible] گر تو بی [illegible]

[illegible] بین [illegible] سر ما [illegible]

[illegible] در با [illegible] ما [illegible]

[illegible] شود [illegible] گر [illegible]

[illegible] بر آن [illegible] ما

تا به عاشق [illegible] بم [illegible] ما

زنده مانند شمع از [illegible] غم [illegible] ما

[illegible] آمدیم [illegible] شیخ [illegible] دل [illegible] ما

گر [illegible] عجب [illegible] دست ما [illegible]

[illegible] دیده [illegible] ما

ناله چون [illegible] ضعف [illegible] یار [illegible]

همچنین [illegible] دل [illegible] دست [illegible] یار [illegible]

[illegible]

چو لاله جگر گون به تن خونکار — قطره لخت گشته دل زنده افتاد مرا

[illegible] — [illegible] سر باد مرا

[illegible] — [illegible] افتاد مرا

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] مرا

[illegible]

[illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

با صفیر نغمهٔ بلبل نباشد دلکشی [illegible]

بس که شوق گریه کردم در خیال [illegible]

همچو گل چاک گریبانم [illegible]

[illegible]

دارد از بیگانگی [illegible] واقف [illegible]

[illegible]

[illegible] را — قدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واقف [illegible]

[illegible] را

[illegible] را — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] زبانی را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]    [illegible] را

[illegible]

[illegible] را

MANUSCRIPT

غم من دوست وگهان نیست جدا     خاک ... باید ز مان نمی جدا

بدهی تن می ... زر حوالم ...     ز ... گل ... زبان

گفت ... دل ... بد ...     ... با مال حرمان ...

... اگر اقلیم تو بود ...     غم ... نمی ...

و فرد دل ...     گهر ... ...

... ز ... بود ... زین ...

بو ... من ... جز ... کی ...

باز ترا فغان خوش نغمات دارد     باغبان ... دارد

خوش ... نکالان بکر ...     ... دارد

... سخوران غبر ...     ... جان دارد

داستانم ...     ... دارد

تا کم ...     درد ... دارد

سخنام ...     دل ... نام ...

بر ... طبع من ...     ... دارد

بسکه ...     ... کشان دارد

غم عشق [illegible] یاران ما را | [illegible] لخت دل از دیده [illegible] ما را
[illegible] ما را | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را

[illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] طوفان ما را
[illegible] | [illegible] ما را

[illegible]
[illegible] ما را

[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] عزیز مرا

سخن پیدا کرده بجان واقف

شد بیک نشستن مرا

ز شاخسار رسیده تا فغان مرا | چو کعبه طوف کند بلبل آشیان مرا
ز بی عادتی من بحال [illegible] | [illegible] بود از آنکه [illegible] خود را
نهاده دل بجام [illegible] سواری بجود | که [illegible] به [illegible] عنان مرا
چو شمع نفس سوز کرده سوزانم | بمحفلی که [illegible] کسی زبان مرا
بسکه چشم تو تا شکامی مست مرا | بیا دیده [illegible] از [illegible]

[illegible] که بر و کمان من و [illegible]

[illegible] نشستن مرا

رفت دل [illegible] رفت مرا | داغ بر [illegible] مرا
جلیتم ای مسلمانان | که خدا کرد [illegible] مرا
دین و دنیا و جان و دل ز [illegible] | [illegible] مرا
لبش از یک سخن ز [illegible] برد | [illegible] باده کرده [illegible] مرا
کی ز کوی [illegible] توانم رفت | ز [illegible] مرا
بر سر کوی یار [illegible] واقف | [illegible] مرا

[illegible]

دل از فراق تو [illegible] ما — [illegible] ما

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سا

[illegible] — [illegible] سر ما

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جگر ما

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] کرد مرا

[illegible] — [illegible] کرد مرا

[illegible]

[illegible] — [illegible] کرد مرا

آن دل که همیشه داشت غم یار ز دست رفت ... از خاطر کس نیست که آن یار نوشته

یارب چه آفت که رسید از تو [illegible] سیمان ... صد بار [illegible]

آن که رفت حریف ما ز کنار ما ... یارب کجا برد دل ما را [illegible]

از نالهای شعله فشان عندلیب ما ... گلها کرده غنچه [illegible]

آن سرکشی که کرده بتان عشق ... خواهد شکست [illegible] یار خویش

گر [illegible] ما با ما [illegible] ... [illegible]

از دلبران چه [illegible] جوان [illegible] ... [illegible]

واقف [illegible]

از [illegible] حال دل ما [illegible]

تا خون [illegible] ما ... [illegible]

آن [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

از ما احوال دل [illegible] ... [illegible]

واقف [illegible] ... [illegible]

[illegible]

تا خویشتن را [illegible] در نماز خویشتن را

[illegible] خویشتن را

[illegible]

[illegible] خویشتن را

[illegible] خویشتن را

[illegible] خویشتن را

[illegible] خویشتن را

[illegible]

[illegible] خویشتن را

[illegible] گذشت ما را

[illegible] گذشت ما را

[illegible] گذشت ما را

[illegible] گذشت ما را

[illegible] گذشت ما را

[illegible] با دیده [illegible] گذشت ما را

آری چو دهقان بجدا مید کو خندد برا     بی مثل کم شده امده [illegible]

تا صبا آن وحشی ما از خطا بنماند     با نیم [illegible] دیدن [illegible]

زدولت کی حسن نگذارم سپارد     [illegible]

آنکه از زلف رخسان کم باشد     بعد ازین [illegible]

از شکفتنها چه [illegible] گل را

غنچه می آید بجان از غنچه صنوبر را

تا من شوریده [illegible] نامه [illegible]     [illegible]

نیست [illegible]     [illegible]

بعد جان [illegible] دمی [illegible]     کیمیا [illegible]

ز صبا [illegible]     [illegible]

ناوکی [illegible]     [illegible]

دانم [illegible] بیادی [illegible]

کز نگاه [illegible] جام جم [illegible] را

و له

[illegible] افتاده‌ایم ما | در راه [illegible] صبا داده‌ایم ما
[illegible] | وارسته [illegible] مجنون و فرهادیم ما
[illegible] کسی | در شیوه عاشقی [illegible] داده‌ایم ما
[illegible] | پیش [illegible] ایستاده‌ایم ما
[illegible] | سر در ته تیغ جلادیم ما

[illegible] | ربط با تو چو مجنون [illegible] نشانه را
[illegible] | در وصال شمع [illegible] پروانه را
[illegible] | [illegible] بیچاره را

[illegible] کردن [illegible] یار ما

[illegible] را

[illegible] کار ما را | [illegible] کار ما را

ای سراپا نمک کجایی تو     در بیابان چو سیل [illegible]

نتوان بر خود [illegible]     پیراهن تا [illegible]

مردم ز رشک داغ لاله     از من شود [illegible]

آهسته گذر ای صبا که از نفس     بر باد رود غبار [illegible]

زین باغ که می برد [illegible]     گلزار کند [illegible]

بر دوش کشند [illegible]     گل [illegible]

بر وعده آمدن [illegible]     [illegible]

داوود [illegible] جلوه کردی

[illegible]

[illegible] با جانی [illegible]     [illegible]

[illegible] بی وفا [illegible]     که [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

غلط [illegible]     [illegible]

[illegible] که در [illegible] از دلبران [illegible]

[illegible] لطف [illegible] مکرر [illegible] با [illegible]

[illegible] ما را

[illegible] شکن در باغ ما را

[illegible] شکن [illegible] ما را

[illegible] ما را

[illegible]

[illegible] ما را

[illegible] بار دیگر توفان ببرد [illegible]

[illegible] خواهم [illegible]

[illegible] تا هم یاران [illegible] یاران را

[illegible] بر حال [illegible] بیگانگان را

[illegible] پیالی [illegible]

[illegible]

[illegible] ساختم [illegible] را

در دل از رگ نشتر چون ناله گلگون — در جگر [illegible] خون

گردش چشم یار را ناز هم — گرده شوخی آن [illegible]

لاله است خون دل داغم — کرده ام [illegible]

سا[illegible] توده است تا [illegible]

گریه رنگین شود مضمون را

بار [illegible] دل گران — [illegible]

در محفل خوبان نتوان بود [illegible] — داغم [illegible]

کرده است عشق [illegible] — درمان [illegible]

[illegible] — پیوند [illegible]

[illegible] — [illegible]

واقف ز وفا [illegible]

از شیخ [illegible] مهمان را

[illegible] — [illegible]

[illegible] باشد — بوی [illegible]

فریاد که آن [illegible] — [illegible]

[illegible] ۱۰ [illegible]

تو ما که [illegible] در خانهٔ خمّار نشستی ما را

پیدا نشد آخر [illegible] در پهلوی او نشستند ما را

[illegible] چون نیستی [illegible] مدد و داد ما را

آرزو رنج [illegible] هم واقف

شوخ چو [illegible] ما را

[illegible] ما بلبلی [illegible] خود در دل [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کمان [illegible]

[illegible] جان [illegible] آن بیوفا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن بیوفا [illegible]

با [illegible] [illegible] [illegible]

حاکم رام دلدار خود را بهجر افسردگی کار خود

که از شفقت بهر او

تو بر دوش ...

... کار خود

چون ناز ... خود را

اگر جا ... باشد ... خود

به ... بیا دل ... خواه

چو ... که ... را

... دل ... خود

در نظر ... می ... را ... می

... لعل یار ... می ...

... بل ... دل خود ... را

آن ... داغ ...

... دل ...

... 

شعر ... کام ... دل ...

... ۱۷ ...

دل ما را [illegible] | که دست [illegible] ایمان ما را

[illegible] | [illegible] مرجان ما را

[illegible] | [illegible] لازم [illegible] ما را

[illegible] | که [illegible] ما را

[illegible] | دل [illegible] ما را

[illegible] | [illegible] ما را

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته ام در [illegible] یاران

[illegible] | [illegible] تصویر ما را

بیابان [illegible] | [illegible] زنجیر ما را

[illegible] | [illegible] تقصیر ما را

[illegible] | [illegible] تعمیر ما را

[illegible] | جلوه [illegible] تقدیر ما را

[illegible] | [illegible] شد تدبیر ما را

گر خاک رستانخیز بمن سرا پا — با لم نکو دو شادی صد بهر سخن سرا

بابا عیب آن مشکل کس سا کرد — مثل این تار دل را

هرگوله رو نهادیم در محبت او نهادیم — دنیا سرا بی نهد دار الحرم

شمع ایشعشع من مجمع در و دیوار — شو ورکند رود مرمر سرا

نور آن شد رخها میزد سخن سرا

صد بار از شعم در بر بهمن سرا پا

ردیف که واقف ... سخن شهر را

زلست تا بیل خانه مرا — خون دل از درد بگیرد تنها

شوخی قرولی له سن دارم — نیکند عاقبت شهید

ما برده همیکرد غلط است — رلب در قطعه کرد مرا

شب دم بکر عمر بنشی — از کرمان برده

دل ملکو کباب گشته واقف

تو می ان ار صبا رسید مرا

[illegible] کار مرا — نماند کار با نامی تو در کار مرا

[illegible] — نشان [illegible] مرا

[illegible] — چنان بکند [illegible] در کار مرا

[illegible] — آمد [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — در [illegible] مرا

[illegible]

[illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] دریا مرا

[illegible] — خورده [illegible] دریا مرا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] میا مرا

یک شب اگر بخلوت یارت درم ترا | تا صبح از بر شما نگذارم مدد
ما کز فتاده ایم ز عشق مستی بدام تو | سر داده ایم که در کمند
ترسی چو بیا تو هم سخن عشق بر زنند | ز آن آسمان نهند بنوید ایها
گویا تو ... خسته شود تیغ | بچو ... بی آب تنها نهاد رهی

وانگه کنم نگار زنواز باده تا بیگرم
گر ترک ... بکنار در درم ترا

گلهای بستان ... زینت خانه ما | ... [illegible]
نو کشتی ... [illegible] را | ... [illegible]
آ... زمان | گر ... لعل ... اندو لی | ... [illegible] ... ما
... [illegible] | چون ... [illegible]
کار با عشق ما بجای ... شود | ... [illegible]
راه ... [illegible] در پیش فصل بهار | ... [illegible] ... ما
گر ... [illegible]

در ... [illegible]

گر دعم ... خانه ما | ... [illegible] ... نه ا

[illegible] ما     قبله بلبل آشیانه ما

تو     که بیا [illegible] صبا نه ما

[illegible]     در رونق آستانه ما

[illegible]     که کسی نیست در زمانه ما

[illegible]     [illegible] کرده زر شانه ما

[illegible]     [illegible] بتخانه ما

[illegible]     [illegible] دانه ما

[illegible] دل     دود [illegible] از خانه ما

تو [illegible] مسجد جوان

[illegible] عاشقانه ما

[illegible]     دروغ [illegible] باشند

[illegible]     گر روم سوی چمن [illegible] باشند

[illegible]     گر روم [illegible] باشند

[illegible] نسرین [illegible]

[illegible] باشند

ز تار زلف زنجیر کرده اند مرا — جهان ز بهر چه پیش تو سجده کرده [illegible]

ز بس که مست و نی آید به کوی تو رفت — چه گریه با که نگوید [illegible]

ز دست [illegible] جوانان [illegible] — [illegible] کمر سر کردم

ستم [illegible] کمان [illegible] زلفش — [illegible] کرده [illegible]

[illegible] نمی توان [illegible] — [illegible] عالم [illegible] کرده اند مرا

ز دست [illegible] — جان [illegible]

[illegible] نقد [illegible] کرده اند مرا

[illegible] تو [illegible] بده کو تا — [illegible] کو تا

[illegible] نامی [illegible] — [illegible] کو تا

[illegible] خون — [illegible]

[illegible] خون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کو تا

[illegible] زنا [illegible] — [illegible]

[illegible] بکوی [illegible] — [illegible]

[illegible] ره [illegible] — [illegible] کو

[illegible]

دگر از علم و فن [illegible] بردی می‌بینم
[illegible] هم در سر عشق [illegible] ما

[illegible] دارد — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] سپارد
[illegible] — [illegible] سیاه

[illegible]
[illegible]

[illegible] — ره کردار [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible]
[illegible] ما

از دست ستم چو تو نتابد چنین بار دل — از قبال چو تو نتابد چنین بار

در عشق چو من بگردد فرسوده بود — از عشق چو تو نتابد

تا بجهد من چه کشی تنگ دل چو تو — از قدرت چو تو نتابد

آری بقدر کشی کشیدن جفا چو خود — صد رشک که چو تو نتابد [illegible]

از گردش چشم ناز و قلب گل رخان در

این گرد دستان تابد چنین بار

تب [illegible] رنگ آن [illegible] — حاجت [illegible]

عشق چو من [illegible] ناراستی و — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] آید [illegible] — تا [illegible] خواهی [illegible]

بر [illegible] دل [illegible] شوق [illegible] فشا — عقل [illegible] چشم [illegible] شور را

[illegible] عشق — [illegible]

خورد [illegible] لقا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] تنگ [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیوانه دل [illegible] جا [illegible]

[illegible] دل [illegible] جا [illegible] می‌برد [illegible]

[illegible] حسرت دل [illegible] می‌برد [illegible]

[illegible] می‌برد [illegible]

[illegible] کاش [illegible] صبا می‌برد [illegible]

گاهی بکعبه گاه به بتخانه می‌بردم — هرجا که هست دل [illegible]

من شکر [illegible] — زر خود [illegible]

واقف هوای [illegible] دلبری

با همه [illegible] شد [illegible] می‌برد

ربی تا [illegible] خود دلبر [illegible] — چون [illegible] ما

[illegible] — زلف [illegible] ما

هرچه باد [illegible] — [illegible] ما

همچون شمعی که [illegible] — [illegible] ما

[illegible] — تا [illegible] داریم

[illegible]

[illegible] داریم ما

[illegible] — چون [illegible]

جامی [illegible] می‌زنن — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ز مردم [illegible] — به شکل کاسه گدائی را

[illegible] بنده در منت — خواجه معروفش [illegible] زیبائی را

[illegible] دولت [illegible] — نخورد هیچکس [illegible] رائی را

[illegible] عیان تیغ — سر جدا کن ز تن جدائی را

[illegible] گناکس — آبرو [illegible] بیست [illegible] سائی را

[illegible] دوق [illegible] خواهی تا

ما من عاشق گدائی را

[illegible] — که گم کرده جان [illegible] ب را

[illegible] — لاقل [illegible] بیمار

[illegible] — ز [illegible] ساز [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] خویشتن را با [illegible]

[illegible] من ندانم ادب را

[illegible] — که ز [illegible] آن [illegible] سنبل را

[illegible] الفاق [illegible] — [illegible] بلبل را

گشاد کار زنا کس لعلهان کی بود ممکن
که تا عقده دل آید گشاید خنده گل

صدف از آب گهر پرور دهان بسته عقده دل
گهر را نیست سامان

نگه در آینه رو باید [illegible] پیش [illegible] کردم
[illegible]

جمال آینه ما تشنگان بادیه
[illegible] گل

نمیگردد علاج ما غم ما رهبر واقف
کجا اهل [illegible] دامن گل را

در نفس گل بلبل ما می باید
گاه ما [illegible] شبستان [illegible]

[illegible] تن [illegible] بی من
[illegible]

[illegible] شد در باد [illegible]
[illegible] با من [illegible]

ناله [illegible] ما باز
هر که [illegible] ما

بنا ما این با من [illegible]
[illegible] بادی

[illegible] و اقف [illegible]
هر که [illegible] بادی

در سخن سازی [illegible] غنچه وار [illegible]
[illegible]

در طبع [illegible] انداز سبق
اندر [illegible] ما

ریخت گریه ایم — از تبسم ابر کرم داشتیم ما

شستم ما بو شود — آرزو در آن خانه مسکن فهمداریم ما

تربه واقف سحر آن بود ابیات

زندگی در زمستان در دیده داریم ما

[illegible] را — [illegible] عروج [illegible] لب را

دلم از ذوق [illegible] — از من بلا عشق [illegible] محبت را

[illegible] — یار [illegible] ناز [illegible]

[illegible] — هر چند نخوردیم ز دنیا [illegible] را

[illegible] — درباغ اگر گذر [illegible] آن خانه [illegible] را

واقف خیال [illegible] در باغ میکند

سوگواران در محبت [illegible] را

[illegible] را — تیغ اقبال [illegible] بیداست را

باز — شور در مغز خریده است را

یار — آن از دید [illegible] کرده است را

[illegible] — در چمن [illegible] رسیده را

شد چو حسن مقبول [illegible] هم چو تصویر [illegible]

[illegible] ملک وجود

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] خانه [illegible] آمد [illegible]

ز انقلاب [illegible] خود [illegible]

غوث همه [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] تاوان [illegible]

حال [illegible] ره [illegible]

چشم تو [illegible] چون [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

چشم ما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جای دل ما     پروای دل ما کنی و رای دل ما

ن داغ     پیوند نظر بسته ز سر تا ی دل ما

لیس     آمد تو خیال لعل عوارض دل ما

بسیار کجی فتاد ما را تو ز شوخ

چون راست نبود آن دل ما

من را     به تحسین آن نعمت اهل دین را

ند به     به تصدیق آن غارض [illegible] را

شکل [illegible]     نهان کن ز تحقیق عیسی من را

جامه کلکوت     عجب آتش بشتاد در خانه زمین را

کو دارند     نگر از سر سیه زلف مست سر این را

بی اساس     کجا کو چه باغ بهشت ز رستن را

لو بیدار تا [illegible]     به هر سو مدان گریه بنده من را

مخزن     تو هم ملک بدان تا رهبان را

ن [illegible]     بگردید آن ختم سهو [illegible] را

برد [illegible]     برادر زبان با کلیم [illegible] این را

بجو تو منزلی مدعی ز بهر مقصدم　　که نتوانم رسیدن [illegible]

بدلجوئی تو تا کنم تمام شد روشن　　[illegible]

بر آن خاک در سجده کردم واقف

نشاندم بر بخت نقش [illegible]

کجا هوای [illegible] شکر گزار مرا　　چو صبح [illegible] شکر گزار

کنون دو [illegible] سرو جامه [illegible]　　بیاد [illegible]

ریز [illegible] تسبیح بجا دل [illegible]　　خیال آن [illegible]

نگشت [illegible] دماغم [illegible] سنبل　　نسیم [illegible]

بگرد عجب من آمی [illegible]

نفس [illegible]

تا فرو [illegible] مدعی بجانه　　ما [illegible]

[illegible] یک [illegible]　　[illegible] ما

[illegible] خاموشی　　[illegible] ما

یک [illegible] دلفگار [illegible]　　[illegible]

[illegible] سنبل　　[illegible]

[illegible] شاخ در شاخ شد بهانهٔ ما

[illegible] نسیم گل تبسم کرد

[illegible] نسیم [illegible] بخانهٔ ما

[illegible] دعوی دارد

[illegible] [illegible] دارد

[illegible] خنده [illegible] دعوی دارد

[illegible] [illegible] دارد

[illegible] دعوی

[illegible] دعوی

[illegible] دلگیر ما [illegible] تصویر ما

[illegible] [illegible] دستهٔ زنجیر ما

[illegible] [illegible] خاطر دلگیر ما

[illegible] [illegible] تعمیر ما

[illegible] بالای [illegible]

[illegible] قمری [illegible] دستهٔ زنجیر ما

جام و لاله کن هواست بهاریرا — ز آتش که رفت عشق [illegible] یاران را

دل صد [illegible] عشق بی در خون نشسته — تا دید داغ لاله [illegible]

خاطر [illegible] که [illegible] به تماشای خویش — گردم چنانکه [illegible] نامه [illegible]

مستان [illegible] — [illegible] مستان ما

بجان [illegible] عشق دل صد پاره جا من

یاد [illegible] بدار این پیاله را

[illegible] لعل ما — [illegible]

تا [illegible] جان کل عیسی — صد [illegible] دل

[illegible] — [illegible]

صد [illegible] زنند در جنون [illegible] — تا [illegible]

دل ما عزیز [illegible] — خوار [illegible] جان [illegible] دیدار

خار [illegible] خار [illegible] کان

[illegible] دل ما

هر کجا [illegible] خار [illegible] کشتا — هر کجا

[illegible]

هر کجا [illegible]

[illegible]

غزل قدسی ز کمان حجابش ... ... دیده الی گجا

بجامی ... ... بجا

بجا ... ... ... بجا

ن کرد ماره     ... ... جان کرد ماره

...     ... ... جوان کرد ماره

...     که ... دو زبان کرد ماره

... در بزم     ... ... کرد ماره

...     که ... ... ... ماره

...     ... ... ... کرد ماره

...     خاک ... ... آید مرا

... ... ... از ... ... خوان

... ... دامن ... ... آید مرا

... ما     این ... ... بلبل ... ما

...     ... ... عشق ... ما

چون کنم [illegible] در پیش　　این چنین [illegible] طلب

با غمت [illegible] کردن [illegible]　　آن [illegible] دریا دار کرد

زان تبسم [illegible] غنچه [illegible]　　[illegible] خنده در [illegible]

کس [illegible] نمکدان [illegible]

[illegible] نمک خورده است دل [illegible] ما

نمک [illegible] غمزه [illegible]　　[illegible]

نمک خنده [illegible]　　[illegible]

[illegible] دست [illegible]　　[illegible] دست [illegible]

[illegible] کام گرفت　　خوردن [illegible]

کرده [illegible]　　نمک [illegible]

[illegible] طره جانانه [illegible]　　[illegible]

در دلم [illegible]　　[illegible]

[illegible] جام [illegible]　　[illegible]

دین و دل [illegible] مجلس یغما برد　　[illegible]

[illegible]

[illegible]ست مرا — [illegible] آمد [illegible] آب مرا

[illegible] جان — ز [illegible] آب مرا

[illegible] — یا حبیب [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] حالت مرا

[illegible] عشق — در لعل [illegible] دل صد پاره کباب مرا

[illegible] مرا — [illegible] سیماب مرا

[illegible] — [illegible] سبب مرا

[illegible] — آب [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] سبب مرا

[illegible] طبع من تا سبب

[illegible] سبب مرا

[illegible] مرا — [illegible] نفس مرا

[illegible] — [illegible] قفس مرا

[illegible] — [illegible] جرس مرا

با آنکه مقیدی به صبح عاشقانه شده‌ام ‌ ‌ ‌ ‌ بیدار کنی به ناله هر کس هوس را
ما طالبان صحبت دهقان گزند ‌ ‌ ‌ ‌ با دل ز من صبح [illegible]

که شمع شعله ناز [illegible]

یوسف شمع مرغ بیچاره مرا

صورت رخسار [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] گرده [illegible]
[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] و فریاد ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] فریاد [illegible]

[illegible] عشق [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]
[illegible] من [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ماند نام [illegible]

[illegible] باغ خلد [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] من چه کردم چشمش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رفته زینجا با گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون بهانه گم کرده‌ام که خاک کوی تو خورده بال [illegible] را

در غم یک نفس [illegible] شد [illegible] را

خوش [illegible] دیگر [illegible] را

ناله آمد [illegible] که [illegible] در [illegible] را

می [illegible] ختنی [illegible] را

با غریب [illegible] را

آن [illegible] که [illegible] شود همدم با [illegible] وحشی

وصل عالم [illegible] عالم [illegible] را

دلم [illegible] کنار [illegible]

زبان [illegible] الماس [illegible] را

زخاک کوی [illegible] دیگر [illegible] الماس را

همسر [illegible] با [illegible] سر را

[illegible] در [illegible] را

[illegible] شعله [illegible] سرکشی [illegible]

[illegible] حسن [illegible] را

تا [illegible] عوض تو [illegible] سلسله بزبان [illegible]

بکند [illegible] کمان [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

ی باید مرا — جانم [illegible] زود [illegible] باید مرا

هم [illegible] — [illegible] ده زود [illegible] باید مرا

[illegible] بزد [illegible] — [illegible] باید مرا

[illegible] — [illegible] باید مرا

[illegible] — ساعت [illegible] باید مرا

[illegible] — [illegible] زود [illegible] باید مرا

[illegible] ما — [illegible] فرینه ما

مسلوب — که کمربسته [illegible] ما

میکنی یک یک بندم شکست — جانم خوش تنش که بگسسته

عشق آمد و با دو کار نوشت — عقلی چند ...

گسست دل این چنین دل شد پاره

این دل صد پاره آورده را

باده بده جانم بشکسته دل بده — مست عشق ما و رهی خورده را

در شب هجران نوای جانان — بشنوم تا قصه پاره را

بشنوم من زر که پیلوی نمود — گشتی طوفان زده را

خسته عشقم و سوز دل عاشقم

نیست جز این شمع که دل سوخت این را

دوش دلی ... — ... 

دیده نقل دار بهم دیوان دل صد پاره

ره نخوان آلوده باشد ... را

بسیار ... — دیده ... آمد ... 

را این حسابی از آن ... بازآمد — ... 

تمامی قصه ما از ... — عشق ... 

کل ...

آزرده تبسم چو گل ز خنده آرد زبان به قطره جوی

کز لطف طراز لعل عتاب شوخ

دولت کس در خم عنبر بنگ عباد الله

جان را خدا در کند عمر بی جانان را

بار را میتوان از خانه بیرون کرد مهمان را

هم جان را بر بیجان بنده بیکس را

نور دیده سیاه چشم سیاه مژگان

دل خالی اگر ز رنج جسم دشمن جان را

دل تو زین جهان

کسی زبان را

شرح درد دل شکسته ما هم دیده

جان بسته بازار داغ سوخته دیده

جز به این بنده بسی دو در دل را حسرتی نیست

مجنون منم و از [illegible] غم عاشقی طفلان سر بر [illegible] — خون گشتم از کوی [illegible] جانی که ز [illegible]

زان [illegible] در [illegible] سال [illegible] در کده [illegible]

[illegible] شد [illegible] ترکان [illegible]

نوبهار است [illegible] — تا خم [illegible] گل [illegible]

دل ز دستم [illegible] غم [illegible] — ای [illegible] از [illegible] خانه [illegible]

وقت است که [illegible]

بدل [illegible] غم [illegible]

ای [illegible] ما را — [illegible] ما را

ز دست [illegible] — [illegible]

[illegible] داغ [illegible]

[illegible] ما را

شمع سان [illegible] شمع [illegible] — [illegible]

بیا که [illegible] شمع [illegible] — [illegible]

...ای تو ... رنگ حیرت باز نماید به ره مرا

...ای بلا چون من همه که مجال نفس نماند

...این نکته که گسسته ره در گلو مرا

...دارم از جدائی بی دل آرام بیا

...بیعت ... عدا ... محمد ... بیا

... با تو طالمی که ... حرفی گفتی دل از من ببا

... ببخش ز ... تا ... بیا

...چو آنکه دل از تو ... جدا

چه خیال است که ... شکر ... جدا

من دیوانه خدا را ... جدا

...بیم دارد ... ببینم ... جدا

یارم اگر نخواهد مرا
رفت و ساده دلم نخواهد مرا

ز دست کامی با لب شیرین جانان — ز دست شیرین [illegible] نخواهد

نکو یار — تند سر مرا

ز جنس [illegible] مرا

چنان غم که نوازی [illegible] — نوازی [illegible]

مرو ای حریف زیبا همه شب بیا
چشم ما بر دل الفت همه جا

در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

هیچ یاری نخندد مرا

کوه تمکینی و از شکستن نیست مرا

می آرد [illegible] جلنم راه گرمی در دنبر نیست مرا

بگذارد بلبل دگر از گل را

بیرون تماشا کن خلل را

نشین [illegible] بگذار لطائف التحصیل را

نترع [illegible] سید حق لطف تعجیل را

از بسمل [illegible] جان مجنون تنگ در صحرا

بیابان [illegible] فتاد زحمت در صحرا

[illegible] چو وحشت گردد آهوی تنگ در صحرا

باز بیدل فتاده است مرا

کار مشکل فتاده است مرا

دانی [illegible] که چه مشکل فتاده است مرا

عالم اعتبار است و امل

سود از ده نمی بهار است دل ما

بازیچهٔ اطفال هر زمان است ز آن کوی　　ز بی جرمی من فاش همه حوالی دل ما

گذشت ... خجلت ... دلتنگی ...
مسلمان کعبه کافر بتخانه ...

بگفتار پیشانی صانع کی توان　　که کوتاه گنون ...
غالب ... و ... ما
... به بار غالب ... ما

شب ما در عالم دل ...　　داغ ... ما

چه می‌پرسی ... ما را
... گل ... ما را

بلبل ... نوا کرده　　ز ... ما را
... ما را
... ما ... دل

...جی ما را — ز نیم رحمی کردن تو هم مسنا را

...ز تو عیسی نوبا بیا

...لعل آن نه بر تن خود بیا

...ی سرو شد — ز لعل لبش لب تو دارم بیب

...خط بی ... حال ... را

...ما بی دست سکر ... ده

...ها ... که از سر دم ... و ... در ...

...د ... د بکو ... تن ...

...ز ... راه ... کو ...

...با ... تو ... لب ... را

...مستی ... با ما

...از لعل ... نگار با ما

...غ — در کو ... با ما

...ند — یار ... کند با ما

...ست — دمی ... کرد یار با ما

غزالی الست است من از رشحه‌ها

نباید که در سینه جوش دل ما

تو بودی عشق تو بر جنون گشت ما [illegible]

از قحط مردمی چه عجب [illegible] ما

در گریه ز اتفاق نماند در دیده

[illegible] گردش دوران [illegible] [illegible]

گر تو [illegible] سرتا پای [illegible]

[illegible] زخم [illegible]

[illegible] [illegible] رنگین [illegible]

بجرم عشق بر دار [illegible] می

[illegible]

عاقبت چاک [illegible] غنچه [illegible] شکفت [illegible] گل جامه دریدن

رنگ می نازم اگر دولت من رو آورد زرد گردید چهره [illegible]

[illegible] غنا [illegible] خانه

[illegible] [illegible] [illegible]

گر [illegible]

...سنج آدمی خورده ز شیر خام را

...جام را عقل فرما کرد شستن بام را

...د گرد که بجویم دلم گم کرده را

کم عرض کرانند او را قبول

نار عید نار پرورده را

ز قفاب نو بر دار ابر ... برده را

...حب یاب ما [illegible]

...دیده سو ما [illegible]

ز دیبا به جوش ... دلوا

شمع آن ... برده

...ستد ما با صد هزار ذکر ایشان ... آشنا

...ما ... شب ما

خون ... رود لاله معان ... آن ... در

[illegible] از شبان آن ...

و دو تا ... خاکیا ... را

بعد از آن دوست معشوق دل من بیدار تا بلبل | بنجابان آلی در پیش باز خزان خود را

چو کمان کمان پله طرف عقب نهند پا | همچون عصا رحوب ...

شود در خلق بدید اشعار کریم با | ورد دین غوغای بیدار ...

به هر سیم چو دسم جان قطار ربا

بی بلا فی با قامت برخورد ربا

نرگس فتانش دارد ... آهو فتنه ... را | مبحه مرکان ... آید ... را

زلف او دلنواز بی سر و سیم ... را | گر نبا مر ... ربا مازی ... را

مست ... جامش ... دل اقبا در را | جان ... ما ...

... خویش ... باغ مرا

گر ... باغ مرا

گر نباید یار هر ... حال ما | دولت ... ما ... اقبال

اقبال دولت ... جان ما | ... 

شمر که از ... و خزاين دل ما

... 

تا نماید ...

[illegible] صبای [illegible] — همچو عمر بی وفا بر من گذشتی ای پری

[illegible] تو با تنگ [illegible] — ساعتی با ما [illegible] در [illegible] ملک

[illegible] ماه دل [illegible] — دشمن جان ما [illegible] محبوب ما

عشق تو در دل ما اکرم کرده جا [illegible]

جانان ز [illegible] عالم دل [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

[illegible] — جان [illegible]

[illegible] — که [illegible] جهانی [illegible]

[illegible] جانی [illegible] — که در [illegible] جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل مرده خاک بالین [illegible] مرا [illegible] لب ما

ز استغنا نمی‌بینم به الفت آدم [illegible]

ز حسنان گرد داغ عشق مرا

که نه دل ماند نه داغ مرا

[illegible] داغ مرا [illegible] داغ مرا

در دل که حسرت [illegible] ما

کاری نکرده‌ایم که آید بکار ما

تحسین حسن [illegible] که میل [illegible]

برای چهره افروختن [illegible] که نیست حاجت [illegible] چراغ [illegible]

ز بس عشق [illegible] تصرف به هم [illegible] رنگ

جمال عشق [illegible] خواهد کرد که شاخ گل [illegible]

[illegible] قامت [illegible]

کسی [illegible]

[illegible] ویران نگردد [illegible]

ما [illegible] محبت [illegible] ما

[illegible]

[illegible] ما . [illegible]

[illegible]

نقاب [illegible] کرده‌ای باید [illegible] از [illegible] نقاب

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نقاب

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سحاب

رود [illegible] وصل [illegible]

[illegible] دم باکلو [illegible]

[illegible] دم [illegible] فروش [illegible]

از غصه [illegible] دم [illegible]

در [illegible] مطلع طوفان گرفته‌ام
رسوا [illegible] شبی [illegible]

[illegible] شناسی [illegible] نگاه
[illegible] شده [illegible]

گفتی که واقف از چه شدی [illegible]

دارم وطن ز دست [illegible] شعله [illegible]

آمد [illegible] عرق [illegible] آب
[illegible]

دیده عشق [illegible] نمودم خون خویش
کردم [illegible] آب

[illegible]
[illegible]

[illegible] خاک
[illegible] دل [illegible]

تا شوخ [illegible] خانه زین [illegible]
[illegible] آب

[illegible] تو [illegible]
[illegible]

واقف [illegible] هوا [illegible]

[illegible] برای گریه [illegible]

[illegible]

[illegible]

شب میکند　　بر دیدهٔ ما ز عاقل عبادو نصیب
عاشق گشت　　وصل تو الفراق متضاد با نصیب
امیدوار بود　　یک وصلت خون دل همه میداد نصیب
بس آن جراحت　　و هر دیده دلم نشد باد و با نصیب
دیگران　　با هم و ملحقا می ورد با نصیب
انجمن کسی　　حاصل میدان تیغ زاول با نصیب

یارب شب هجر و دوریت طولانی
ز نگوی عند ما آشنا دا نصیب

خزانه　　مرا گمان که تو خانه بها به خراب
هر دلی که شد　　عقود دگران همه رسید وزیر بخت خراب
ساکر بود　　ز رنگ اشک آتشم و دست به خزان
آن یاد دارد　　زلف تو سخن نکوی مرا زخانه خراب
هر که عشق بود　　که منتو بعد از ناکس و از سایه خراب

من خودرا از ناله زردم
نه گرد دوزخ من آنه خراب

رشحه‌ای با دست دوران گر نریزم بر در آب
زین سبب کز نام خود هر بوسه بر در داده است

گر گزند جای عیب خاک قناعت در علم
کیمیا گر فکند

خال مشکین بالای لب رخسار تو گشت
عکس مهر در آینه صد بیم

عرق در گریه‌ام آه کز تو مرا
دم به دم باد نکهت تو گرد

جسم گریان ز رنج تو دیدار تو بود
هر یک از بستر ما آن تو ما گرد

کز گزید گیر داغ اشک حاصل دل را
هر شب یک دو دم خط القدر در آن

چو وصل یار از جانان تن شد میسر
همه عالم ز لبان شد مصاحب

جواب طلعتش باید دلی را
که با آینه زد با آن تبسم

ز چشم عشق او شد هر دو ابر ریگ
چو گل با آن گریبان

ز بس کز دیده‌ام خارم فتاد
گریبانم به دامان شد

حباب تابش تنهایی ندارد
چو دل خون آب با ما

ندارد لنگر تمکین چرا دل
که آن سنگین سوار است

دل از هر جای تیر ابروی و زرد نشیند
به هر جا آن تیغ خونریز است

صد رخ چشم نمایان سمیاب

لی عجب کو نمایان آورد زوج افروز شد زیب

مدندان

عجب همچو من نصیب

سرو درد

[illegible] آه صد درد

ن کرد عجب درد

زیبا آن سر و قدش در بار

نخل شده همچو درد آن درباب

آخر این تیغ کمان و ابلیشان در باب

در دل دید شمس رقیب

همچو من محرم آن نصیب

رد عشق تیر دیده کرد ستم دل نصب

[illegible] نمایان

زاهی می کند

[illegible] المستبا رطلی نمود

جبهه عجز [illegible] بسبید — کردن شیشه شکند ما [illegible]

چون جان [illegible] بر سر سبب نکند

[illegible] کرده ام نقش قالب

[illegible] شیشه [illegible] — [illegible]

چنان [illegible] — که ما [illegible]

کرده ام [illegible] مهر آب — می [illegible]

چون صاف بده ساقیا [illegible] کرده م

تو از [illegible] خمار [illegible] بده [illegible] شراب

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نماید روی من جلوه کن بهر صورت — که [illegible]

[illegible] که [illegible] کاه من [illegible] — دل [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ماست

[illegible] ... گنهکار ماست

[illegible] ... در کار ماست

[illegible] ... در کار ماست

ما که زنده کنم ... [illegible]

حدیث وصل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... نشست

[illegible] ... نشست

[illegible] ... نشست

[illegible] ... نشست

[illegible] ... نشست

[illegible] ... نشست

[illegible] عشق [illegible]      [illegible]

تا [illegible]      [illegible]

با بدن [illegible] عشق تو بود بهانه

وانه [illegible]

در جهان [illegible] بلندی نیست      که [illegible] در بلندی

جای [illegible] نیست

بر در [illegible] دفاتر      ورنه [illegible]

هیچ [illegible]

[illegible]      [illegible]

[illegible]      هیچ [illegible] بلندی [illegible]

در جهان هیچ بلندی      که به بالای تو بلندی

دی که صبر از تو طلب [illegible]      [illegible]

هیچ [illegible]

که [illegible] بلندی [illegible]

[illegible]      [illegible]

[illegible]

[illegible] بدنامم — [illegible] گرفت

[illegible] — عالم [illegible] نرفت

[illegible] — زهاد [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] — [illegible] رفت

در [illegible] گرفت

[illegible] — در بدرم [illegible] شود

[illegible] — [illegible] کم [illegible] شود

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] — در بدرم [illegible]

[illegible] — [illegible] شود

دل — [illegible] شود

[illegible]

[illegible] در درد [illegible] کم شود

[illegible] — [illegible]

زمانه [illegible] میکرد | [illegible] عزیز است

ساقی [illegible] | زی باده غبار [illegible]

انجا که [illegible] | [illegible]

هر شام [illegible] دل [illegible] | [illegible]

وارفته [illegible]

[illegible] میخانه [illegible]

یار [illegible] | گر دل [illegible]

درد دل را علاج میکردم | [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

دل [illegible] خواری | [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

نازه کی [illegible] دلمن | [illegible] وفا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بر تو [illegible]

[illegible]

ای بت     زنگ کمانه ... آهست

...     نرگانه تبا عوج دلم ناست بهشت

...     درماندها به پیدا ... است

...     [illegible]

...     [illegible]

... یکبار     [illegible]

[illegible]

[illegible]

... دل     که خیال تو ... دل است

...     ... دو دمان دل

...     ... دمان دل

...     با ... خانه دل

...     ... در دو دمان دل

[illegible]

... دمان دل

[illegible] آمد دل از دست | [illegible] چو گل مست
[illegible] | با تو [illegible]
لعل لبی تو [illegible] دل [illegible] | که [illegible] قطره خون در [illegible]

و [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] دهان [illegible] | در میان [illegible]
ای [illegible] | که در [illegible]
عیسی [illegible] عاشق را | از [illegible]
کارم [illegible] | عجب حالی که [illegible]
یا رب [illegible] | هر [illegible]

[illegible]
از غم [illegible]

دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن طفل [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز بس ... در تشویش افتاده است

[illegible] از تشنگی بگردون آتش افتاده است

[illegible] این قبا بر قد ... افتاده است

[illegible] کار دستم ... افتاده است

[illegible] که بر جسمم ... افتاده است

[illegible] ... افتاده است

[illegible] عجب ... ما هر دم

[illegible] در هم بر و ... افتاده است

[illegible] جان ... بسر ... ندانست

[illegible] و ... لب ... هر دو ... ندانست

[illegible] [illegible] ... داستانست

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

دل [illegible] ... دهان است

با [illegible] [illegible] ... تر شود دست

زان روز که دل به غم فتادم ... [illegible] شود دست

[illegible] کمان ... [illegible]

این [illegible] ... [illegible]

این [illegible] ... بلبل [illegible]

صحرا صحرا [illegible] ... [illegible]

تا [illegible] خطا کرد ... [illegible]

ما [illegible] زده ایم ... [illegible]

از جرم و وفا [illegible]

در [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

ای ... تو — [illegible] زلفان شده حیران که کجاست

... شوریده — هزار ... بلبل شده حیران که کجاست

... — هزار جمع پریشان شده حیران که کجاست

... تو — هزار گبر مسلمان شده حیران که کجاست

... — لب ... خندان شده حیران که کجاست

... — تمام ... شده حیران که کجاست

... دیده ... دور

... شده حیران که کجاست

... — هزار توبه شکسته یافته است

... — نظر ز ... یار یافته است

... — تا مرا در کنار یافته است

... — خورشید ... یافته است

... — ... بار یافته است

... زلف ... سیمبران

... یافته است

چندان ملولم و در دوق یار که / که دل ز پهلوی من و جان از کنار رفت

شد مدتی که محمل لیلی گذشت ازین / لیکن کد در دلم هنوز رفت

یک روز ... امید مجنون تم / ز آتش ... ز نگاه ...

شد دست گفته ما سر جانم درنه / هر بار دلم ... بیقرار رفت

وگرچه آمده دلدار بر سر بالینم / که باز دیده ... رفت

دگر صحبت لطفان اینکه دل ... / مرا به خاطر ... رفت

... کسی ... داغ محبتم واقف / که تمام ... در قرار رفت

... دل ... است / مرا به محبت ... دلی است

... که ... بجلوه ... / بکار که ... نوازش ... است

... بکسی ... عشق / ... ز ... جوان ...

... آید ... بجوشش / ... که ... است

... گفتم ... / شد ... است

مردم ... / ... که ... دیده

هرکو چنین که مردم با این حال / کو ... فاداری است

بیا که ...

هر چند که ز لطف ... بالای ...

... غم ...

... تب ...

... کردم ... افتان و خیزان ...

... گر ... لعل ... دیوان ...

... بیچاره ... دل ...

... بجو ... گلی ...

... بی ... غم ...

... بر ... می‌جان ...

... مکان ... جانان ...

... زدم نقش ... محبت

مسلمان ... نه بندد هر که زنار محبت

... من ... رساندی تا کجا کار محبت

... که جان بر ... بیمار محبت

فکندی بر سرم بار محبت

چون ساعت [illegible] محفل [illegible] صحبت

[illegible] خوش

[illegible] صحبت

بجز [illegible] غنچه [illegible] تو را است — دست [illegible]

چون لعل [illegible] — [illegible]

نسیم [illegible] زبان — [illegible]

[illegible] قدم [illegible] — دامان [illegible]

ای [illegible] غم [illegible] — [illegible]

ما [illegible] — [illegible]

هر کو [illegible] — [illegible]

داغ [illegible]

[illegible]

[illegible] افتاده است — [illegible] افتاده

چون [illegible] — [illegible]

چون شمع [illegible] — [illegible] کمر افتاده

در دل [illegible]

پر — از لبها ناخن سر فتاده است

... — ناله زار تو هیچ زغم افتاده است

ن — سر افتاده است

فتاد — سمی ... فتاده است

... از خنده نمکست

... دی جگر افتاده است

... — تو و ... دلی مرا آتش است

... — عمری ... دلی مرا آتش است

ن مردی — بگذار یا دعوی دنیای مرا آتش است

... — والسلام ... دلی مرا آتش است

... — از باغ دهر ... دلی مرا آتش است

... — یک کاسه آب ... ده نالی مرا آتش است

... — ناصح خیال ... دلی مرا آتش است

... — در بزم ... دلی مرا آتش است

... — از غمزه ... دلی مرا آتش است

بسیار ناکرده‌ست دماغ قناعتم [illegible]

گر [illegible] صاف [illegible] از [illegible]

با جان [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

گر [illegible]

داد [illegible]

کس [illegible] طالع [illegible] که [illegible]

خراب آباد دنیا [illegible] [illegible]

بدست من قضا [illegible] تنها دلی [illegible]

تمام عمر [illegible] که [illegible]

[illegible] دلم با [illegible] [illegible]

کمان [illegible] که در [illegible]

برو [illegible] آرام کرده [illegible]

ز درد [illegible] [illegible]

ز عشق [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گرفت — سرو قد یک قامت چون شمع کاشانه رفت

[illegible] — تا نه بر [illegible] زنجیر [illegible] رفت

[illegible] — دید مجنون مرا چون [illegible]

[illegible] — چون [illegible] دود و رود [illegible]

[illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] مادم با [illegible] عشق از دست جنون

[illegible] بادی گرفت

[illegible] — بر گردن من چه افتاده است

[illegible] — در گردن من کجا فتاده است

[illegible] — در خنده تو چون [illegible] فتاده است

[illegible] — دریاب که [illegible] فتاده است

[illegible] — خالیست که خوش‌نما فتاده است

[illegible] — دنبال من [illegible] فتاده است

دشنه‌ای که نگار بست | بر پای تو چون خنا فتاده است
چون لاله ز سوز داغ کاهش | چون شمع مرا چنان فتاده است
دل منزل تیرباران کردم | کز ناوک خود جدا فتاده است

ز چشم تو کمال زرد رخت
کز دست غمت ز پا فتاده است

از سوز محبت دلبری مستش کاهواست | زان آتش سوزان شرری کاتش عشق است
رمضی ز دل از گریه جز رفته نعمت شد | باز آی که کف جگر عشق کاتش است
کاسه‌ای پیش و قفس از جور گلشن | ز ... ت پری مستی کاتش است
زین پیش کاهش شری بود در دنیا بود | ای وای چون درد سری کاتش است

در قفس از سوخته حسرت دیدار
چون شمع سحر زر و نعمتی کاهش است

دلبر اندوز رسیدن کرده است | دل بی‌سبب طپیدن کرده است
در مجلس که یکی ای دیده دل | خون خود مدار چکیدن کرده است

تا کرا امشب سر مدین کرده است

از خشم نوع تو بعد خانه مردن | سینه از سر مه رسیدن کرده است

از آن

عجب گر چنان مهد است    سپهر جن رشک در عدن کرده است

بهر وصل سنبل پاس زلف

سرو بسمل خمیدن کرده است

ز رشک و غم بسیار آ    چه بباید کرد او کار بسیار است

دل آشفته مو پریشانم    دو را معنا با عقب یار بسیار است

ز جور شمع با گرمشند    ز آنکه ... بسیار است

شبهای رگ ... از رفتم    که گل های ... بسیار است

ز دوری ... کف ... کی    ... بسیار است

ز فکر زلف و حلقش رفت و رفت از دلم

که در خیر ... کردها بسیار است

در باغ ما را که بدا است    ناموس ... وفا را که بدا است

ای جفا ... بگذشت    از ... حسرت ... را که بدا است

خدل ... که از آنها ... تم    دشنام ... دوجی دعا را که بدا است

... سوز ... لی نوا

تو ... که نور را که بدا است

وصف سرو نگفتنم هوس است — که دهن تو گفتنم هوس است

شب در هجر گل رخساری را — که در روزی شکفتنم هوس است

چند از گوش کرده ام هجران — که در شب شنفتنم هوس است

ره خار روب کرده ام که بخشم — خار راه تو رفتنم هوس است

جو ... — آن هوس با تو گفتنم هوس است

سر به پای تو بنهم اگر میرم — بی تو جایی که خفتنم هوس است

واقف از دست هجران تو ام ...

دل بجای ... گفتنم هوس است

همچو بلبل ز غم عشق گلی داری — هر کجا ... آواز داری

هر ... دل ... — ... عشق ... داری

... — ... برداری

... — که در ... خوش آواز داری

... — در ... پرواز داری

آنکه بر ... کرده ... — ...

این غزل ... شعر ...

...

غزل در بحر سریع بر وزن مخبون ساکن

...شمس است　　دل ما خانه لعل نمکین است

...نشد از غم　　... عشق همت چنین است

... م　　باز نگشتم از آن کمین است

از دست ... شم　　خالی ... اسکن است

... حسن ... من　　در ره کاشانه چنین است

... دل ... ه　　یار ... سرزمین است

از ... فت　　گاهی درشانه و ... کمین است

در ... غنی ز ... وقف

آن مرد ... صبح ... است

... مسکنت　　دم ... غنچه دلهان مسکنت

... جامه ... بر...　　... گوشه ... مسکنت

... عرض ... داد　　... که بیابان مسکنت

... ی ... شکر خانی

... بزن ... سر ... آن وقف

گر فغان تو دل گبر و مسلمان میکشت

عاشق دل بسته و طفل مشربی　　باشد چو شمع در لگن نیست

در سایهٔ خورشید خفته‌ام　　آرام طلب چو من کسی نیست

با صبح صداقتم [illegible] دارا　　جز من تو مگال دم زدن نیست

هیچ از دل سنگ من نپرسی　　ای شوخ ترا مگر دهن نیست

دامن ز نیاز من گر افشاند　　کم ز نسیم پیرهن نیست

واقف در فکر تازه ما است

آن نشئه که در می کهن نیست

تا کسی من آورد برزمین نشست　　غبار بخاک نشستم که غمش نشست

بر آستان تو چون نقش [illegible] نشست

غبار دامن [illegible] ز ناز　　غبار [illegible] نشست

بیک سنگ [illegible] ای صنم کردم　　که دل شکستی و [illegible] نشست

ز بی‌نصیبی لعل [illegible] ای [illegible] شوخ　　نشسته با همه کس [illegible] نشست

ز بسکه شمع [illegible] داغ شوم　　که [illegible]

خیال لعل لب [illegible]

بجای

خوبان [illegible] که در خانهٔ [illegible] گلشن [illegible]

[illegible] کسی [illegible]      عاقل [illegible] که [illegible] سودا [illegible] رفته است

[illegible] چشم [illegible]      [illegible] رفته است

[illegible] خود [illegible]      [illegible] رفته است

[illegible]      [illegible] که [illegible] رفته است

[illegible]      [illegible] رفته است

[illegible]      [illegible] رفته است

[illegible]      [illegible] غربت

[illegible]      [illegible] غربت

[illegible] دلبران را      تاریک چو روزگار [illegible] غربت

[illegible]      [illegible] غربت

[illegible] داغ      شمعی [illegible] مزار [illegible] غربت

[illegible] لاله [illegible] کوه و دشت [illegible]

[illegible] غربت

در دیده ام عزیزتر از جان نگاه داشت — خوش باد دل که حرمت یاران نگاه داشت

سودا مکن به زلف که این هیچ معامله — ما را تمام عمر پریشان نگاه داشت

از اشک باری ابر — عشق آبروی دیده گریان نگاه داشت

چشمی نشسته گرد به رهی تمام عمر — در غنچه ام شکفتن پیکان نگاه داشت

ای ما به کلاه که دست و دامن نبرد — از من ... نگاه داشت

قربان آن نگاه که ناصح غیرتم — سر رشته ... نگاه داشت

یا من ز بسکه باده کدی گرفته — سنبل مستی ملوث دامان نگاه داشت

واقف ز بسکه درد تو با خویش برد را
در دیده از دل خود و جان نگاه داشت

غیر تو ... است — پیکان تو نخست ... است

غیر ... — نازم که ... است

فطرت کند خاک آدم — این نسخه مجرب فطرت است

عشق تو اگر به صید دل — فرمان تو ... است

دانستم که حیرت زندگانی — ...

در کوت ... شکست ...

د ع

ولقعف برابه از حریر است

دلا سیر بر طرف چمن برخاست | این چه نمیدانم یا رب از کجا برخاست

موسم بهار رسید گل بباغ آمد | عهد عیش و یار آمد بوی از سبزه‌زار برخاست

دل بسوخت از [illegible] یک آه شعله‌ها | رشک کار از [illegible] آه و رقیبان برخاست

بود با من [illegible] چون [illegible] | آمدی صبح [illegible] که از [illegible]

دل از آن وفا [illegible] | [illegible]

[illegible] گفته‌ام [illegible]

[illegible] برخاست

یار [illegible] نگذاشت | گفتم [illegible] نگذاشت

در عشق تو با چشم [illegible] | حیرت [illegible] نگذاشت

[illegible] | این [illegible] نگذاشت

[illegible] | موسم [illegible] نگذاشت

ای [illegible] | یک [illegible] نگذاشت

[illegible] | [illegible] نگذاشت

[illegible] ٥٦ | این طالع ما [illegible] نگذاشت

[illegible] / [illegible] نگاه داشت

[illegible] قرار / [illegible]

[illegible] / [illegible]

واقف [illegible] اضطراب

آرام [illegible]

دل [illegible] / [illegible] می شود پیدا

حسن نگاهان [illegible] / [illegible] می شود پیدا

ز معجزه حسن [illegible] / [illegible] می شود پیدا

همین تو اسباب [illegible] / [illegible] می شود پیدا

[illegible] / صد [illegible] می شود پیدا

[illegible] / خنده [illegible] می شود پیدا

[illegible] / [illegible] می شود پیدا

واقف [illegible]

[illegible] می شود پیدا

هزار [illegible] / [illegible]

و له

چون تو [illegible] بر نخاست [illegible] برنخاست

[illegible] شمع [illegible] برنخاست

[illegible] گرد دیگر [illegible] برنخاست

[illegible] گرد دیگر [illegible] برنخاست

سر بجیب [illegible] چون شمع [illegible] برنخاست

[illegible] چشم [illegible] برنخاست

گر چه [illegible] ستان [illegible] برنخاست

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صد [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مژگان [illegible]

[illegible] [illegible] جان

[illegible] [illegible] جان

[illegible] [illegible] از چشم تو مژگان

واقعه آن شب که در آب روان خورد

بارها ست تا ز خشم حیوان برست

خانه پرورد خانه دار من است | منقبت عجب بیکار من است
یادگاری ز خاندان من است | شغل اینکه کرد کار من است
غم بدوانیم مخور تا صبح | عاشقم خوری اعتبار من است
اندرین شهر کاغذی است | شنگ و کلفت [illegible] من است
بهتر مشتوان سفارش کرد | که صدف تیره روزگار من است
زین ملک که زیر در زلب دو | همه وصف و انتظار من است
همه سیاره را نگرم هیچ آرد | دود شمعی که بر مزار من است

آنکه دل برد از بر من و رفت

تو که یاد است دور کنار من است

صفای آن رخ گلفام بر طرف شد و رفت | بهار خندی ایام بر طرف شد و رفت
چنان میان من و یار راه [illegible] | که [illegible] بر طرف شد و رفت
ز [illegible] غرور [illegible] | [illegible] بر طرف [illegible]
زران [illegible] که طرف شد [illegible] | [illegible] بر طرف شد و رفت

بر مراد

[illegible] [illegible] بر طرف شد و رفت

[illegible] [illegible] بر طرف شد و رفت

[illegible] [illegible] بر دوش رفت

[illegible] [illegible] بر دست

[illegible] [illegible] بر دوش رفت

[illegible] [illegible] بر دست

[illegible] [illegible] بر دست

[illegible] [illegible] بر دست

[illegible] [illegible] بر دست

[illegible]

[illegible] بر دوش رفت

[illegible] [illegible] بست آرد

[illegible] [illegible] بست آرد

[illegible] بست آرد

[illegible] [illegible] بست آرد

به صفا برآمد ز آستین زمانه بیدادم — چرا روزم سیه همچون شب تار است

مرا با یار خویشتن سر و کار است

بود بعد از عوض و داد ز بعد دیوان نشینی

بر غیر جدا اکنون گرفتار بیداد است

دل به هوای تو سپرد و خسته است — قطره خون چه بکار دل خسته است

هیچ معلوم نگردید کجاست — یار دو هفته کی دل بسته است

در خیال عکس خنده یار — زهر آب خورد دل بسته است

کلفت آلوده به سعد مقدم — رخت گریه ز سفر دل بسته است

مست ز تلخی کامم چو مستی — دهنش تنگ شکر دل بسته است

حال دل آه چه پرسی از شک — فصل ای جان چه شکر دل بسته است

دل ز خرد مست بگذر

واقف این بار و سر گرده شد

بر دل درد بود ای بسکه بلا بسیار است — ... جدا اگر ای دو ... بسیار است

آه که عمر عزیزم که او بسر نمی‌رسید — تا شب هجر که در دره ...

عمر عطلبم نهاده روی در نیستی آمده — تو تیر خویشتن کز خانه خود ز رسیده ...

الهی ...

[illegible] بسته جعد [illegible] شد / با موی [illegible] رسیده است

[illegible] / شکر که در [illegible] زلف بنفشه رسیده است

[illegible] / ناله زار من به گوش [illegible] رسیده است

در دل [illegible] چشم من همان [illegible] کرده ام / [illegible] بر قبا پای شکار رسیده است

دامن [illegible] سوی او [illegible] جانا / کامن [illegible] رسیده [illegible] رسیده است

گفت [illegible] [illegible]

و از [illegible] رسیده است

[illegible] یار گرفت / [illegible] گرفت

از [illegible] / [illegible] کنار گرفت

[illegible] / [illegible] در کنار گرفت

در [illegible] عیش [illegible] تو / که [illegible] در کنار گرفت

خط [illegible]

در [illegible] روزگار گرفت

[illegible] گفت / جواب [illegible] گفت

[illegible] سوی او [illegible] ای [illegible] گفت / از آن [illegible] گفت

گذشت نگار بت نیم رخ دشنه / بر لب [illegible] سخن [illegible] جواب گفت

گذشت چو نگاری به زخم غمزه‌ها / بگویم که بود [illegible] گوید

فرزانه مرد نوشتم جواب خوشتی / بگو که چه جواب [illegible] گفت

گر از تو به پیوسته چه دعا داری / تو داری اندر دل [illegible] گفت

تو خود ز خلق تر ز رده [illegible]

بخنده از تو گوید چه جواب گفت

دلم ز آه بی اثر در داغ است / بلکه ز مرغ [illegible] داغ است

از دل تنگ من [illegible] / ز چشم [illegible] داغ است

من نه تنها ز [illegible] داغم / که [illegible] ز زبان [illegible] داغ است

شمع باران بهار [illegible] / از [illegible] داغ است

دل من [illegible] / [illegible] داغ است

جای شمع آنکه بر سر شب [illegible] / [illegible] داغ است

سوختم ز اخگر [illegible] / [illegible] این [illegible] داغ است

بس روشن ز شمع [illegible] / [illegible] داغ است

الحق [illegible] / گرچه [illegible] داغ است

[illegible]

[illegible] و نعت

هر کجا بیکسی [illegible] است

[illegible] است — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] نعت [illegible] است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

احوال سیاه روزی ما     خط آمد و گفت رو به رو دست
بگسسته تکلف از تو سیراب     ای خاک در سبو [illegible]

واقف ز لب که [illegible]
خوش باش که [illegible] شکست

قدم ز میکده ننهند برون های جگریها     دامن پیر مغان گیرد [illegible]
پیش هر بوالهوس قصه نباید بود     به ره عشق [illegible]
کیمیای زر وصال تو بها دارم     گر [illegible]
جامه کار است آلوده منت باشد     خوش بود [illegible]
سر افتاده ما را سفری می‌باید     گرد خاک [illegible]
تا دل و دین [illegible]     [illegible]
وعده قتل من آن شوخ نمود [illegible]     [illegible] کشتم امروز [illegible]
بر سر هر ذره [illegible]     چون [illegible]
مدعا خواه دلی خالی از اندوه [illegible]     گذرانی در جهان [illegible]

وعده بوسه اگر از لب خوبان خواست
واقف از ره [illegible]

[illegible]

[illegible] بجوید هست　　در تماشای محبت خانه هست

تا [illegible] جسم　　مرهم شمع و خانه جانانه هست

[illegible] سر گشته‌ام　　سوخته گردم محبت [illegible] هست

عشق زلفت [illegible]　　هر که در شمع دل دیوانه هست

[illegible] زاهدی ملک [illegible]　　که زنجا [illegible] جان پیمانه هست

[illegible] داران ابرو جانان　　[illegible] سجده بتخانه هست

ای خبر ز من ده دل　　در بهشت [illegible] پیمانه هست

[illegible] ز دشت مجنون　　که زنجا همچو من دیوانه هست

[illegible] ز در　　[illegible] در دشت [illegible] هست

زیر [illegible] رفیقی [illegible]

[illegible] افشانه هست

[illegible] زلف [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] غمخانه هست

[illegible]　　از مصحف [illegible]

[illegible] کعبه [illegible]　　روشن [illegible]

باب تحفه شد ز مشغول دم نخست | عاشق مجنون صفتی فریاد بر نخاست
واین گلستان [illegible] | کس [illegible]
[illegible] | [illegible]

واقعه لیلی [illegible] مجنون [illegible]

دیوانه [illegible]

تا تو رفته [illegible] | [illegible]
شد [illegible] | گل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دامن [illegible] رفته [illegible]

تا [illegible]

جان عاشق و دل [illegible] رفت | [illegible] جان رفت
تا دل [illegible] رفت | [illegible]
ز دوست [illegible] دل | [illegible] ست

ادب [illegible]      چون شمع [illegible] سرداران رفت

[illegible]      [illegible] رفت

[illegible]      [illegible] رفت

[illegible]      [illegible] رفت

[illegible] آن [illegible] شد      [illegible] رفت

[illegible]

[illegible] آسمان رفت

[illegible]      [illegible]

[illegible]      [illegible]

[illegible]      [illegible]

[illegible]      [illegible]

[illegible]      [illegible]

[illegible] کاری [illegible] محروم

[illegible]

[illegible]      [illegible]

بارها که ز مهر تو ما را	یک سینه و صد هزار درد است

در کوی تو جان سپردگان را	جان بر سر کشش فزون است

وله قطعه عشق ز درد بسیار

یاد تو درین دیار درد است

سر زلفت ز صبا کرد پریشان شکست	کار سودا زده چند پریشان شکست

پای از سرو درین باغ چو آزاد نهند	که به دل باد قد یار سرافرازان شکست

خبری از دل دیوانه ندارم لیکن	دیدم از دور کسی را به سیه‌کاران شکست

آنکه از مرهم دلخسته دل اما تو کجی دارد	شیشه گر دهر سران چه نمک افشان شکست

شد نقشم که گلگون تو بنفشه کس عالم را	تیغ صد دلیران روز که عریان شکست

این زمان دل اسیر زلف تو محمد اکنون گردد	یاد آن روز که از بند پریشان شکست

ب ز ... جگر خون شد	که با صید تو در کوچه ... شکست

من که عشق تو ... ستم	عشق آمد ... گلستان

وله قطعه ... سست

نغمه ... شکست

ندانم کدامین ادای تو خوب است	چه گویم همه شیوه‌های تو خوب است

از

چو زلف [illegible] غیبانه ‎ ز خوبی [illegible] جفای تو خوب است

بهشت آید ‎ چمن از بیشه کز بالای تو خوب است

[illegible] ای [illegible] ‎ که [illegible] بالای تو خوب است

[illegible] هوای سجودی ‎ اگر [illegible] سیمای تو خوب است

زواقف [illegible] خضر [illegible]

کز آن [illegible] هوای تو خوب است

از چو [illegible] ‎ [illegible] نو [illegible] است

وز آن لب [illegible] دارد ‎ از چه خوب است [illegible]

[illegible] ازین [illegible] ‎ [illegible] داری [illegible]

[illegible] ‎ [illegible]

[illegible] ‎ در [illegible]

[illegible] ‎ در [illegible]

[illegible]

[illegible] ‎ که [illegible] بالا [illegible]

[illegible] ‎ بر [illegible] است

بهر جدایی من ز رقیب ماتو | چه بشنوند ز حال ما شتاب است

دو روز با شب شبی که وقت | قدس بر جا که ... [illegible]

به غم شب ... مرا ... شتاب

دراز و مقاله و سخن چه حاصل | که توان زنده ماندن تا قیامت

ز دوست آن ستمکار را نوازد قیامت

قیامت بود و ... [illegible]

نه ز ره رنجیده جانم که بر فغان خویش است | نگه گرد و ... [illegible] ... خویش است

در دل که چو ما سوی قیامت باشد | آن زمین است که با ... [illegible] ... خویش

کام دل جانم ز ... [illegible] | ... [illegible] ... خویش است

هر کس که گرد ... [illegible] | ... [illegible] ... خویش است

دل ما ... [illegible] | ... [illegible]

عشق بسر داد ... [illegible] ... محبوبان را | اندران ... [illegible]

دیده ما ... [illegible] | ... [illegible] ... خویش است

... [illegible] | ... [illegible]

در جهان ما ... [illegible]

[illegible]

حرف [illegible]

ما را [illegible] عشق است | خوبی [illegible] عشق است

[illegible] تو ام [illegible] راه [illegible] | [illegible] راه [illegible] عشق است

[illegible] چون [illegible] | آمد آواز صدا [illegible] عشق است

[illegible] مرده [illegible] آب بقا | تشنه تیغ فنا را عشق است

[illegible] از غیب [illegible] | [illegible] عشق است

[illegible] جفا کشت مرا | [illegible] عشق است

[illegible] گل [illegible] عشق [illegible] | [illegible] عشق است

[illegible] | [illegible] عشق است

[illegible] | [illegible] عشق است

[illegible] | کشته تیغ [illegible] عشق است

[illegible] | حسن [illegible] را عشق است

[illegible] خوار [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] سایه [illegible]

چو جسم لاغرم با حال ضعیفی / کرم باز قیمت رنج از و گرفت

ز دست کیست روز شمار با تو یکی / کر باز همچو [illegible] گرفت

نقاب برخ و آسمان گرفته غنچه رنگ / [illegible] رنگ حنا گرفت

چو عکس شد ز دست کس [illegible] / کسی که دامن او [illegible] گرفت

چه کو چه کرد که در دل لیلی / کسی که زلف ترا [illegible] گرفت

دلم ز سوز محبت گرفت ز نشکر / [illegible] گرفت

ز شمع [illegible] گرفت

چه عکس [illegible] گرفت

جز غم عاشقی غم آرای نیست / حاجت آنکه ز ما جای نیست

هرکه را با تو آشنایی نیست / در دو عالم به هیچ روشنایی نیست

ز آنچه در سر بود عشق دل را / جام جم کاسهٔ گدایی نیست

شمع‌سان داغ بر سرم بگذار / که مرا همچو شمع خودنمایی نیست

ملک خود آنکه نیست در کونین / که در ملک دل فضایی نیست

همچو اسیری کسی که از زلفش / رنج دل از اسیری رهایی نیست

بلبل بیدماغ این باغم / با کسی در جهان همنوایی نیست

الله

[illegible] ابرو | ناوک [illegible] نیست
[illegible] تا او رسید | آنکه [illegible] نیست
[illegible] عشق است | عشق را [illegible] نیست
با دل [illegible] | [illegible] نیست
[illegible] زلف [illegible] دارم | [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] نیست

واعظا [illegible] عشق [illegible]
خاک [illegible] نیست

[illegible] | [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت

[illegible]

فصل گل [illegible] ساقی — [illegible]

[illegible] گل [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محبت — [illegible] محبت

گلستان بوستان [illegible] بلبل — [illegible] محبت

[illegible] — [illegible] محبت

[illegible] — [illegible] محبت

[illegible] — [illegible] محبت

[illegible] — [illegible] محبت

محبت [illegible] — [illegible] محبت

بحمد الله که [illegible] — [illegible] محبت

[illegible] — [illegible] محبت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] محبت

زبانم

بسته محفل محبت　　　نشئه بر ساقی دیوان محبت

ولی کمانده است　　　بپرسیم ز معشوقان محبت

محبت در جهان کامست واعظ

چه خواهی کرد درمان محبت

[illegible] خوشتر شود　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible]　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible]　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible]　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible]　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible]　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible] شمع　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible]　　　[illegible] خوشتر شود

[illegible] خوشتر شود

[illegible] خوشتر شود

[illegible]　　　[illegible]

ز دولت [illegible] با صد هزار است — [illegible] صاحب سعادت

عجب حیله [illegible] گفتم آن — بر غیبت [illegible]

بسی روز [illegible] صد بار گفتم — نمی زیبد [illegible] او

برای خود [illegible] از شیخها — گفتم از شیخ [illegible]

مریدت گشتم ای پیر خرابات — توان [illegible]

فسلم در گذشت [illegible]

که در عشق است دیوان قیامت

گر نباشد وعده دیدار فردا روز [illegible] — [illegible] ای [illegible] باد [illegible]

عشق تازه [illegible] — [illegible]

روز وصل [illegible] — ای [illegible]

آرزو دارم [illegible] جای که [illegible] آن — [illegible]

تا طرح [illegible] شکست [illegible] عاشق — [illegible]

با [illegible] وطن [illegible] کوی یار

شد [illegible]

با تو [illegible] شبها [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | با دل بیمار نتوانم نشست
[illegible] گرفت | [illegible] نتوانم نشست
[illegible] | در صف اغیار نتوانم نشست
[illegible] شدم | [illegible] دیوار نتوانم نشست
[illegible] | [illegible] با یار نتوانم نشست
[illegible] | [illegible] نتوانم نشست
[illegible] | [illegible] نتوانم نشست

[illegible] واقعه [illegible] کوی نگاران
[illegible] نتوانم نشست

[illegible] | [illegible] شد و رفت
[illegible] | [illegible] شد و رفت
[illegible] | [illegible] شد و رفت
[illegible] | [illegible] شد و رفت
[illegible] | [illegible] شد و رفت
[illegible] | [illegible] شد و رفت

ای که پرسی حال مجنون را ز من بشنو این                 گرد بادی بود از جا رفته از دیده رفت

طفل بازی گوش من در صف مکتب از صد شعار

آمد و دل چون کبوتر از برم دزدید و رفت

سرو آزاد آزرما   از   دست                 گرد جامه قبا   از   دست

خانه آباد جز سب از صفا و آب                 خانه صد ویرانه   دست

گفتی از دست که در تیغ ... دست                 ای ... و ... ان   دست

هیچ راست سخت دلم را   از ...                 ... گر ... از   دست

آن نگاری تو که بنشسته بخون                 دل ... و دیده ... ان   دست

بگذاری بدلم   دست افسوس                 گله دارم ... از   دست

گر ... های تو   ... ب                 ... از   دست

آن ... تو که ... دیده ور دست                 خاک ... از   دست

... از   ... 

گله ... از   دست

غافل از حال من ... خوش نه                 ... که ... ... 

... ار ... ... ... ... ... تو ... م                 ... از ... که ... نوبش

... ان

123 II

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / جگر ما را کباب کرد و گذشت

[illegible] / خانه‌ام را خراب کرد و گذشت

[illegible] / ستم بی‌حساب کرد و گذشت

[illegible] / [illegible] کرد و گذشت

[illegible] زمین / [illegible] عتاب کرد و گذشت

[illegible] / [illegible] اضطراب کرد و گذشت

[illegible] / [illegible] خضاب کرد و گذشت

[illegible] / که مرا اشک [illegible] کرد و گذشت

[illegible]

[illegible] کرد و گذشت

[illegible] / [illegible]

چو آمد کسی که ندارد همت کم | به چشمم آستینی زد خون از دو دیده ما
نیاید هیچ [illegible] که ناله [illegible] | شد در صبح [illegible]
باشد جای [illegible] خبر آواز [illegible] دل | [illegible] ز [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] چون [illegible] | چراغ روشن [illegible] چو شمع [illegible]
ببری باد [illegible] کمان چون [illegible] | [illegible] شمع [illegible]

[illegible] ز [illegible] که [illegible] دور

[illegible] عاشق [illegible]

نسیم جلوه خانه‌ای نور است | به چشمم چراغ شب [illegible]
بر در بارگاه حضرت عشق | کمترین چو بنده [illegible] است
ز [illegible] خسرو عشق | باده [illegible] است
[illegible] نمایه [illegible] | عاشق [illegible] طمع [illegible]
دلم افسرده شد ز صحبت او | عقلم [illegible] گاه [illegible] است
[illegible] که در است | خون [illegible] است
کار من [illegible] پیش رفت | کمترین [illegible]
غمم [illegible] بر سر | [illegible]

[illegible]

[illegible] برسی دارد واقف از ان [illegible] به منظور است

مجنون مرا سلسله عشق [illegible] گذاشت
خود از میان پای کشیده مرا گذاشت

مجنون [illegible] طاقت [illegible] شد
روزی که [illegible] مرا [illegible] گذاشت

[illegible] | دل [illegible] صبح [illegible] گذاشت
[illegible] | آرمان [illegible] مرا گذاشت
[illegible] مجنون [illegible] | دیوانه که پای [illegible] گذاشت
[illegible] | دریا [illegible] گذاشت
[illegible] | در [illegible] صبا گذاشت
[illegible] | بر [illegible] دل [illegible] جفا گذاشت
[illegible] | [illegible] در حیا گذاشت
[illegible] | از [illegible] گذاشت
[illegible] | [illegible] مرا گذاشت
[illegible] | احوال را به [illegible] ما گذاشت

بی دوست کار [illegible] ما را

و [illegible] از [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

دل [illegible] | دیگر [illegible] نماند است

[illegible] | در کوی یاران [illegible] نماند است

[illegible] | [illegible] نماند است

در [illegible] گلشن [illegible] | [illegible] شکفته [illegible] نماند است

غنچه [illegible] | [illegible] نماند است

[illegible] | [illegible] نماند است

از [illegible] | [illegible]

جای [illegible] | [illegible] نماند

[illegible]

بپیوندی جبینش — چو بجهد تا ببندند دست

خبر کردم — آنکه دو بیرون نماند دست

واقعه باز آمده است ازین صبح

کردن طلب بکجی بماند دست

[illegible] سعدی — این همه [illegible] سعدی دست

[illegible] — طفل چو [illegible] باشد کی دست

[illegible] — چشم [illegible] باشد کی دست

[illegible] — [illegible] شدی دست

[illegible] — [illegible] دریا [illegible] دست

[illegible] — کاین [illegible] سعدی دست

[illegible] — [illegible] سعدی دست

[illegible] — [illegible] شدی دست

[illegible] — [illegible] دست

[illegible] — [illegible] دست

[illegible] — [illegible] دست

از کار دل بسته خود راه چه گویم
موقوف به [illegible] باشد لیکن

[illegible] بسته [illegible] شب [illegible]
چون [illegible] در عهده [illegible]

تا بر [illegible] که [illegible] من [illegible]
[illegible] تماشا شده [illegible]

از [illegible] این [illegible] که در [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible]
از [illegible] تماشا [illegible]

واعظ [illegible] دل [illegible]
افسوس که این [illegible] شده [illegible]

من [illegible] دل من [illegible] جدا شده است
همه از درت تماشا شده است

[illegible] گرده ام [illegible]
کز من [illegible] شده است

نسبت [illegible] این [illegible]
وای بر غنچه که [illegible] شده است

[illegible] دل [illegible]
که [illegible] جدا شده است

[illegible] دل [illegible]
که [illegible] شده است

[illegible] مگر
[illegible] از [illegible] رها شده است

[illegible]
جان من [illegible] شده است

[illegible]
[illegible] تماشا شده است

وله

و له ایضاً عالی جناب [illegible]

می‌شود خون ز درد ما شده است

تا دیده عاشق [illegible] است — در رهم کمان بشکند [illegible] است

در راه جفا چو گشت [illegible] — با صبح سر بلندی عاشق دمیده است

در [illegible] بجز غم — از [illegible] که عاشق دریده است

آنکه [illegible] — هر کس درین زمانه [illegible] است

[illegible] — مانند شمع [illegible] است

آنکه [illegible] — ز [illegible] است

[illegible] شکسته — [illegible] رسیده است

[illegible] — [illegible] رسیده است

[illegible] — [illegible] رسیده است

[illegible]

دلبر [illegible] — و [illegible] که کس [illegible] نوشت

[illegible] — که درم [illegible]

[illegible] — [illegible] نوشت

وله

گوشهٔ ابروی تابان دیده‌ام — یک سپیده‌دم که ماه نو نوشت

نامهٔ کلک قضا بر یوسف را — بارها بر دیده‌ام شان نو نوشت

دوست بر سینهٔ سودا کش — سود من کی بود زیان نو نوشت

گر چه بر ما گشت پشت جان — یک نکته زیبا [illegible] خوب نوشت

کاغذ [illegible] درهم — کس [illegible] نوشت

اجل درد من چه علاج — که حبیب [illegible] نو نوشت

واقف احوال خواجو [illegible]
عشق [illegible] دیوان تو نوشت

آن خامه را بکند بار هم گه [illegible] نیست — شاید [illegible] مهر [illegible] نوشت

زر [illegible] و عقل [illegible] فرو نشست — کس [illegible] خود [illegible] نوشت

یارب [illegible] که در [illegible] — تا [illegible] نوشت

ز [illegible] شوق [illegible] — [illegible] نوشت

دور [illegible] جان [illegible] — گر [illegible] نوشت

گر دیدار [illegible] نگار را — شاید [illegible] نوشت

سوختم من عشق تو عجب سوخت      که ز انرا عشق تو غم سوده است
گر نبینی تو نیازمندی      ز نیاز من که ز جز تو بیمار است

ده غم عشق تو نیز برنگشته ام هست

عکس برزخی به آینه با رخ هست

عشق سودای عجب      آتش غم جانی هست
یا صاحب خراب دلم      آن زاهد صحرای هست
[illegible]      درد ما را [illegible] هست
وقت عشاق کن      که [illegible] پای هست
سودای جان ز دوگان      که [illegible] هست
[illegible]      [illegible] سودای هست
[illegible]      چه مشتاق [illegible] هست
[illegible]      که [illegible] جدای هست
[illegible]      [illegible] آشنای هست
[illegible]      [illegible] وفای هست
[illegible]      [illegible] عطای هست

کسی چو یک شده‌ام همچون نی [illegible] نوای [illegible] است

گر نه جان و دل به غم سوز و [illegible]

ز همه دور [illegible] ای ماهی [illegible]

[illegible] از بد مرد است [illegible]

[illegible]

ز جهان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

سوختم و شدم [illegible] [illegible]

بس که سرشته از وفا شده‌ام / مردم [illegible] خطای تو است

[illegible]

[illegible] دارد — روی گل همچو [illegible] است

[illegible] است — شانه [illegible] زلف [illegible] دوست

دسته دسته سنبل — بسته در زلف مشک [illegible]

در صفت [illegible] چه [illegible]

نرگس [illegible] مست [illegible]

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] چشم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — چون [illegible] است

[illegible]

[illegible] است

[illegible] است — خار از گل [illegible]

ز بنفشه طره [illegible] هوس است | چه شد ار دست [illegible] هوس است

که ز [illegible] وصف من با یاران | که گریبان [illegible]

که سبب خنده [illegible] از [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز [illegible]

ز آن [illegible] ار [illegible] | ز لب او [illegible]

چه [illegible] وحشت است در [illegible] | [illegible] هوس است

چون قبا سرو [illegible] ترا | [illegible]

مسمط [illegible]

ایضاً

دل دیوانه ما از سر [illegible] کجاست | ما ز مجنون [illegible] کجاست

گل ز [illegible] | [illegible]

گر دمی [illegible] گل [illegible] | [illegible] کجاست

[illegible] | [illegible] کجاست

[illegible] | ما [illegible] کجاست

[illegible]

ز رشک دریده ام [illegible]    که پنهان [illegible] زلف [illegible] است

[illegible]

[illegible]

این خال سیاه است [illegible]    [illegible] ماه است

[illegible] ماه است    [illegible] سیاه است

[illegible]    [illegible] گناه است

[illegible]    [illegible] است

[illegible]    که [illegible] نگاه است

[illegible]    [illegible] شان [illegible]

[illegible]    [illegible] خواه است

[illegible]    [illegible] گواه است

[illegible]    [illegible] سحر [illegible] است

[illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible] راه است

[illegible] [illegible] ز ریشه [illegible] نوشت — [illegible] خشم [illegible] بر و لب [illegible] نوشت

[illegible] [illegible] — [illegible] زلف [illegible]

بگو [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

به امتحان [illegible] — [illegible]

ز [illegible] وصف [illegible] — که [illegible] سخن خوب [illegible]

بگو که [illegible] عشق با [illegible] — به محفل [illegible]

چرا [illegible]

[illegible] ز خشم [illegible]

غالب [illegible] ما عشق بس است — باده [illegible] بس است

خانه [illegible] — [illegible] بس است

[illegible] — [illegible] بس است

[illegible] — [illegible] بس است

قیس [illegible] عشق [illegible] — [illegible] بس است

[illegible] — [illegible]

سر چو [illegible] — [illegible] بس است

[illegible]

1355 71

هر کو به خود رسید [illegible] — [illegible] کس نیست

[illegible] را — بیشک ز من هر چند یاری کس نیست

[illegible] من — یاره دل [illegible] داری کس نیست

بهارشت

[illegible] تو باشد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کس نیست

[illegible] — [illegible] داری کس نیست

داستان [illegible]

تا توانی [illegible] کس [illegible] نیست

[illegible] — ورنه [illegible] رسیده‌ام

[illegible] — ورنه در [illegible] رسیده‌ام

[illegible] — ورنه [illegible] رسیده‌ام

[illegible] — ورنه [illegible] رسیده‌ام

[illegible] — ورنه [illegible] رسیده‌ام

[illegible] — ورنه [illegible] رسیده‌ام

[illegible] ... [illegible] | [illegible] کسی را ... گرفته است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] را گرفته است

[illegible] ... گرفته است
[illegible] ... گرفته است

چو ... [illegible] | ... گل را گرفته است
تو ... [illegible] ما را | ... را گرفته است
[illegible] | ... دل ... را گرفته است
[illegible] ... ما را | که ... دامن ... را گرفته است
باغ و راغ ... دل من | که ... را گرفته است
[illegible] ... جانان | که ... را گرفته است
ز بالای ... دستگیر ... | که ... عالم ما را گرفته است
غلام ... عشق ما | که ... زلف ... را گرفته است

چه ... عشق ... است
... را گرفته است

[illegible] | [illegible] خال تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خال [illegible]

[illegible] | روزی [illegible] خال [illegible]

[illegible] | [illegible] خال [illegible]

[illegible] | [illegible] خال [illegible]

---

[illegible] آمده است | خوش [illegible] آمده است

[illegible] | [illegible] آمده است

[illegible] | [illegible] آمده است

روان [illegible] | [illegible] آمده است

[illegible] | [illegible] آمده است

[illegible] | [illegible] آمده است

[illegible] | [illegible] آمده است

جان به سر آمد ز ستم بی شتاب — بی روشت [illegible] گلشن [illegible]

ساقی بیا زان می خوش [illegible] — زان [illegible]

بلبل [illegible] گل [illegible] — خون دل [illegible] [illegible]

دل از آن زلف شد پریشان کار — گاه دستم و گاه دامن [illegible]

غمزهٔ عشق را چه شرح دهم — از سر شمع و [illegible] سر [illegible]

مست حالی که با تو دارد کار — حاصل ما دولت [illegible]

بی تو جان [illegible] مست [illegible] را — نالهٔ او [illegible] [illegible]

بیش از این [illegible] مست [illegible] باد — زلف [illegible] و [illegible]

شور [illegible] هست در عالم — حرکات تو [illegible]

در بیان [illegible] واردشن
واقف از مقصدان [illegible]

از لب [illegible] حیات [illegible] — [illegible] و [illegible]

ساقی [illegible] — [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

سر [illegible]

[illegible]

دو گیسوان تو [illegible] شب است ... چو زلف تو شکست [illegible] از نظر [illegible]

نسیم باد که [illegible] یار من است ... تو هم چو گل ز نسیم [illegible] یار من است

جهان که [illegible] ... [illegible] نگار من است

جهان [illegible] ... [illegible] روز [illegible] کار من است

من [illegible] ... [illegible] یار من است

[illegible] ... خوش است [illegible] اختیار

[illegible] ... [illegible] یار من است

[illegible] ... [illegible] یار من است

[illegible] ... [illegible] یار من است

[illegible] ... [illegible] دل [illegible] یار من است

ز دست [illegible] جان [illegible]

[illegible] نگار من است

[illegible] مبارک است ... [illegible] مبارک است

[illegible] ... ای دل [illegible] که [illegible] است

در قیمت یوسف [illegible] خوبان [illegible] — ما را مبارکست و شما را مبارک است

در [illegible] به مستی [illegible] — هر روز [illegible] عید [illegible]

[illegible] — [illegible] مبارک است

[illegible] عشق [illegible] حرم [illegible] — در بارگاه [illegible] ما مبارک است

[illegible] خورده [illegible] سپند [illegible] — داری [illegible] ما مبارک است

[illegible] — [illegible] مبارک است

[illegible] — گر [illegible] مبارک است

[illegible] — چون [illegible] شما مبارک است

شوم آمدن در اثنای روزگار

واعظ گدای [illegible] ما مبارک است

دست [illegible] عشق [illegible] — [illegible]

بجوان [illegible] — [illegible]

گر سودای [illegible] — [illegible]

روز دیگر [illegible] — [illegible]

ای [illegible] — [illegible]

[illegible] گی

مدان مصنف غلام نقشبند [illegible] مسوده‌ام و داستان [illegible]

والد فقیر در دیوان [illegible] غزلها [illegible]

[illegible]

خوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاتبی [illegible] گفته

[illegible] آشناست | [illegible] بو آشناست

بلال گل همی نشنید | [illegible] آشناست

زلف تو [illegible] | چون [illegible] آشناست

هستند [illegible] ما | [illegible] آشناست

بوی تو از بوی گل آشنا شد | [illegible] باغ تو آشناست

آن زلف پر شکن [illegible] | چوگان کسی [illegible] آشناست

وله [illegible]

هر کشته‌ای که آشناست

گیرم بر تو محبت نمانده است | [illegible] نمانده است

آبی بروی آتش دل دیده [illegible] | در [illegible] نمانده است

از گریه [illegible] | [illegible] نمانده است

تا گوهر [illegible] داده‌ام | در [illegible] نمانده است

بوی تو [illegible] باغ | رنگی [illegible] نمانده است

بر [illegible] | [illegible] نمانده است

[illegible]

شد آور دلبر خبر | که سوی کعبه به صبح ولایت نامزد است
ز مشغلات شغل شب | شکر خدا که جای شکایت نامزد است

واقعهٔ خیالی دراز شب گذشت آن

در روز کار هیچ حدوث نامزد است

بیدار [illegible] چه [illegible] بسر آ | از بهر کعبه چون [illegible] [illegible] بسر است
[illegible] قطره [illegible] آورد | ما را [illegible] [illegible] [illegible] بسر است
[illegible] چو [illegible] [illegible] | از دست [illegible] [illegible] گشتم [illegible] بسر است
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] خوان [illegible] [illegible] بسر است
با [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسر است
[illegible] [illegible] | در راه عشق [illegible] [illegible] بسر است
[illegible] چو [illegible] | [illegible] [illegible] آن [illegible] بسر است
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسر است
[illegible] [illegible] | لطف [illegible] [illegible] [illegible] بسر است
[illegible] [illegible] | تا کی تغافل ای [illegible] بسر است

واقعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از نتایج طبع [illegible]

نه همین بر سر من از زلف سودای کسی است — که [illegible] است

یوسف حسن تو در [illegible] زلیخایی — که [illegible] ذوق [illegible] تماشایی است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

| | | | |
|---|---|---|---|
| تا گشت [illegible] ما | [illegible] | گرفت [illegible] ما | [illegible] |
| نام [illegible] | صیاد | [illegible] ما | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] ما | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] ما | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

شب ما [illegible] شادی [illegible] تا گفت سخن [illegible] شمع ما [illegible]

[illegible] جا لبش [illegible] سخن از خون ما [illegible] شمع [illegible]

[illegible] سخن ور [illegible] گفت

خامشی زبان ما شد [illegible]

[illegible] بلبل است ... گل [illegible] رنگ [illegible] بلبل است

[illegible] گل با چمن [illegible] بلبل است

[illegible] گل ... [illegible] بلبل است

[illegible] ... بلبل است

[illegible]

کلبه [illegible] بلبل است

[illegible] زیر لب است ... [illegible] زیر لب است

[illegible] ... [illegible] زیر لب است

[illegible] ... اکنون [illegible] زیر لب است

[illegible] سخن [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] زیر لب است

تا سرو من بلند بپایه نرده است — صد فتنه ز هر کرانه — بر خاست

عمری به سر جان صد آرزو بست — بازم هوس [illegible] ترانه — بر خاست

با سبزه خط تبسم گست — این شور که از میانه — بر خاست

در عهد تو سنگ آرزو گرد — شیون ز [illegible] خانه — بر خاست

با صد نفس شنید اغیار

واقف ز من [illegible] بر خاست

انچه از جور محبت در دست [illegible] — [illegible] ز [illegible] گرده [illegible]

تا برای [illegible] عادت آرام [illegible] — [illegible] عمر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ز [illegible] یک [illegible] — [illegible] ز [illegible] سواد [illegible] کرده [illegible]

با وجود [illegible] [illegible] — [illegible] من [illegible] کرده

[illegible] پنهان [illegible] — دل ز صد جا [illegible]

عادت [illegible] [illegible]

[illegible] عاشق رنگ [illegible] کرده

غم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

باید نوشتم | مرا از مهر [illegible] احمد رضای [illegible]
---|---
منی دارم [illegible] | ندانم زخون کرده [illegible]
بیت از سر صدق | چو [illegible] نام [illegible]
[illegible] نگردد | [illegible]

[illegible] در آن رام

[illegible] وصف [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| شد [illegible] | [illegible] در [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | کرده [illegible] نام [illegible] |
| [illegible] | هر که [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| ع | [illegible] |
| [illegible] | تا [illegible] |

تا چه دانیم که سر بشکند یا و صبا با شماست

[illegible]

[illegible]

سود [illegible] با شماست — [illegible] با شماست

[illegible] — [illegible] با شماست

کرده از خنده [illegible] — [illegible] با شماست

دل که [illegible] — [illegible] با شماست

[illegible] — [illegible] با شماست

[illegible] — [illegible] با شماست

و [illegible]

آتش [illegible] با شماست

نوبهار [illegible] گلستان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

لاله‌ای بود شکفتم رنگ از چهرهٔ آن سنبل [illegible] برخاست

غنچه‌ای [illegible] گل چرا صبحدم از خواب پریشان برخاست

دیده‌ای بود که [illegible] چشم سوز از دیدن داغم [illegible] برخاست

جانب درد تو [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] برخاست

بس بسیار [illegible] آمده است خانهٔ ما روز [illegible] آمده است

بس که [illegible] [illegible] [illegible] آمده است

همه [illegible] [illegible] آمده است

[illegible] [illegible] آمده است

[illegible] وقت [illegible] آمده است

گرچه [illegible] از کوی تو [illegible]

گشته [illegible] دوری [illegible] آمده است

[illegible] کمان [illegible] بشکست گر زور [illegible] بشکست

[illegible] [illegible] هر که [illegible] بشکست

یاران که [illegible] ابروی [illegible] بشکست

جان ما ز آن خنده که جگر خونم کرد [illegible] | لعل [illegible] [illegible] شکست

نفسی از شرمگینی [illegible] بر [illegible] خفت

[illegible] [illegible] وصل [illegible] [illegible] شکست

کس چو من [illegible] شکستن آن لعل شکرین نیست | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شکست

هیچ دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | کس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شکست

[illegible] [illegible] از دل [illegible] [illegible] [illegible] | هیچ [illegible] [illegible] [illegible] شکست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شکست

[illegible] محبت [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] شکست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | خالی از [illegible] [illegible] [illegible] شکست

عاشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | هیچ [illegible] [illegible] [illegible] شکست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | در [illegible] عشق [illegible] [illegible] شکست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شکست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شکست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وحشی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

یاران [illegible] است | [illegible] برای [illegible] است
[illegible] کرده ام | احوال من [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

[illegible]

[illegible] است

[illegible] پریشان است

[illegible] | از زلف [illegible] پریشان است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

ای دل مرو به بزم جانان لعل او بین درد    کانجا نه زور دشمن امکان است [illegible]

و اقف امید بخشد و در بیم ما بوده است

خوردستی های نرگس او را ما دیده است    از غمزه شیخ و شهر و نرخ لشکر [illegible]

ما بنده و دارم [illegible]

هر کس ز شش دل بود [illegible]    شیخ کی [illegible]

طالع مرا گردید [illegible] کی است    حسرتی دارم که پای [illegible]

نیست جای آرمیدن در دیار خود [illegible]    [illegible]

آنچه بیم از خیال قامت دلجوی تو    باد [illegible]

مستعد نغمه خنین در مجلس اغیار نیست    آتش من [illegible]

دامنکه سرو چمن [illegible]    شود دل [illegible]

ربود [illegible]

در هوای قامت خوبان [illegible]

شیخ [illegible] جلوه [illegible]    گل [illegible]

و [illegible]

[illegible]

بعشق منوچهر نامه خواندم دوش     قصهٔ لیلی و مجنون فسانه‌ای بیش نیست

رعنا نگاران جهان باید گرد     بر سکندر رخ خط لعل نگاهی بس است

خبر ظریف با وکلای ادارهٔ روس     ماه نو در فضای سیر و دوم نگاهی بس است

امیدها هوا کردن شوخی ولی     پیش از آن چشم تمکین و سرخی بس است

همیشه فرحت و ذات العماد نکی باشد پُر

که گردن سنگین نور فشانی بس است

رجوع حال به عشاق رفته است     عشق و عقل و هم نصیحت‌ها بر باد رفته است

در حکمت دنیا شد ولی     با حکمت و سرگشت نشسته باد رفته است

هم از دست کرشمهٔ گل عمر از سر رشید     ذوق آن خاری که از راه دور با دو رفته است

گفته گردید دست بر روی ماه     سایه زلف کسی باز از سر بار رفته است

آنکه او بر دری در بیابان عید بر     بار دل رفیقی خمار از دست کار رفته است

باز کسی طلبیدم از سوای زلف شما     خوش پرواز از بال و پر بار رفته است

که در شکوه شمار رفت     بر دل من آنچه زان مژگان کنار رفته است

نسیم میوان زرد و قهر حسن نرگس شده

سنبل از حکم سر زده و روی صحرا رفته

درون سینه هیچ و نه زار ضرورت          که تا فیض ازل نبندد فرو رفت

ای که از بس ز جور تو چشم بر سیم          نشست سنگ بر دل ... فرو رفت

ای دل چه غوطه خوری ز غم پنهان          که تا بر این بحر ز طغیان فرو رفت

چو سیم از درد تو در شب جدا او          بر ستیزی حال من بسیار فرو رفت

دگر تو از دیده چشمان سیل بر سیم          که تا از تن ز بس درد و درد فرو رفت

ز سوز دمن ز رنگ غم بستم بند          ز خون دل محبت ... فرو رفت

صد نوبت وداع دل بیا بحقش

فسون کرد نم وارد ای بسیار فرو رفت

ز بس که دل به ... در برجاست          ... و ... و ... برجاست

ز تن ... در د ... سر بی          فغان از ... برجاست

بر ... کردم ... عشق          که ... از ... برجاست

جهان از عشق شیرین کار بستم          که شور از تربت فرهاد برجاست

ز جانم در هوای کوی جانان          صدای ... باد برجاست

ولیک تا به سوز دم ... داغ          که او ... برجاست

و هم ... در ...          ... تا ... برجاست

بگل داد

که وقف [illegible] اکنون دیده را

که از دیوانه و آباد برجاست

نسیم صبح در باغ است　　بیا و بر دل من نه که داغ این دماغ است

از [illegible] قبول افتاد　　ز عشق سجده‌ها با [illegible] حسین [illegible]

[illegible] حال دلم

[illegible]　　بسوخت [illegible] و [illegible] آتش [illegible]

[illegible] روشن [illegible]　　که [illegible] آل [illegible]

[illegible] جکند　　[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل است　　که [illegible] دل است

[illegible] نگذارد　　[illegible] دل است

[illegible] قل　　[illegible] دل است

هم دوست [illegible] جان [illegible]　　تا چه [illegible] دشمن [illegible] داشت

سعی در راه رندان کردن		خاصه اکنون که مرا نی و نفسی در دست

دل با غم زده در وادی گلستان بردم		به تماشای چمن [illegible]

ورقی از [illegible] دل و کردن شرح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] افتاده است

چشم من تا [illegible] او افتاده است		چشم بد دور ز [illegible] افتاده است

سر زلفت [illegible] [illegible]		این که گویم [illegible] افتاده است

آه از این چشم		بار [illegible] زانو افتاده است

[illegible] که [illegible]		[illegible] آهو افتاده است

[illegible] صیاد		[illegible] جادو افتاده است

آه از این مشکل طالع که دلم		[illegible] افتاده است

ورقی از [illegible] [illegible]

شور در [illegible] افتاده است

کسی ایمان [illegible] گذر باشد [illegible]		[illegible] [illegible]

از [illegible] زلف [illegible] [illegible]		[illegible] [illegible]

ز دست رفت [illegible] [illegible]		[illegible] [illegible]

که هیچ طفل چنین نوخط برنیامده است

[illegible] — کسی ز مشکلهٔ عشق او برنیامده است

بجای پرسش حال دل ای حریف [illegible]

ز بیمار کسی [illegible] برنیامده است

از این [illegible] — رسول [illegible] من است

[illegible] — [illegible] من است

[illegible] — کسی [illegible] من آشنا است

[illegible] — [illegible] آشناست

[illegible] — [illegible] من است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — باهم [illegible] رسیدن ما

[illegible] — [illegible] رسیدن ما

[illegible] — [illegible] رسیدن ما

[illegible] — [illegible] بدن ما

ای گل [illegible] ... [illegible] در دهن ما نیست

مستدام شب هجران مشو [illegible] ... گر [illegible] وصل [illegible]

هر که گم شده از ره [illegible] ... نوبت خون دل [illegible] دیده [illegible]

میکند [illegible] صبح [illegible] ... تا نبود [illegible] ما

از راه [illegible] ... نوبت [illegible] ما

[illegible] شده [illegible] بیکار

هوس دامن [illegible] ما

[illegible] ... شمع است [illegible] عشق [illegible]

در روز [illegible] شد ... [illegible]

تعمیر دل [illegible] خراب ... [illegible]

کشتن [illegible] حلال ... خون [illegible]

[illegible] فراق ... یارب [illegible]

واقف [illegible]

عاشق [illegible] توست

گر [illegible] قتل [illegible] ماست ... [illegible]

[illegible]

شدم در روزگار او چنین ... — بیش باد بلبلش ... آسمانی ... است

یک ... هم ... عشق ... است — دست شیرین ... کوه‌کن ... است

... او ... — ... آن ... در ... است

... چند از سر کرده‌ام

... دیده‌ام — ... دل ... [illegible] ... است

... دل ... [illegible] ... است

چون ... [illegible] ... است

... عشق ... در ... است

... [illegible] ... پیداست — ... [illegible] ... پیداست

نشان خون دل از ... پیداست

... [illegible] — ... [illegible] ... پیداست

... [illegible] ... پیداست

... [illegible] کرد — ... [illegible] ... پیداست

... [illegible] — ... [illegible] ... پیداست

... [illegible] — ... [illegible] دل از ... پیداست

با طبیعت رو بسی چه سبکی داریم

تفاوت در حساب‌های [illegible] نمی‌دانند ?

درد را شغل تمنای [illegible] نمی‌دانند که چیست
هر که [illegible] نمی‌دانند که چیست

یار [illegible] نمی‌دانند که چیست
[illegible] داری نمی‌دانند که چیست

[illegible] و [illegible] داری [illegible]
گر [illegible] نمی‌دانند که چیست

ناله [illegible] صبا [illegible] گردیده
[illegible] داری [illegible] که چیست

دل [illegible] گاه [illegible]
در [illegible] و [illegible] نمی‌دانند که چیست

[illegible] درد [illegible] کرده‌ام
[illegible] نمی‌دانند که چیست

حال [illegible] احوال [illegible]
[illegible] داری [illegible] که چیست

[illegible] او در [illegible]
[illegible] داری [illegible] که چیست

آن [illegible] احوال من خراب [illegible]
[illegible]

زلف [illegible] ای صبا [illegible]
[illegible]

چو سیل [illegible] زندگی روان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

دیده‌ام خون بسته از سوز غم عشق رقیب [illegible] ام امروز حجاب

میان آتش و دیده پاک تری نیست

مرا ز دیده [illegible] تر است

[illegible] دل و دیده ما سنگ است
ابر از غم [illegible] دریا [illegible] است

[illegible] گر [illegible] کرده‌ام
قطره [illegible] دیده [illegible] است

[illegible] که آید [illegible] عشق
دل [illegible] خواندن [illegible] است

[illegible] مردم [illegible] قطع [illegible]
[illegible] است

[illegible] افکنده بود
[illegible] است

[illegible] دردم و [illegible] من
[illegible] است

[illegible] که [illegible] سودای [illegible] شد

[illegible] در [illegible] مجنون [illegible] است

[illegible] حجاب
[illegible] حجاب است

[illegible]
[illegible] است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible] حجاب است

لزوال ورای چو تو محبوبی مشکین نفسم — رند مرا با من دل کافر چه جاست

باشد برنگ گوشت ز بال عاشقان — این قوم را به باری او چه فتاده است

در بزم با معاملۀ باده و دل — با راه کی گشته سیاه دل چه جاست

دل خانه خود است و در دل گرفته ام — رفتن به تماشای چمن بر چه جاست

غافلم در حریم خوش ز یاران — جایی که بشکست شیشه چه جاست

از خود رابطه بتان کشیده ایم

واقف مرا ز علت کشیدن چه حاجت است

خنک تو صبح وصل تو حباب است — بی تو نگاهی به بهشت نیست

گل برو اشد گلشن چو گل از بهار — غنچه ها ...

گلشن ز علت خون مرغ و غم — که عجب ...

ای ...

زیب و تماشا ... — گل ...

بر ... داغ او و ...

و ... است

دیوانه ... — ز ...

۱۶۷

دل شوریده‌ام آشفته‌تر از زلف جانان | تا که کار گریه طوفان کشنده آب
[illegible] آلوده است | نقش صورت تو [illegible] کشیده آب
[illegible] ز بام [illegible] می‌کند | آتش [illegible] کشیده آب
[illegible] صورت [illegible] عقده می‌شود | عشق [illegible] کشیده آب

ز وقت [illegible] سعدی [illegible]

از دست جان ستم گر ز [illegible] کشنده آب

[illegible] نیست | [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] دمیدن نیست
صورت [illegible] | [illegible] گفتن نیست
[illegible] | [illegible] کشیدن نیست
[illegible] | [illegible] کشیدن نیست
[illegible] | سرو را پای [illegible] کشیدن نیست

[illegible] حال ما [illegible]

[illegible] دیدن نیست

[illegible] | [illegible]

غنچه را با سر زلفش سر سودا نوشت | هر کسی را زان همه چاک قبا در پوست نوشت

شکل پیمان مرا بر شیشه معنی باطل | کشتنی بود ز خنجر که بر ... نوشت

هر نگاری آن مشاطه عذاران سرنوشت | عاد فرود ل و شمع جان بر ادب سرنوشت

مشکین ... روز نشان ... در دم زلف تو نوشت | کو باد بر آن کسی را این نسخه جوش نوشت

در وصف سیاهی که نه در دم رقعات

چون صبح مرا جامه جز بهر تن نوشت

سر و بالا است جمال تو بر سر خود | گرچه زلف شکن از آدم بر سر خود نوشت

گر زبعض هر شخص نرود الش قاصد | لبخندم گفته او ... خود نوشت

در حرم زلف جوان کعبه ابروی ... | بوالهوسی ... بر سر ... نوشت

رقعه ای استیل حسرت زده از سر گاه خود | کاتب ... نوشت

صبح از مهر جگر کاری با خون نهان | حکمی ... نوشت

ای رقیب ... | ... از سر خود نوشت

سر سودم که دیوانه مگری و ... | یار بگیر ... در سر خود نوشت

در شب ... آن ... نوشت

رخسار ... جبهه ... نوشت

در دل ز لطف [illegible] صبوری نمانده است | خلوتم تاب صبوری نمانده است
[illegible] سازم | در آه و ناله تا سحری نمانده است
[illegible] از عشق | کز من غیر صبوری نمانده است
[illegible] از دیده [illegible] | کز دیدگان تو اثری نمانده است
[illegible] | جز حالت وقت سحری نمانده است

بی صحبت [illegible] چاره نیست | یعنی [illegible] چاره نیست
[illegible] | [illegible] درد چاره نیست
[illegible] | [illegible] چاره نیست
[illegible] | واماندهام ز [illegible] چاره نیست

در مصاف [illegible] عالم [illegible] عشق
گر یار جور کرد جفا کرد چاره نیست

عاشق [illegible] نیست | [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] بزم طرب [illegible] نشست
[illegible] | ما چه کردیم که با مردم بیگانه نشست

آسمان گشت بکام دل من بعد از مرگ | خاک من هم شد و در کوی [illegible] نشست

[illegible] از روز صفا بر رخ شمع | گر [illegible] طرب [illegible] است

[illegible] کار [illegible]

[illegible] نشست

[illegible] که از صبح [illegible] غیب | [illegible] نالان [illegible]

در [illegible] سخت [illegible] | [illegible]

[illegible] اشک من روان [illegible] | [illegible]

گر [illegible] من [illegible] | [illegible]

تا صبح [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] تا [illegible] | ای صبا [illegible]

[illegible] من [illegible] | [illegible] دارم که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرشته است | [illegible] سرشته است
[illegible] | [illegible] سرشته است
[illegible] | [illegible] سرشته است
[illegible] | [illegible] سرشته است
[illegible] | [illegible] سرشته است
[illegible] | [illegible] سرشته است
[illegible] | [illegible] سرشته است
[illegible] | [illegible] سرشته است

معذور دار [illegible] اگر از جفای تو
در سینه جای کرده [illegible] سرشته است

[illegible] اگر این است | [illegible] اگر این است
[illegible] | [illegible] اگر این است
[illegible] | نرگس [illegible] اگر این است
[illegible] | [illegible] اگر این است
[illegible] | [illegible] اگر این است

کی بهاری نمود به دشت وصل — الم انتظار از این شب

خانه ما را خراب خواهد ساخت — سیل اشکم [illegible]

شب ما هم سحر شود و رفت

کو دمی روزها گذر این شب

دل نمیدانم که در روز من کجا افتاده است — این قدر دانم که جائی در بلا افتاده است

بر سر چاک گریبانم هوادار من صبح — طالع دیوانه ام بر سر ما افتاده است

ای مسلمانان [illegible] — این دل دیوانه در زنجیر شما افتاده است

کوچه باد در [illegible] گشته ام — دل نمیدانم که از عشقش کجا افتاده است

طفل [illegible] — روز [illegible] افتاده است

جسم او در دشت جدائی از بلاهای [illegible]

دل چه میخواهد به پاسخ [illegible] افتاده است

از جوش گریه سوزش [illegible] — و از دود [illegible]

دیگر مپرس صورت احوال ضعف من — زین بیشتر که از غم تو مضمون [illegible]

دیگر مپرس صورت احوال ضعف من — زین بیشتر که از غم تو مضمون [illegible]

کاش که راه من موی کمر [illegible] — عمر گران [illegible]

[illegible] تمام

[illegible] است

[illegible] زبان [illegible] فرو ماندن [illegible]

آن کس که مرا با [illegible] صبح نگفت — راحت من [illegible] صبح [illegible] گفت

[illegible] شد وار به [illegible] گفتم [illegible] — ستاره سوخت [illegible] کشید [illegible] صبح

چو [illegible] چشم [illegible] — [illegible] صبح [illegible]

[illegible] نگفتم ز [illegible] غم [illegible]

زبان [illegible] که [illegible] صبح نگفت

[illegible] که قیامت [illegible] — [illegible] این است

[illegible] مردم — [illegible] این است

[illegible] — دری که [illegible] قیامت این است

[illegible] — [illegible] این است

[illegible] می‌شکند [illegible]

[illegible] این است

[illegible] — با قیس غم ما [illegible] کمی است

[illegible] — [illegible] که [illegible] کمی

من که حال مستی خود را چه گویم — غیر از قلم و دست به [illegible]

چو [illegible] در بزم چمن [illegible] — ز رعنای امروز [illegible]

تو [illegible] از نرگس [illegible] — ز شام [illegible]

[illegible] — خود [illegible] عشق [illegible]

[illegible] کردم [illegible] — هر چند که [illegible]

و ز قصه [illegible] کرده بی حاصل عمر [illegible]

هر چند که چون [illegible] در دیده [illegible]

گل [illegible] بر داده است — آتش [illegible] عشق [illegible]

زیبا [illegible] آن سرو قامتم — هر [illegible]

[illegible] سرو [illegible] بیا — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — در کوی عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — ما [illegible] برای [illegible]

و [illegible]

[illegible]

سرو من [illegible] گلستان [illegible] — از [illegible]

وقتی که تو از آن شیوه علم میکردی — چو در حیرت عشاق زنان یار شکست
بشکست به یک غمزه دلم — غمزه به یک عشق از دو رهگذر مژگان شکست

چه بلا بود که بر سر دل این کاشت
کاشت داغ تو یک عمر در دل مکان شکست

سینه داغی داری که چو گل از اوست — ناله صد شعله بلبل از اوست
رنگ ... سنبل — زلف بسته یک کاکل از اوست
... نگاه — همه کردن تغافل از اوست
رنگ چمن ز ... نهاد — گر ز ... غزل از اوست
... داغ ... دارد — لاله داری داغ ... گل از اوست

بعد از ... صد عده ... های خوش آمده است — یک صد ... های خوش آمده است
... های ... — ... های خوش آمده است
... — فارغ ز ... های ... های خوش آمده است
... با چشم — کوی ز ... رنگهای خوش آمده است
... دلم — و ... داغ ... های خوش آمده است

ای [illegible] شد [illegible] — ز محو بند و لب شمای خوش ادست

[illegible] فراق — [illegible] ز روز [illegible]

[illegible] خون عاشقان — [illegible]

[illegible] وصلش [illegible] — [illegible]

هر خاری که بود کشته ز عشق [illegible]

[illegible] بارهای خوش ادست

ز [illegible] — [illegible]

نی جیب ما درید و نه دامان ما کشید — [illegible]

ز [illegible] امید شدن [illegible] — [illegible]

از شوق [illegible] جام [illegible] — ز [illegible]

پیر مغان [illegible] قدح بر [illegible] من — [illegible]

در گلستان [illegible] شد [illegible] — [illegible] که بر [illegible]

آن [illegible] — [illegible]

در [illegible] جای [illegible] خوبان [illegible] — آنکس [illegible] ز کمان [illegible]

معشوق [illegible] صدای یوسف [illegible] کشید — [illegible]

[illegible]

هنگام سحر چاک زده بوده است — مانند صبح دل شکفتنم زلب است

[illegible] بیچاره درد سر مرا — دل خسته ز رنج هجران زلب است

جلوه ای خوب بحر طلبان شمع

در حسرت این چمن شبها کسی دارم سر ترا — خانه بر دوش چو شمع خموش سر دارم ترا

[illegible] بهم چون [illegible] — گر هزار قصه تو سوزد من عذر دارم ترا

گو دل [illegible] عشق شعله بر پا کنم — ای عزیزان گوشه صحرا چرا دارم

شب [illegible] روی جانان بنگرم — گر نظر برآید الهی صبح دارم سر ترا

شکسته در بزم تو بگرد شمع بسوزم چو دود

وسعت همنشین یارم یار ای شمع دارم سر ترا

[illegible] عیشم گذشت — عزیزان بر کسی ماتم گذشت

[illegible] بیش مردم — ما من درد از جهان بس کم گذشت

ز فرقت [illegible] رسید — هر که در عالم گذشت

[illegible] عالم — چو طوفان اندر عالم گذشت

بیشتر از هر نگاه

گره ز کار دلم از هم گسست

نگار من ز رنگارنگ گذشت | چو سنگی [illegible] [illegible] گذشت
[illegible] [illegible] به چشم [illegible] | ز بس [illegible] [illegible] گذشت
ز جای خود [illegible] [illegible] برد [illegible] | [illegible] [illegible] گذشت
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] گذشت
گذشت رنگ [illegible] از خون دلم | ز بس [illegible] [illegible] گذشت

یار رفت و جان زاری [illegible] | جان شد و چشم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
ز [illegible] [illegible] [illegible] | ز [illegible] [illegible] [illegible]

دلا [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

زاریم که دوست مانند دشمن		بگذشتن نگار ایم از دو شنه ذات
[illegible] بار است		بکش سگ کین پرسی [illegible] است
[illegible] بجیبان		کز سر بزن [illegible] کار است

[illegible] جام [illegible] گرفت		خون سیاهی خود از زمانه گرفت
[illegible] ساتکین کوچه زلف		رفت [illegible] خانه گرفت
[illegible] سر [illegible]		تا [illegible] گرفت
[illegible] آب [illegible]		رقص [illegible] بهانه گرفت
دل [illegible] ما		جان بران خاک آستانه گرفت
[illegible]		مرغ دل باز آشیانه گرفت
[illegible]		از دم باد [illegible] گرفت

[illegible]

[illegible]		حافظش ز آب و دانه گرفت
[illegible] خاک [illegible] ز سودا
راز دست شانه گرفت

مرزا خواجه [illegible] — مرزا خواجه [illegible]

جستجوی دل گمشده از زلف [illegible] — بسکه گوئیم زنجیر [illegible]

شب [illegible] قطع ره [illegible] — که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] … صنم با [illegible] و بیابان [illegible]
[illegible]

مرا [illegible] یک [illegible] زمین باغ است … چو شمع [illegible] غنچه باغ نیست
[illegible] … [illegible] چمن باغ نیست
[illegible] … [illegible] کس چمن باغ است
[illegible] … [illegible] باغ نیست
[illegible] … [illegible] چمن باغ نیست
[illegible] … [illegible] باغ نیست

کسی که روی [illegible] ساخته است … دل مرا چه قدر [illegible] ساخته است
[illegible] … مرا [illegible] که [illegible] ساخته است
[illegible] … [illegible] ساخته است
[illegible] … خدا مرا [illegible] کار ساخته است

بر خویشتن [illegible] کردی عاقبت — عشق را [illegible] کردی عاقبت

باده خوردی [illegible] از [illegible] — صبح را پیمانه کردی عاقبت

دل خراب از آرزو [illegible] عشق — کعبه را بتخانه کردی عاقبت

خانه [illegible] تو حسرت [illegible] بود — در سر پیمانه کردی عاقبت

زیر [illegible] ام از یک نگاه — فتنه و غوغا [illegible] کردی عاقبت

[illegible] یک [illegible] سر وادی ولا — شهر را ویرانه کردی عاقبت

درد ما [illegible] دل که اقلیم تو بود — غارت بتخانه کردی عاقبت

[illegible] افتاده است — [illegible] افتاده است

[illegible] — [illegible] افتاده است

[illegible] — [illegible] افتاده است

عشق [illegible] ادام [illegible] — [illegible] افتاده است

[illegible] عمران [illegible] — [illegible] افتاده است

[illegible] — [illegible] افتاده است

یاران شبی چو دل بنا [illegible] جام شکست
یک قطره [illegible] دریا [illegible] نیست

[illegible] بر کسی
کشتی [illegible] باد مراد نیست

[illegible] چو شمع [illegible]
چون [illegible] عادت اعتقاد

[illegible] صلاح نیست
[illegible] دختر [illegible] فساد

[illegible] بس هوای گریه
[illegible] چون [illegible] های گریه

مشتی [illegible] سودا [illegible]
قافله قافله [illegible] های گریه

دل [illegible] گریه [illegible]
چشم من چون شمع روشن از بقای گریه

[illegible]
[illegible] وادی [illegible] گریه

[illegible] خاک [illegible]
گریه [illegible] بر خاک من [illegible] جای گریه

[illegible] چون [illegible]
از جگر و دل به [illegible] فدای گریه

هستی [illegible] میدان عشق
شمع [illegible] فدای گریه

[illegible]
[illegible] خمار [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible]

دست ... [illegible] ... رسید    دل از جا رفته ... [illegible]
با ... [illegible] ...    روی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... دیده است

در هوای ... [illegible] ... مانده است    ... [illegible] ... مانده است
ای طبیب ... [illegible] ...    تا چند ... [illegible] ... مانده است
یاران همه ... [illegible] ... رسیده اند    پروانه ... [illegible] ... مانده است
من رو به ... [illegible] ... کدام رو    گر باده ... [illegible] ... مانده است

تا کی ... [illegible] ... کم شده ... [illegible] ... کسی
... [illegible] ... مانده است

ز ... [illegible] ... نشست    خانه ... [illegible] ...
میروم از دست ... [illegible] ...    همچون دیوانه در وادی ... [illegible] ...
تلخ کامی ... [illegible] ...    چشمه ... [illegible] ...

... [illegible] ... دل ... [illegible] ...
... [illegible] ...

ازو

ستم جفا همه جا بر دل دیوانه آموخت | بلبل ز درس رخش ناله به گلشن آموخت

هر چند بود آهوی [illegible] | آهوی چشم تو رم هم از نگه مستان آموخت

خبر عشق به [illegible] عیش بلبل | بلبلان نغمه ز خونین جگر خود [illegible]

[illegible] حسن تو [illegible] | دیدن حال من [illegible] آموخت

چشم از گریه به صد حیله حیا آموخته باز

حکم خون من بیا که جگر من آموخت

تا من خیال دوست شده جای در دل داشت | تا گشتم [illegible] جای در دل داشت

زلف تو برای دل سودا زده [illegible] | خود را [illegible] جای در دل داشت

[illegible] | هر روز [illegible] نشانی جای در دل داشت

[illegible] | درد [illegible] جای در دل داشت

[illegible] بر سر او نیست | در راه عشق تو کسی هیچ خبر نیست

مانند تو در [illegible] خوبان | با همه [illegible] و کسی غیر نیست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هر [illegible] صبح [illegible] نیست

نپرسی حال یاری همچو دوست — خدا بپسندد آیا این همه دوست
دو روزی پیش خود رو دوست داشتی — مرا چون کس نداری همچو دوست
نگار من به بیگانه نگر دیده — نگاه آشنایی همچو دوست
چو بر کردی مرا از خلوت دل — گرا خوانندگی آیا همچو دوست

سمند ناز را [illegible] سر کشیده است — غم جفایش از جگر [illegible]
ز ما جدایی کرده [illegible] — طوفان نوح از اشک [illegible]
زمانی که [illegible] ز چشم [illegible] — هر جا [illegible] چشم [illegible]

دل از [illegible] من [illegible] — ندانم کجا [illegible] رفته
نه جای پا صبر [illegible] ستم گردون — [illegible]
ندانم کجا رفته طفل [illegible] — [illegible]

از اضطراب عشق در کارم [illegible] — این [illegible]
تا رفتی از حریم ما عاشق دلا کجا — گویم [illegible]

والسلام [illegible]

درویشم و ... گردی بردی … صبح که ... شده ... ور ... روشنت

... شکر توان گفت … وز ... نتوان گفت
آن ... مشکینم … آنی که همه از آن توان گفت
... رخ ... … ... توان گفت
پیش رخ تو ... خورشید … کو هم ... توان گفت
با خوبی ... حسن … هان ... توان گفت

... جدای ... … ... عشق ... فروغ
با ... که ما ... ای ...
... دوست ... … ای ... بگذر ...

... گرفت است … کز آن زلف تو ... است
دانم که ... دل من … من دانم که دوست ... است
... طلب ... … که بی جان ... است

[illegible]      نقد جان را صرف کردم [illegible]
باد [illegible] خاک کوی خسرو [illegible]      تا مرا [illegible]
[illegible]      این چه [illegible]

[illegible]      [illegible]
[illegible]      [illegible]
[illegible]      [illegible]
دایم [illegible] سرگردانی      [illegible]

[illegible]      [illegible]
خود را [illegible]      که جان [illegible]
[illegible] خسرو را      [illegible] کوی [illegible]
[illegible]      بیا که [illegible]

سروی که چو قد [illegible]      [illegible]

جام [illegible]

[illegible] / [illegible]
به هر جهت آتش [illegible] / [illegible]
[illegible] تاریخ او [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] گردم همه در [illegible] است
وقت است اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] پیر خرابات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رخ روشن [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف شکسته [illegible]
دل شکسته [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار است    [illegible] بسیار است
[illegible]    ورنه دام در کمند بسیار است
[illegible]    ناله‌ام از سپند بسیار است
[illegible]    [illegible] بسیار است
[illegible]    [illegible] بسیار است
[illegible]    در جهان [illegible] بسیار است

[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]

[illegible] دور است    [illegible] دور است
[illegible]    [illegible] دور است
[illegible]    [illegible]

خال هندوی تو که [illegible] غریب افتاده است | در حریم کعبه این هندو غریب افتاده است
می‌شود غربت وطن چون عکس در آئینه [illegible] | گرد ما مجنون [illegible]
خون صهبای [illegible] | در دلستان [illegible]
صبح [illegible] | نشه [illegible]

همت از غم [illegible] | [illegible]
تو خود [illegible] | [illegible]

در کوچه [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | چون شمع [illegible]

[illegible] | این [illegible]
[illegible] | آه [illegible]

یار [illegible] | [illegible]

[illegible] گو بکش — سیلاب اشک [illegible] بیرون [illegible]

حال من [illegible] بیابانی است — حبابی از [illegible] دامن که هر بیابانی است

[illegible] عجب سیر [illegible] — [illegible] سایه است

[illegible] سر و [illegible] که [illegible] — تمام گفت [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] — [illegible] آورد [illegible]

[illegible] — چون [illegible] زبان [illegible]

[illegible] — [illegible] و [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — این [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]

نوبهار [illegible] | غنچهٔ گل [illegible]
[illegible] | [illegible]

دوش از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شد فنا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یارب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]     [illegible] است

[illegible]     [illegible] افتاده است
[illegible]     [illegible] افتاده است

[illegible] است     [illegible] است
[illegible]     [illegible] است

[illegible] است     [illegible] است
[illegible]     [illegible] است

[illegible]     [illegible] است
[illegible]     [illegible] سعدی [illegible] است

[illegible]     [illegible] است

گر زغیب تو خود جانم که رفتن نتوانم — بی تو نیامدن و در بسیار ...

تا بار غم تو تمام ز سر عمر گذشت — و هیچ حاصل نه دانم ز آرزو دریغا
ساغر فرقت و قمری فغان سرو گرفت — که خون منی جگر سرو ز ناله ...

هیچ در عمر حاصل نیامد از نگارم ... گرفت — جان من در عشق بسیار نگارم ...
فرصت یکدم سخن بود فرصت اندک — درد ... بسیار نگارم ...

شبی ... چون ... — گوشه ... و ...
... — ... ز ...

آنکه با جور و جفا کار ندارد ... — وانکه در دل بسیار ندارد ...
وانکه ... هیچ ... — ... با جور و جفا کار ندارد ...

مرا گشت ... — چه ...

[illegible] کم — خیالش [illegible] زشت

[illegible] — [illegible] برفت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خاموش است

[illegible] — [illegible] خاموش است

[illegible] — در خانه [illegible]

[illegible] — [illegible] خانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ما نگوییم دل عزیز ما از دست رفت     گل ز غنچه در فصل بهار بیرون رفت
گلی لطف نکردی به چراغ صنما کیم     با بهار مهرورزت این [illegible]

غم تو آمد بیک حلقه من است     بر رخش شکوفه از خون مست
از آنکه دارم مثل مجنون قامتان     از صفای طبع مجنون مست
آنکه چون پروانه میسوزد [illegible]     در چراغش روغن از [illegible]
آن خوانم [illegible] بنگس     [illegible] از [illegible] نشست
گشتم اسیر عشق زغیر یا عشق     ای [illegible] [illegible] نشست

عمری گذشت رونق ما مرغ ما نده     گویا که زرد رو چه [illegible] ماند است
معتمد [illegible] از کشم ناله ای [illegible]     از شکر [illegible] خون ماند است

تا دو چشم تو [illegible] سحر [illegible] شده است     دیده [illegible] چشمه طوفان شده است
سرو چمن با تو خرامان شده     سرو روان [illegible] شده است
سر ما به [illegible] عشق [illegible] است     جز دو [illegible] حسرت [illegible] شده است

از [illegible] زاده

[redacted]

[illegible] مرغان ابر | [illegible] بوسه [illegible] خوش [illegible] مرده است
--- | ---
[illegible] رفت | از [illegible] رفت
[illegible] روز [illegible] کرده است | تا [illegible] کرده است
[illegible] از غم شد [illegible] کجاست | از [illegible] کجاست
[illegible] کرده است | ای [illegible] عشق [illegible] کرده است
[illegible] کرده | خاطر [illegible] خود [illegible] است
[illegible] جهان [illegible] است | آن [illegible] خسرو [illegible] است
[illegible] | [illegible] خفت

آب و هوای شهر سپاهان بهشت — جای نعیم کعبه اصفهان به از بهشت

رسید و بار [illegible] گذشت — دل از کوهی دشت من [illegible] گذشت

گر تو نشینم که ز چشمم [illegible] — چشم من [illegible]

من از شب عشق [illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible]

ای نور که در [illegible] — [illegible] گذشت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — روز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[redacted]

تا چه سحر خیز بیداره است — دست [illegible] گشته [illegible]

تا نمود [illegible] از حسن لیلی — گر فتنه نامند حسن است بیجا نیست

رخسار از نسیم بهار شکفته است — در بیابان خار شیفته تر زمان و انگار است

این جسد [illegible] در پی [illegible] — تا فرو [illegible] جنبد [illegible] است

شکسته و چون قد تو سرو [illegible] در کنار است — بر حاشیه سرو [illegible] نارونی است

[illegible] هیچ از بیابانش نشست — تا هم دارد دودمانش بی نشست

[illegible] که سرمایه رعنایی ها است — شمع سان [illegible] [illegible] ریزی است

[illegible] بصیاد است — دمی از [illegible] خدنگ [illegible] است

در [illegible] ما که سودای را در خواب شکستم — [illegible] خواهم کرد [illegible]

ای نور صبح و از شام [illegible] — زلف [illegible] از خام [illegible] است

پیوسته از عشق [illegible] — هر چه [illegible] از عشق [illegible] خواهم گرفت

نقاب [illegible] رخ از حسن خود [illegible] است — [illegible] از خویش [illegible] است

تو صبا [illegible] در چمن خواند شکفت — [illegible] که [illegible] بشکفت

[illegible] عاشق [illegible] در [illegible] — [illegible] است

[illegible] ای آنان — [illegible] آن است

جوان بهر عاشق وزان گذشت — تو خوش اگر رقیب شود مشو از ان گذشت

داغ غم سیاه بوس نیست درد سخت — زخم لعل کاش نیست نیست

رخسار تو گلشن آن نخچیر شست — با خود گفت غم دیگر قد قامت

خاک گشتم زریست وار بین غبار — گذر ز انصاف خوش چاک سینه ها

عمرها شد مستور سیاه زلف — کو گلی رفت دگر بود گناه

کار دشمن دگر الفت قدح — مرا چو لاله دل و داغ از بین

چه با سنره روز است که — نگر را نسر مهر ساکن

عشق تو در سر دین دل ستا — نگردیدش نسنه سه یک

پا مال ترا که هم صحبت گریبان — چون نقش قدم منسره از

انیس من عشق و ازنده جفا — مثل دل بیگانه زمانه

نخورد غم عیسی سر خون بها — ز روز دل خوش غم و صبا

معشوق و ا سنیس دل غم شب — قسم و در که دیده چراغ ا

در قفس سیکه عاشقی است — دیدن نقش نصر صبا

باد ز رقیب در پرده سر دراز — کنار شد و گر

عشق از نگار عاشق من با سر — حسن طبع مهر یار گستر

این دهان نتوان گفت … از غیب سخن اگر توان گفت

… نهم … عشق آمد و با مه … نتوان گفت

… با لاله … زلفت با جگر به ماله … رست

… باز روست … مرده … بی سایه ششم تو … گشته …

… منت … خون حسن رضا … جام … حق

… گشت چراغم … آن … شیخ … بام کرده …

… نقابند … خوش … مرا گل … سر و فای …

… حسن … رو … لبهان … صفای …

… بهشت … گذار … فرو … بوستان …

… خاکی … حسن … بازی … رخت …

… گرد … تا خبر … مرا … گشت

… دل … زمانه … داد … گرفت

… دست … گدا … گرفت

… اوست … تو … نسیم …

… از … گوید … به …

در آن مسند ز روی غروری که بود آنکه [illegible] | تمثال رخ [illegible] لیلی [illegible] است

چون [illegible] سجده ز عشقش [illegible] | [illegible] کش ز قضا [illegible] است
همچون روی خود در آینه گفت | [illegible] که در آب [illegible] عکس افتاده است

جای ابرو [illegible] مجنون شد | [illegible] مجنون [illegible] است
تا کی خورم [illegible] | [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] | قطره های خون [illegible]
[illegible] | شمع [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در میان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ره زین [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

[illegible] — تا از زلف تو دامن [illegible] است

عجب است — [illegible] است

بشکفت غنچه لبش چون غنچه — [illegible]

شرح تاریکی شبهای هجران چه کنم — [illegible]

گفت طالع [illegible] صبح — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گاه گاه — [illegible]

این دل که در عشق زنده باشد — تا بیخ و بنیاد [illegible] است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

زخط شده ام غمت و زنه چرخ — خوب شد روی زمین خال [illegible]

[illegible] کرده بود [illegible] — شکوفه [illegible]

چون [illegible] شد آباد — [illegible]

[illegible] نرگس عیان شد — [illegible]

ای [illegible] از دوست تو بارد — نقطه ای که [illegible] سیاه [illegible]

سایل [illegible] چون ماه بود [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گفته [illegible] باران [illegible] — [illegible]

[illegible]

با من [illegible] — سایه ام [illegible]

آنکه دل [illegible] — [illegible]

حال [illegible] — [illegible] گلستان

[illegible] — [illegible]

ای [illegible] عمر [illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible] رفت
[illegible] شد | [illegible]

چندان که [illegible] محتاج | با روی تو [illegible] محتاج
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | محتاج
[illegible] | [illegible] محتاج
[illegible] | [illegible] محتاج
[illegible] | [illegible] محتاج

گفتم که عشق باده [illegible]
[illegible] محتاج

[illegible] | جان بر لب رسیده را چه علاج
[illegible] | [illegible] را چه علاج
[illegible] | [illegible] را چه علاج

آتش دلم به آب دو دیده کشم
تو کو آب دیده ما را نیست علاج

گفتم که جستم نبود در جهان هیچ
یارب بود اینکه نیست در جهان هیچ
در دیده عالمی که ازان روی آشکار
کی داده اند دیده نظر را عیان هیچ
از دو جهان طلاطم شور جنون برد
زنجیر گشت [illegible] هیچ
روزی که جیب جیب ما گشت [illegible]
هرگز نبوده [illegible] نشان هیچ

از هیچ گروه وصف تو که هست [illegible]
بهتر [illegible] بر زبان هیچ

ما بیدلان ز دوران [illegible]
[illegible] هیچ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر کس که ز دوران [illegible] ز وصف تو درد
[illegible] هیچ

دارم گله از خوی بد یار دگر هیچ
خوردم که [illegible] هیچ
ما [illegible] بود [illegible]
با عشق [illegible] دیگر هیچ

[illegible] بی ما از وصل هست | قانع شده‌ام من به [illegible] دگر هیچ

با آن همه سود در دکان است | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] شده دل [illegible] | [illegible] دگر هیچ

[illegible] از [illegible] است که [illegible] | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] حسرت [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] حسرت [illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] شوخ [illegible]

[illegible] ندارد دگر هیچ

[illegible] | [illegible] دگر هیچ

امید بهی و خوشی جان بکده از آه — صد آه که این نخل تمنا ندهد هیچ

ای ساقی برادر نگر اندر دو جهان هم — از [illegible] سر [illegible]

معلوم شود بی [illegible] کاین عمر — معلوم نبود هم که بود بی [illegible] دلبستن هیچ

بیگانگی [illegible] که اثر کرده بمردم — بر آتش ما آب نخورده [illegible] هیچ

بر سینه ما سنگ [illegible] — وا [illegible] هیچ

هر کز نشوی [illegible] — با سنگ [illegible] هیچ

با داغ جدائی [illegible] سوخته و رفت

و [illegible] هیچ

عاشق [illegible] — آن [illegible] هیچ

[illegible] — [illegible] هیچ

[illegible] — [illegible] هیچ

دل [illegible] و [illegible] رفت

[illegible] هیچ

یکسو [illegible] — چرا [illegible] ای [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل به دلبر میسپارد ... / عکس چگونه باشد این گستاخ

ای رو قبول عارض ... / چه داغ ... ای لاله ... گستاخ

نصیحت بر مجنون ... عشق و صف

صبا ... با من ... دیوار ... گستاخ

... / ... [illegible] ... گستاخ

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / کسی ... چشم ... خوبان

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

خوش ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

تا صبح به روی شمع که از دود چراغ باشد / من صبح ندارم دگری در شیشه باشد

لب تشنه شمع خوردم آب تقاضا / از بس که هم از آن چشم قمری در شیشه باشد

در بزم قدح به کف چو جرعه ز زر نشاند / آن کس که مثل دل [illegible] دگری در شیشه باشد

با دلبر عشق سنگ ستم از در درآورد / با سنگدلان بر که سری در شیشه باشد

تا صبح شدن تاب ندارم حکم آرد / گیرم شب هجران سحری در شیشه باشد

خوبان نکشند اسیر صیاد جان / این شیشه اگر داد دگری در شیشه باشد

آن شوخ تبسم نشکست آب برد / زر ریختگی [illegible] قمری در شیشه باشد

از داغ ستم تجربه کنیم مشعرها / او کیست که در آن جگری در شیشه باشد

واعظ قدری عشق بیاموز بیاموز

خوب است که آدم هنری در شیشه باشد

صبا کجاست که آن رو نقاب بردارد / شود که طالع ما سر ز خواب بردارد

که بخت خفته ما را ز خواب بردارد / اگر صبا ز رخ او نقاب بردارد

بغیر میخانه [illegible] دوریم / که بار غصه [illegible] شراب بردارد

بیار ساقی [illegible] دست دل [illegible] / کرا دماغ که ناز [illegible] بردارد

چو آمدی [illegible] سر و گل کنار [illegible] / دماغ سوخته بوی گلاب بردارد

سنه [illegible]

کار [illegible] بهار ساخت — بر غنچه [illegible] خضاب ببرد

[illegible] — [illegible] آب ببرد

[illegible] — [illegible] حباب ببرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ببرد

[illegible] — [illegible] ببرد

[illegible] — [illegible] ببرد

[illegible]

[illegible] بر آورد

[illegible] آورد — [illegible] آورد

[illegible] — [illegible] آورد

[illegible] — [illegible] آورد

[illegible] — [illegible] آورد

[illegible] — [illegible] آورد

[illegible] — [illegible] آورد

مشتاق دلی اگر شنیدی حال مرا بگو		صد دل به نیم شب از [illegible] می آورد

کاری نکرد [illegible] [illegible]		آن [illegible] [illegible] می آورد

اندک [illegible] تو [illegible] [illegible]		آه از زبان [illegible] بسیاری آورد

از [illegible] [illegible] [illegible]		این [illegible] [illegible] می آورد

آن [illegible] که [illegible] کن		باشد کسی که [illegible] می آورد

ای [illegible] [illegible] [illegible]		[illegible] [illegible] می آورد

[illegible] [illegible] [illegible]		[illegible] [illegible] می آورد

یارب [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] می آورد

[illegible] [illegible] باد میکند		باد [illegible] [illegible] میکند

[illegible] [illegible] [illegible]		[illegible] [illegible] میکند

و [illegible] [illegible] امداد میکند		[illegible] [illegible] میکند

[illegible] [illegible] [illegible]		[illegible] [illegible] میکند

روزی که [illegible] [illegible]		روزی [illegible] [illegible] میکند

[illegible] برای شوق [illegible] دل		[illegible] [illegible] میکند

غمزه خونریز او [illegible] — [illegible] فرهاد بشکند
ای زلف [illegible] — [illegible] شانه را [illegible] بشکند
[illegible] — [illegible] بشکند

در وصف عشق [illegible]
تا کس [illegible] فرهاد بشکند

من [illegible] خون جگر می ریزد — [illegible] شکر می ریزد
[illegible] — [illegible] خنده [illegible] شکر ریزد
[illegible] — آب [illegible] ریزد
[illegible] عشق [illegible] — [illegible] ریزد
[illegible] — [illegible] روزی [illegible] ریزد
[illegible] — [illegible] ریزد
[illegible] — [illegible] ریزد
[illegible] — [illegible] ریزد
[illegible] — [illegible] ریزد
[illegible] — [illegible] ریزد

از غزل نغز [illegible] ردیف

[illegible]

آنان که رخ دلبر ما را چه خبر [illegible] باشند — اهل [illegible] ما را چه خبر [illegible]

[illegible] — از [illegible] چه خبر [illegible]

از [illegible] چه خبر دارند — این [illegible] ما را چه خبر [illegible]

[illegible] — تا [illegible] چه خبر [illegible] باشند

[illegible] — [illegible] ما را چه خبر [illegible]

تا صبح [illegible] — [illegible] چه خبر [illegible] باشند

[illegible] — از [illegible] چه خبر [illegible]

[illegible]

[illegible] ما را چه خبر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شد — [illegible] با ما [illegible] شد

[illegible] — [illegible] با ما [illegible] شد

[illegible] — [illegible] با ما [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible]

[illegible] شد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

پرسید که از شوق یعقوب عزیزان | درمانده پدر را سبب بی‌بصری است بگوئید
احوال من خسته اگر [illegible] پرسد | با بی‌غمی [illegible] محبوبی است بگوئید
ویران شده صد شهر ز سیلاب سرشکم | [illegible] چنین چشم تری است بگوئید
زان باده که صد صد [illegible] تا سر گشته | در [illegible] چو [illegible] دری است بگوئید
از صبح [illegible] و دم [illegible] وفا را | گر [illegible] امیدی ثمری است بگوئید

در کوچه آن زلف نشان دل ما کو
آشفته [illegible] ریاست بگوئید

[illegible] از [illegible] کاری ما مستور نشد | [illegible] ما [illegible] مستور نشد
[illegible] از [illegible] روی [illegible] دارد | که [illegible] مستوری [illegible]
[illegible] چنین [illegible] جمع کردم [illegible] | [illegible] مستور نشد
[illegible] اگرچه [illegible] از [illegible] | [illegible] مستور نشد
از آن لبهای مشکین گرچه [illegible] | [illegible] بوسه [illegible] مستور نشد
[illegible] | [illegible] مستور نشد
صبا در چشم مردم [illegible] خاک [illegible] | [illegible] مستور نشد
[illegible] از [illegible] های [illegible] | [illegible] مستور نشد

[illegible]

که صد صفحه آن بود تا بنگرم — تسلی توبه با امیدواری می‌خواهد شد

ز اشکم درین [illegible] — ز روز [illegible] که از نوکاری می‌خواهد شد

ز روز وصل او کز بیم [illegible] — که از [illegible] بشکنی یاری می‌خواهد شد

[illegible] — که کار [illegible] ما ز سرشاری می‌خواهد شد

[illegible] — که یاری رفته [illegible] غمخواری می‌خواهد شد

[illegible] — [illegible] گرفتاری می‌خواهد شد

[illegible] — که در بزم [illegible] آیینه‌داری می‌خواهد شد

[illegible]

که [illegible] ز خدمت روزگاری می‌خواهد شد

[illegible] بار ماند — [illegible] بیچاره ماند

[illegible] — [illegible] ماند

[illegible] — [illegible] زنار ماند

[illegible] — [illegible] بازار ماند

[illegible] — [illegible] ماند

[illegible] — [illegible] ماند

بسکه باسازی در آن سو رفته‌ایم — نغمه‌ای حسرتم در پا [illegible] ماند
تیر از شست تو رفت از جسم ام — نیشتر حسرت بار در بیمار [illegible] ماند
با همه حالت مسجد آمدیم — [illegible] در خانهٔ خمار ماند

صورت دلدار شد در کوی او
در وقت [illegible] بر دیوار ماند

هر کس [illegible] نمی‌رسد — [illegible] نمی‌رسد
یار بعد از این شب هجران [illegible] — دست شمع [illegible] میان [illegible] نمی‌رسد
صبح [illegible] — [illegible] نمی‌رسد
ای [illegible] سروی کجا بود — [illegible] نمی‌رسد
[illegible] — [illegible] نمی‌رسد
[illegible] — [illegible] نمی‌رسد
ای [illegible] — [illegible] نمی‌رسد
[illegible] — [illegible] نمی‌رسد

واقف [illegible] نمی‌رسد
جان ما [illegible] نمی‌رسد

[illegible]

[illegible] خوان کرد — چاوش دولت [illegible] خوان کرد

[illegible] — [illegible] خوان کرد

[illegible] دارد — [illegible] خوان کرد

[illegible] گشت — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] خوان کرد

[illegible] — [illegible] خوان کرد

[illegible]

[illegible] خوان کرد

[illegible] — سرم با شیخ [illegible] نمی‌سازد

[illegible] — [illegible] نمی‌سازد

[illegible] — [illegible] نمی‌سازد

مرا با صد هوای جنون هم از عشق [illegible] — که با هم [illegible] و افسانه و دیوانگان [illegible]

[illegible] خود داری [illegible] — [illegible] که با [illegible]

عزیزان [illegible] یوسف [illegible] یعقوبم — [illegible] عزیز [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز عشق [illegible]

[illegible] دیوان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل رفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

هم وصل [illegible] نه اغیار | گردون فرشته سان بمن زنخه خورشید کرد
[illegible] وصالم | از زلف تا بپای من زنخه خورشید کرد
[illegible] مرا | از چشم دل [illegible] بمن زنخه خورشید کرد
[illegible] | [illegible] بمن زنخه خورشید کرد
[illegible] | از خانه اوج [illegible] بمن زنخه خورشید کرد
[illegible] | همچون [illegible] بمن زنخه خورشید کرد
[illegible] | [illegible] بمن زنخه خورشید کرد
[illegible] | [illegible] بمن زنخه خورشید کرد
[illegible] وصال | [illegible] بمن زنخه خورشید کرد

[illegible]

[illegible] بمن زنخه خورشید کرد

[illegible] ماند | [illegible] ماند
[illegible] | [illegible] ماند
[illegible] | [illegible] ماند
[illegible] | [illegible] ماند

وان غنچه ضعف دل بس تنگ کرده بس — غنچه امیدم شکفته [illegible] شود

سر گشته غم عشق تو بسیار شد — جانان از رخ ضعف تو گشته ام شود

زین سکه صبح بوسه گاه رخ لعل یار — زر و سکه کیمیای عشق خریداری [illegible]

تا گشت سر ز عشق او حال ما بیا — باشد که [illegible]

چون ضعف ما ز درد هجر [illegible] — بی [illegible]

از ضعف جسم خود زاری بسیار کرده

کافر تو که غیرت زنار کم شود

از خون رشک یار خواهد شد — [illegible] خواهد شد

چشم تو غمزه سیل گریه مرز — آفت این دیار خواهد شد

جان من عمر را ز درد تو خنجر — سینه من فگار خواهد شد

مطرب این رنگ گر ز دست نواز — جامه ها تار تار خواهد شد

داغ [illegible] — که ز داغ لاله زار خواهد شد

آتش [illegible] — هر سر روزگار خواهد شد

[illegible] — [illegible] خواهد شد

کار دنیا چه بنگری [illegible] — آخر [illegible] کار خواهد شد

[illegible]

گر دیوانه [illegible] نشمارد — [illegible] دیوانه نشمارد
[illegible] — [illegible] نشمارد
[illegible] — [illegible] دل [illegible] نشمارد
از دست [illegible] — دل را [illegible] که دیوانه نشمارد
[illegible] — دیوانه [illegible] نشمارد
[illegible] — در [illegible] نشمارد

[illegible] که [illegible]
دیوانه [illegible] نشمارد

[illegible] برگردد — [illegible] برگردد
[illegible] — [illegible] برگردد
برگردد [illegible] — [illegible] برگردد
[illegible] — [illegible] برگردد
[illegible] کشته — [illegible] برگردد
[illegible] دل [illegible] — [illegible] برگردد
[illegible] دیوانه [illegible] — [illegible] برگردد

عجب گر بعد ازین زنده بمانم بمن ... داد برگشت مژگان به بگردد

دوا دعف دل از دراحسنم حسیر

هیچ حالت شادی زمن نرود

پریشان حال سیه بختم چه خواهم کرد ... با این شام دراز و سحر چه خواهم کرد

تو خود حدیث ره بی‌ره چه پرسی ... گر نشنوی ز مسکین نوای ماتم بر چه خواهم کرد

ندارد بعدی ازین دردسر فنون عجیب ... جز اینکه حسب بسازم دگر چه خواهم کرد

درد هجر طلبیم دو زمستانه ... اگر زخانه سیاه بدر روم چه خواهم کرد

زاضطراب محبت ستمکش هجران ... اگر رسد نه دل در قصه به چه خواهم کرد

اگر بجز دل کار من در دم ندانست

خدا نگهدارد مرا چه خواهم کرد

مسیری دل را دوام از نظر خواهد کرد ... از نظر صورت گرفته و درد در خواهد کرد

نصیب نیاز من از گفت خوش روح فزا ... گر برهانم مرا سر خاکم گذر خواهد کرد

ربی ازین شعله حسن تو روشن شده را ... کار کس این دیده و درمان تو بسوز خواهد کرد

دوری من از حسن خواهید اول بیحد ... صد بلا نیم مجنون صفت سر خواهد کرد

زحمت طاقت با خواهی بنده از طالب گر ... که بیکسی حال را انگار خواهد کرد

ای دل ...

بیک یک موی [illegible] ... [illegible] مشتری ماه و زهره و [illegible]

چون [illegible] لطف هم می‌شکند درد ... تا [illegible] از ما کرم می‌شکند درد

منعم آن [illegible] کز [illegible] که سحاب ... [illegible] می‌شکند درد

[illegible] ما ... [illegible] می‌شکند درد

آه [illegible] ... کز [illegible] می‌شکند درد

[illegible] ... [illegible] می‌شکند درد

[illegible] ... آنچه بر [illegible] هم ... می‌شکند درد

و له [illegible] در [illegible]

ز [illegible] می‌شکند درد

[illegible] ... [illegible] نمی‌ساید

[illegible] احوال [illegible] ... [illegible] نمی‌شاید

[illegible] ... [illegible] نمی‌شاید

[illegible] ... [illegible] می‌ساید

[illegible] ... یارب ... [illegible]

نکرده‌ام تا نوع خلقی همیشه را از کوچه‌ها که چون فرزند اختر شد بشعر زر [illegible]

[illegible] از نظم مسرت پیران [illegible] دارد

[illegible] مقدم استراحت را نشانه

سرم هر چون سودای تو باشد | دلم مشتاق تماشای تو باشد
اجل گر به حال دردمندی | که محتاج مداوای تو باشد
[illegible] بر جای محشر | در آن کشور که تماشای تو باشد
نسیم قصد جان ناتوان کرد | کجا این سفر که [illegible] تو باشد
دلم بسیار [illegible] بگردست | [illegible] بالای تو باشد
چه باشد خانه خالی باشد آن جست | که در وی وصف [illegible] تو باشد

هزار دشنام دارد [illegible] و رفت
زبانم در دعای تو باشد

[illegible] | گر نیم عاشق [illegible] ریخته شد | تا من زال [illegible] [illegible] ریخته شد
قطره خونی که ماست [illegible] | [illegible] که [illegible] او [illegible] ریخته شد
گر [illegible] در فکر اعضا و درد و داء | [illegible] که [illegible] [illegible] ریخته
[illegible] نکی [illegible] | [illegible] پای من [illegible] ریخته

[illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] عشق [illegible]

چون آن ماه [illegible] گردید | [illegible] آسمان گردید

[illegible] | روز اول [illegible] گردید

تا [illegible] | گردان [illegible] گردید

[illegible] سر [illegible] | [illegible] عشق [illegible] گردید

[illegible] کسی | [illegible] گردید

[illegible] آن ماه | [illegible] گردید

[illegible] | [illegible] گردید

[illegible] | [illegible] گردید

[illegible] | [illegible] گردید

[illegible] | [illegible] گردید

دل و جان [illegible] | [illegible] گردید

[illegible] از خانه [illegible] [illegible]

[illegible] سوی [illegible] روان گردید

روزی [illegible] | [illegible]

تا به جهان شمع جهان ز نور رخش چشم — که کار اوست ای شمع بلند سحر چراغ آرد

در چشم من که دل و دیده همه ... بر باد — گرد در عرصه امان خاک تیره چشم گرد

همه در جهان پریشان ز درد تو ام — همیشه بر گل تیره ز غصه سر تا به ماه

تا چو رخسار تو گل در همه صبح تو باری ... — تا چو رخسار تو گل را چو سحر جهان گرد

... شب در بوت — همیشه تیره سحر گل سینه ... آرد

... — ز خود اسیر بر آورد از شب و ... آرد

... گر که هوای ... — نه چنان ... آرد

گل بحر ... ... — بعضی ... آرد

... کار است ... — ... ... آرد

... و هم ... است

همیشه ... ... ... آرد

تا آب جور و جفا که می آرد — خون دل ... که می آرد

گر ... دل — ... که می آرد

... ... کسی است — ... که می آرد

... که ... — ... که می آرد

داغ

227



واقف نبود [illegible] بی درد

آن را نبود شفا که بی [illegible]

[illegible] | [illegible]
--- | ---
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گزند | [illegible] گزند
[illegible] گزند | [illegible] گزند
[illegible] | [illegible] گزند
[illegible] | [illegible] گزند
[illegible] | [illegible] گزند
[illegible] | [illegible] گزند

[illegible] ز شو[illegible] میخانه و آشنا گزید

دوران ز رنگ [illegible] گریخت آبادی از این سرا گزید

شد دولت [illegible] گزید سعادت در سایهٔ مرتضی گزید

و بعضی از اصحاب محشر

در سایهٔ مصطفی گزید

سر حلقه گشته بود و در گلستان [illegible] روزی که بود با هم [illegible] در جهان [illegible]

هر کس سری کند ز [illegible] روز محشر خواهد شدی غبار [illegible] آسمان [illegible]

روشن [illegible] گشت [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] که گل زده در جهان [illegible] روزی که بود [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] ز درد مردان [illegible] آتش شد با هم [illegible] [illegible]

خبر که [illegible] گذشته [illegible] و دوری [illegible] [illegible]

[illegible] دشت [illegible] با [illegible] هر [illegible] [illegible] با آسمان [illegible]

[illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible]

آن را که قدم ز سر بیا شد در کوی شما گذر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چراغی [illegible]     [illegible] باشد
[illegible] حال [illegible]     حاشا که [illegible] باشد
[illegible]     آن [illegible] باشد
[illegible]     [illegible] باشد
[illegible]     ای [illegible] باشد
[illegible]     [illegible] باشد
[illegible]     آن [illegible] باشد

شب گریه زار کرد و رفت
[illegible] باشد

[illegible] به جفا سوگند     [illegible] سوگند
[illegible] آواز تو ام     [illegible] سوگند
[illegible] ز دروغ [illegible]     [illegible] سوگند
[illegible] دروغ [illegible] کرد     [illegible] وعده [illegible] سوگند
[illegible]     [illegible] دعا سوگند
[illegible] ز خویشتنم     [illegible] آشنا سوگند

دهقان با قد دوتا گو به تیغ [illegible] — مخموری بی‌صرف چرا سر کند

شبها سر زخمهای دلم — بستر زلف تو مشکسا [illegible]

[illegible] تیغ سر زانوی تب — چو پای تیغ سر زانو [illegible]

کم عمان رفت آنچه از آن چرا — که باد مخمور دنیا سر کشد

واقف از حال دل چه می‌پرسی

دل نداریم دلبرا سر کشد

زان که سیب عمان یار کار دیده بود — نکوی یار ما سم عیار بماند

نظر به لاله ز گل بشنیده از داغ دارم — که باغ بدل دل دارد [illegible] بماند

ز دیده بیرون [illegible] نظر بر دل نگاه داشت — دو دیده سر زده در [illegible] بماند

تو آمدی و دل از [illegible] زلف [illegible] — که روز وصل تو فصل بهار [illegible] بماند

[illegible] نه از روشن گل [illegible] — [illegible] بماند

[illegible] روز [illegible] — [illegible] روز نگار [illegible] بماند

ز دست [illegible] — چو زلف از [illegible] بماند

[illegible] — [illegible] بماند

شب [illegible] چراغی [illegible] — [illegible] بماند

غیر غیرت را چه شد | شور عشق و جام مروت را چه شد
[illegible] | تا ز گیتی [illegible] را چه شد
[illegible] | گوشه چشم عنایت را چه شد
[illegible] | ای [illegible] را چه شد
[illegible] | ساقی [illegible] را چه شد
[illegible] | [illegible] را چه شد
[illegible] گفته اند | [illegible] را چه شد
[illegible] کرده | [illegible] را چه شد
[illegible] | [illegible] را چه شد
[illegible] | آشنایان عشق و صحبت را چه شد
[illegible] نکرد | آن [illegible] را چه شد

[illegible]

[illegible] را چه شد

[illegible] محبوب رسید | [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] | [illegible] رسید

دو گل چه سعی کنیم نه نشیند بکام ما	تقدیر می‌رسد و بدهد و [illegible] خوب است

زیشان که کوتهی زر بسیار [illegible] نکند	وصلم کجا بدامن مطلوب [illegible]

شکر خدا که روزی محرومی ما نصیب	گر [illegible] گاه گاه [illegible] کجی [illegible]

بازی و درد و [illegible] کند ازو	این مخنثی که با تو [illegible] میرسد

وا رفت [illegible] بانک [illegible]

گر [illegible] مطلوب میرسد

گر عمر رفت [illegible] چه سود	چه سود [illegible] جانی چه سود

تو کز [illegible] زندگانی	[illegible] جانی چه سود

[illegible] کرد [illegible]	[illegible] جانی چه سود

[illegible] از [illegible]	[illegible] جانی چه سود

[illegible] شکند	[illegible] جانی چه سود

در کار [illegible] بهشت	[illegible] جانی چه سود

گر [illegible] ما را [illegible]	چه سود [illegible] جانی چه سود

[illegible]	[illegible] جانی چه سود

دل [illegible]	[illegible] جانی چه سود

قوامی [illegible]

[illegible] شمع [illegible] چه سود

در وصف [illegible] افسرده [illegible] غزلی

[illegible] لطف [illegible] چه سود

[illegible] خورد — [illegible] خورد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] رسید

بار دیگر [illegible] خورد

[illegible] — در کشور [illegible] رسید

[illegible] — نوای [illegible] می زیبد

[illegible] — [illegible] می زیبد

[illegible] — [illegible] می زیبد

[illegible] — [illegible] می زیبد

[illegible] زیبا داری — دعوی حسن ترا می زیبد

خوی بر جبین تو گل روی ترا | تا سر زلف ز کجا می‌رسید

همچو مسیل رخسار ترا | بلبل نغمه سرا می‌رسید

غنچه یارم چو نبود لشکر و رخ

گر کشتم ناز مرا می‌رسید

شکر کنم تا آن قدر عنبر باد من رسید | ... از عالم بالا ... باد من

خوش نفس باد از دم از ... دگر | ده چه خوش باشد که از عنبر باد صبح

سردی دو زلف برافروده وارد گاه ... | آتش ... ... باد من

مشتوا ... ... دوا ... | ریح ... ... باد صبح

صورت جانم ... ... ... | او ... ... باد من

دست موافقم ... جان ... | مشکم ... از ... باد من

... ... ادم ... | ... ... باد من

چون تو مشغول ... ... ... 

کارم آخر ... ... باد من رسید

خسته ... ... | دست ... ... 

من ... ... سر بر ... | ... ... ... 

بحر ...

حسن ادا را که خورده بود منظور نظر | صبح که گرد [illegible] می‌کند
هم [illegible] زلف [illegible] | دامن [illegible] می‌کند
[illegible] چشم که [illegible] | [illegible] می‌کند
[illegible] | [illegible] بیابان می‌کند
[illegible] | از [illegible] می‌کند
[illegible] | [illegible] می‌کند
[illegible] | [illegible] می‌کند

غالب [illegible]

[illegible] با دو دامان می‌کند

[illegible] را که می‌رسد | همه بنوبت [illegible] را که می‌رسد
[illegible] | [illegible] را که می‌رسد
[illegible] | [illegible] را که می‌رسد
[illegible] | [illegible] را که می‌رسد

دل و جان مرا زلف سیه کافر برد
[illegible] مسلمان را که می‌رسد

ستم یارم به غمخواری خوش آمد — خوشم آمد ز دلداری خوش آمد

چو خوش بشکست زلفت دل — در آن دام گرفتاری خوش آمد

نشستم پیش یا صد [illegible] — مرا از زلف زناری خوش آمد

ز چشمش [illegible] چه بدمست — ز لعل او شکرباری خوش آمد

[illegible] — که دلداری تو ام [illegible]

به قصد [illegible] دل [illegible] — مرا آن جامه زرتاری خوش آمد

[illegible] — [illegible] خوش آمد

ز زاری [illegible]

مرا [illegible] خوش آمد

جانانه سری به مهر و وفا هیچ ندارد — آن گوشه چشم که [illegible] ندارد

[illegible] — [illegible] ندارد

[illegible] دل [illegible] — [illegible] ندارد

[illegible] — [illegible] ندارد

[illegible] — [illegible] ندارد

[illegible] — [illegible] ندارد

ازانم و

گر به سیر بوستان شب [illegible] — غنچه‌ها [illegible] خندید

در تماشا [illegible] — آینه رو به تو صفای [illegible] دارد

خواهم [illegible] همه آفاق [illegible]

[illegible] رخسار دوست دارد

هر که [illegible] با [illegible] چه کرد — بوی گل آمد و با [illegible] صبا چه کرد

[illegible] — و صدای [illegible] عشق [illegible] خود چه کرد

[illegible] — [illegible] ساغر و [illegible] چه کرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

من [illegible] روز وداع

روشن است [illegible]

ناله با جان [illegible] خواهم کرد — یار را [illegible] خواهم کرد

[illegible] — [illegible] خواهم کرد

هست [illegible] — [illegible] خواهم کرد

[illegible] — هر [illegible] خواهم کرد

مخمس تضمین غزل عارف ما — امید ترک [illegible] نتوان کرد

گر نباید بسوی اهل نیاز — گلعذاران سرو ناز نتوان [illegible]

دختر النعش بار بر سر بست — در بر و هم فرزند نتوان کرد

یار من هست شمع سان و رفیق

ترک خود و در از نتوان کرد

ز بس دل از غم جانگیر می آید — سخن از کوی وی [illegible] می آید

اگر بود وعده کس و سر [illegible] — به قبل کلاه کشتن [illegible] می آید

جهان از معنی [illegible] شد [illegible] — بگوش ناله [illegible] می آید

بحرف [illegible] عیسی [illegible] — [illegible] از دست [illegible] آید

شبی بخواب من آمد جمال او [illegible] — ز خاک [illegible] می آید

در آن بستن مژگان او [illegible] کرده ام — به رگها که [illegible] می آید

کجا [illegible] کشت است ابر و [illegible]

برو گوشه که ناگاه تیر می آید

بشو جان حزین [illegible] سا [illegible] — تا دم و [illegible] سا [illegible]

برکجا جو تو [illegible] گذرد — در ده زیر [illegible] سا [illegible]

[illegible]

[redacted]

از خاک آستان دیده آب   از سجود سر عرش به ساید

در کعبهٔ ای کش   کان بهار ادای ثنا ساید

بر سعی رأی تو سفید   لبش از آتش ثنا ساید

و ز نطق زبان که بس جان مروت

وصف از ستایش ثنا ساید

هر لحظه نسیمی ز سر کوی تو بادی می آید   جز غم [illegible] دل [illegible] باد می آید

دل [illegible] که [illegible] باد می آید   [illegible] جانان [illegible] بادی

[illegible] گلستان [illegible]   که با [illegible] بادی

[illegible] سوختگان بادی   [illegible] جان [illegible] بادی

گر [illegible] عشق تو [illegible]   که در خواب [illegible] بادی

[illegible] ز [illegible]   که از کوی تو [illegible] عشق [illegible] بادی

ز [illegible] دست غمی [illegible]

که [illegible] بادی می آید

یا یار [illegible] باشد   انگه نه ز خود [illegible] باشد

دل [illegible] ز آتش هجر   بوی جگر سوخته [illegible] باشد

معشوق چو مست و نغمه‌سرا باشد — گر مست غم زر خورده باشد
دستم بر دل چه پیشکش آرد — بگذار بخون طبیبت باشد
در کوی تو حال دل ندانم — کار عشق مجنون شکسته باشد
مجنون در خواب مستی نیست — رفت آنکه سرشته بود باشد
روزی که بر آوردم سر از خاک — جیب کفنم دریده باشد
از یاد تو آه و سوز و تب
ترسم که بیا و ترسم باشد

خط است که از آن چهره برون آید — خوش بهار است که [illegible] می‌آید
سرما زده دلم گریه جگر دست ز آغاز — تا ببینی که [illegible] می‌آید
مرو در پی کمان ابرو نگاه — چه جگر داری [illegible] می‌آید [illegible]
گر دعا دست [illegible] — پرسم [illegible] می‌آید
لاله را اگر خیابان [illegible] — که بعشق [illegible] می‌آید
ز سر [illegible] — [illegible] خرام می‌آید
واقف از [illegible]
کز [illegible] می‌آید

[illegible]

سر بشمشیر قضا باید داد — تن بتسلیم در قضا باید داد

چون دل عاشقان صد پاره ما — هر چه باید بدست کجا باید داد

چون دل ما بتیغ باید زد — جسم درد و صلح باید داد

شیشه های نیستم بر تو — رخصت گریه مرا باید داد

گریه باران بتبسم گل را صبح — رخصت خنده های گرا باید داد

چون دل و جان نهان بکسر مو — وعده وصل جز ما باید داد

گر چه باید نگاه جز تو — بوسه بدست خدا باید داد

شیخ را پیشکار ما باید دل — هستی خود بقضا باید داد

نعره حلقی بسر زنیت ما — خون بهای شهیدان باید داد

تا کسم هوای در بار — این خبر را بصبا باید داد

شکوفه گلستان گلبن — نوبت ناله ها باید داد

گر ده بار بحث واقف را

بوسه بهر خدا باید داد

کسی که ... آن تیغ ... آرد — که خون دیده و دل را بجوش می آرد

ز ... گرامیت شمع بلبل ها — قبا ستم بسر بلبل و ... می آرد

بگو چه جمع مشغله آن لب برآرد    که خون و جگر زر را بجوشش می آرد

سپر نرگس او ز برگ ابرو دارد جوشن

پیش از صبح دل صد بهوش آرد

دو چشم سیاهش کجا  نشنید    شیرین شکر از حلقها  نشنید

برگشته لب تست بشیرین سوختگان مرغ    بهم طوطی کجا چرا  نشنید

خنجر مژگان که ملک اسیر    در راه تو چنان کجا  نشنید

بر برگ قبا و سرانگشت عشق    کز سایه خود جدا  نشنید

بر چهره شمع عظیم    آن لحظه که کجا  نشنید

طوطیان شکرست و مه ها    از تبسم که خدا  نشنید

انواع اهل سعادت از عشق    در سایه همت هما  نشنید

تا زنده سان نگار عالم پیش تا    آمد زدور صدا  نشنید

بر بستر من خط سحاب آتش    نغمی که زبور با  نشنید

دور و غم از خاک آشنائیش

زمین کربلا    نشنید

از حکم صبوری ما تو خنجر هم برزد    تا آزاده بر سر نیرو رسید [illegible]

ازدوره

گر از روی تو مستغنی بگردم ز رخ نکبت | به حسن کرد کاکت دست را چین بر هوی سیم
ما ز مستی بنگار کرده ز درد و حرف | جهان بخشیم تو چون خوش بختی گردم
ز غم عشق کند او دارم سبب بود | طواف کعبه و سعی و ز گرجستان بود

گدای کوچه میخانه شو با عشق

نیکو نام شو بر در ای بینش عشق

جدا شد دل ز من باز هوسش برد | ما هم نیز که غمخواری خوشی بود
چو گفتی مرد من ز نگار غم | محبت ممکاری خوشی بود
جدا دل باز زلف دراز تو کرد | به خنجر گرفتاری خوشی بود
گذشت از سر نور شمع پروانه | ز وصل شمع سرداری خوشی بود
کسی بسته زلفت چه کرد | بیا با همدمی یاری خوشی بود

ز کوشت عاشقی زر

گفت عاشق را خوشی بود

ز یک نام مرد زاهد نام کند | ز عشق کار من نیز دگر نام کند
اگر آن میشه بدوخت گرم زند | که کار عشق آن نیز نام کند
صفای عشق را سید شیخ سپید دارد | که باشد عاقل که آن رند بد نام کند

سگ عاشق که در درد شب زندگی ندهد | خون دل ها که در جام کند
از جفا و ستم دل [illegible] خون شد | گرد چین که [illegible] صد [illegible] نام کند
دو دیده [illegible] نگه با بر روی او گریم | [illegible] گریه [illegible] چشم [illegible]
سگ کند [illegible] از جهان [illegible] آگاه | [illegible] صبح [illegible] فنا [illegible] نام کند

زگریه چشم دل کار چشم تر است
تا آن رسید که خون جگر تمام کند

عاشقی نیست دوا ندارد | غیر خون جگر غذا ندارد
از پیش جفا بگو که [illegible] | دارو درد سر ما ندارد
[illegible] | چشمان [illegible] ما ندارد
غم [illegible] دل [illegible] | در [illegible] فضا ندارد
با [illegible] | ای [illegible] ما ندارد
دل را که غریب کوچه [illegible] است | [illegible] که جا ندارد
[illegible] گواه است | دل [illegible] ندارد
در روی [illegible] | [illegible] ندارد
فرهاد [illegible] وفا [illegible] | کان [illegible] وفا ندارد

آواز

درویشم [illegible] کوی خرابات — آن کس که [illegible] خون [illegible] ندارد

[illegible] دل ما — [illegible] خبر به صبا ندارد

[illegible] محبت — احوال [illegible] ندارد

وا حسرتا [illegible]

نی در بزم [illegible] صدا ندارد

[illegible] کرد — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

سخن در جهان هر سه نیکو شنید | دگر گونه بشنید ما نیکو شنید

سخن از نانست رضا نیکو شنید | ملامت شنوده ز دریا نیکو شنید

دلی از خرد و نکو دو نواهد بشند ازم | سخنهای درست زو را نکو شنید

ز دانش در و نکو سخن در سینه دارم | به تحسین تو نظامی سخنها نکو شنید

گر سان سپید و شور جنبو کم | سخن زیر و اسپن تو را نکو شنید

دگر وصف بر خ کا ها ن | ز ران بسیای شکر جا نکو شنید

ملامت شکان و دیگر لعب | با من شنید ... رسوا نکو شنید

حدیث خیزران حمه شنیر شیخ

خبر صحیح اصل اصلت نیکو شنید

ز رای که رفت بنا راح و ستانی حسید | بنا ماند نحو با لد و صفا سنی شنید

ماند که چه زمین بس رسیده حسید | ثابت بود او هم بره عمر زاد وی شنید

دگر نکو جه خوش ار روزان عمر و اندل | که در نکهت تو سنه صبح گاه حسید

روا مدار معامل تکبیر عشاق | تمام کن نهد اکار رسیم گاه شنید

دلم گرفت را مه نالی خبر باشد | به صحو کم مست شنید مور سالی شنید

خرد جهان ز نزگان مار که دیدم | ستاره روز شدم ز زمین عمه رنگ حسید

ار ادوب ما

سود و زیان باشد نه ز [illegible]     ز دهان دل آن خوش‌سخنم [illegible] شد

شد در خانه سرو دم تحسین     شکر که سرو چمن [illegible] جنبید

ز دست آن ز ره جان [illegible] گرم کرد

گذشته ست مرا و دیگر [illegible] چند

جان و دل [illegible] نکو شد     آهسته و خموشی نکو شد

[illegible] حرف [illegible]     زبان بستن [illegible] نکو شد

[illegible] دم     حرفی که [illegible] نکو شد

[illegible]     [illegible] خبر نکو شد

[illegible] سر [illegible]     زان رو که [illegible] سر نکو شد

[illegible] چون یعقوب     با یوسفم [illegible] نکو شد

[illegible]     [illegible] سر نکو شد

[illegible] دم     با آن [illegible] نکو شد

[illegible]     حال من [illegible] نکو شد

[illegible]     باران چه شود اگر نکو شد

[illegible]     با من [illegible] نکو شد

[illegible]

[illegible] سپر بگویند

دل [illegible] غم [illegible] شناوری بشکنند
در پناه درد و در جان زندگی بشکنند

سالها شد [illegible] دام [illegible]
[illegible] [illegible] بشکنند

گرچه [illegible] گرد [illegible]
[illegible] دل [illegible] بشکنند

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] [illegible] بشکنند

آنکه [illegible] شمع [illegible]
[illegible] [illegible] بشکنند

[illegible] گاه [illegible]
[illegible] [illegible] بشکنند

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

سوی آن ماه [illegible] ما نکرد
کارها کرد آسمان افسوس کار ما نکرد

[illegible] یوسف [illegible] ما
یک نسیم آشنا هم در دیار ما نکرد

گریه کردم [illegible] ما هم [illegible]
هیچکس رحمی [illegible] ما نکرد

یار خندان رفت [illegible] جدای
هیچ شرم از گریه‌ی [illegible] ما نکرد

روزگار ما [illegible] شاه
لطف [illegible] روزگار ما نکرد

آنکه [illegible]
عمر رفت [illegible] ما نکرد

[illegible]

۲۸۹۳۱



بیت ردیف تا شاگرد فرستی [illegible]

بسعید و نقش گشت عهدی بر فرزند [illegible]

ین ما درست کنند | که سهو به عهد [illegible] خالها درست کنند

ز صنعت کمال [illegible] | دل شکسته ما را فدا درست کنند

[illegible] دوش [illegible] | [illegible] درست کنند

هوای کوی [illegible] | که [illegible] عشق [illegible] درست کنند

[illegible] | [illegible] کار [illegible] درست کنند

[illegible] | [illegible] درست کنند

دل شکسته [illegible] | [illegible] درست کنند

[illegible] | [illegible] درست کنند

[illegible] | [illegible] درست کنند

[illegible] | [illegible] درست کنند

گر ما نشد [illegible] اقبال [illegible]

بر درد دل شکسته ما درست کنند

شب‌ها به فراق [illegible] | [illegible]

غبار زلف [illegible] با صبا آمیخت　　صبا شنیدم و شکر فراغ [illegible] بداد

ز رشک غنچه گل آتشی بجان افتاد　　تن [illegible] از [illegible]

از آن دو غنچه [illegible] با لب [illegible] نشستم　　[illegible]

دلی ز سود غرور [illegible] برون شد

گره با دیده کردم [illegible] بداد

هلک من صد عهد و پیمان کرد　　قطره ز غنچه رفته [illegible] کرد

آنکه من عشق با وفای آزارم　　باده لعل [illegible] نمودار [illegible] کرد

[illegible]　　[illegible] کرد

دل که [illegible]　　[illegible] کرد

سوخت از سوز [illegible]　　لاله [illegible] کرد

تا چه افسون دمیده [illegible]　　[illegible]

دیده [illegible]　　در لب [illegible] کرد

خشم من از جهان که دل [illegible]　　گریه [illegible] کرد

ای خوش آن گل که های گل [illegible]　　[illegible] کرد

جام من صبح کرده تا سیر　　حکیم [illegible] کرد

[illegible]

و له در حسرت عشق [illegible]

[illegible] در صفت [illegible] کرده

ای صنم تو دوانی شد [illegible] | ز حسنت [illegible] خدا شد [illegible] جائی شد

[illegible] صبح [illegible] | تمام [illegible] صرف [illegible] کرد

[illegible] هر جا که [illegible] بود [illegible] | [illegible] صفت [illegible] کدام [illegible] کرد

[illegible] در دام | [illegible] [illegible] بائی شد

[illegible] خود [illegible] کند | کسی که [illegible] شد

[illegible] دیگر [illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] شد چه [illegible] | [illegible] شد چه بجا شد

[illegible] دل [illegible] | [illegible] شد چه [illegible] شد

[illegible] شد | [illegible] شد چه کجا شد

[illegible] سودا | [illegible] شد چه [illegible]

[illegible] | در بزم تو [illegible] شمع [illegible] شد

صد شکر که شد عشق بمن دشمن جانی    هر زمان ناموس رسوا شد چه باشد

شکفت عشق ز هم جان چو بر آید    زندانی شب عمر [illegible]

خوش آن جفا که جمع صفت [illegible]    [illegible]

چو [illegible] کشند همه [illegible]    این عشق [illegible] که باشد [illegible]

در وصف [illegible]

[illegible] باشد

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد    [illegible] باشد

[illegible] باشد    [illegible]

[illegible]

شب در شبستان ... | که کم از دو عالم دل کسی دیده باشد
... ناقه | که بوی نیز از ... رسیده باشد
... [illegible] | ... [illegible] ... باشد
... کشته را | که ... [illegible] ... دیده باشد
... [illegible] ... | ... دل ... [illegible] ... باشد
... [illegible] ... | که ... [illegible] ... باشد
مرا که ... گردن ... [illegible]
... [illegible] ... باشد

ز ... [illegible] ... عاشق امان نمی‌خواهد | که ... دل از ... [illegible] نمی‌خواهد
... [illegible] ... | بیا ... [illegible] ... نمی‌خواهد
... [illegible] ... | ... [illegible] ... نمی‌خواهد
... [illegible] ... | ... [illegible] ... نمی‌خواهد
... [illegible] ... عالم ... | ... [illegible] ... نمی‌خواهد
... [illegible] ... | ... [illegible] ... نمی‌خواهد
... [illegible] ... | که ... [illegible] ... نمی‌خواهد

ز صبا بوی ... بی تو آید | نگذارد کوی یار ... بی تو آید
هر دو ره که کردم ز تو خفته ... | غلطم که بر ... یار بی تو آید
شکفته ... جهان را | که ز ... یار بی تو آید
زان ... در خفت گل ... | که ز ... بی ... آید

ز ... خود ... 
... یار بی تو آید

... ز چشم تو ... | یا دل دیوانه کاری ...
دل ... | آه یاری ...
از ... | ... 
... کاری ... چشم ... | ... 
ز چشم ... | از ... کاری ...
از چشم ... | در گلستان ... کاری ...
... | یا که کاری ...
... | ... 
... | ... کاری ...

ر ... 

ردیف دال غزل ... از انشان ...

تا ... گیسوی یاری در چشم ...

نبود ... نیستی که تو راند — با صورت تو ... نیستی که تو راند

... که شور لعل تو از خنده ... — نی ... نیستی که تو راند

... خار گشند ... — نی یار با غبار نیستی که تو راند

... که بلبل ... — نی ... نیستی که تو راند

... — ... که تو راند

... — ... که تو راند

... زلف تو ... — ... نیستی که تو راند

... از ... 

ماند ... نیستی که تو راند

... کار ... — ... نماند

... — ... نماند

... — پروانه در ... نماند

... — ... وفا دارم نماند

چو خورشید عالی که هست گلگون هم از ازل — فروغی [illegible] صبح خبر زده

[illegible] که پیش [illegible] گشتم — [illegible] عکس [illegible]

خود را [illegible] خوار [illegible] — [illegible]

و [illegible] دل خود [illegible]

[illegible]

[illegible] سر [illegible] دارد — [illegible] خبر دارد

[illegible] — شب [illegible] سحر دارد

[illegible] — [illegible] خاک بر دارد

[illegible] دل [illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] زرگان — [illegible] دارد

[illegible] ما را — چشم [illegible] دارد

[illegible] کند — دل [illegible] دارد

روزی [illegible] جان [illegible] — [illegible] دارد

حسرت آن عاشق [illegible] — [illegible] دارد

فارغ من با غم جگر دارد

[illegible] شمع [illegible] هر که او زداغ گل بسر دارد

[illegible] رشک باد کشتی با باران خطر دارد

از سر شام تا سحر رفت

[illegible] پر اثر دارد

[illegible] آب [illegible] اول [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] این [illegible] خورد

[illegible] با دل [illegible] خورد

[illegible]

[illegible] دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آید [illegible] آید

[illegible] آید

مرا خود نگفتی که روز سپید آزار / نگردد سیه‌روی [illegible]

شدند برق [illegible] جگر [illegible] / فغان [illegible]

مرا [illegible] نگفته [illegible] / کز او [illegible] دل [illegible]

بعضی از رسایل گلشن [illegible]

غزل [illegible] آید

هجر و وداد چه باید کرد / داد و بیداد چه باید کرد

وصل جانان نگشت میسر / دل ناشاد چه باید کرد

سینه‌ام [illegible] ویرانه دل / نشد آباد چه باید کرد

در [illegible] / [illegible] چه باید کرد

کوه غم را [illegible] / مرد فرهاد چه باید کرد

سوده شد [illegible] / [illegible] چه باید کرد

[illegible] غم دل / [illegible] چه باید کرد

[illegible] دل تا صبح / [illegible] چه باید کرد

[illegible] خانه خراب / [illegible] چه باید کرد

[illegible] / [illegible] چه باید کرد

[illegible]

در درد و دوری زلفت عمرم رفت بر باد چه چاره باید کرد

زین سان دل غم و دوری دلت

مشکل افتاد چه چاره باید کرد

در کوی تو جز فتنه و آشوب نباشد — زلفا ز شوریدگی سر بسر خوب نباشد

یوسف که به مصر عزیز است ز زندان — بخشید جگرگوشه یعقوب نباشد

زین عشق که گریند ناله ... — فریاد اسیران غم ایوب نباشد

گر شیشه دل ما را ز غم آزادی — این عشق مرا حاجت مکتوب نباشد

صد چاک به سینه ز غم هجران او دارم — صبر یکدم از طاقت ایوب نباشد

گم گشته از این شهر دل عاشق بیدارم — در صبح و شام طالع محبوب نباشد

افسوس که چشم سیه کار تو ... — بی نوش چه خون ریز و محجوب نباشد

والله ز بسم این سخن ناسنجیده

خوب است که معشوق کسی خوب نباشد

ز عهد و قول تو آشفته ماه میگردد — ز دود آه تو چندان بسش سیاه میگردد

قضا چه سرکشی است که به سینه دارم — که از نگاه تو عالم سیاه میگردد

سحر نه از پی ما کامم زر ... — برهنه سر ز برای کلاه میگردد

از حلقهٔ صدق و صفایم ثرات شد روشن — نفس چو صبح همراه ...

در آن دیار که یوسف گداز من زاهد

تمام آب و هوا اشک و آه می‌گردد

دلم از اول عیان خویشتن گرد — در آخر نخچه با خود

چه احسان کرد در من دو شعف من — که درد زده انس از جا

عشق انگشت شد دست و گریبان — ... زند گانه را ...

فنا گشتیم و عشق از دری تعظیم — ز خاک ما ... گرد

در تا ما چند ورزی اشک اول — دگر شوان ... گرد

... باشد حرف می ... — که ... گرد

گل واعی که بر سر و دست و اشرف

چو شمع ... انجمن گرد

بر بام جلوه گر شد ز نگاه با برآورد — خورشید گرم آمد ... سلام داد

گر ماه نور با بر دی از شیر و دولت — خوان چو ... عالم داد

شیرین لبکان شیر ... گام — ... داد

... — ... داد

دا فغ ... ز ...

## واقعه کشته شدن [illegible]

### [illegible] سال [illegible]

دل با جمالی [illegible] خوار هم شد | با [illegible] باقی هم شد

یادم [illegible] گرفته | بشکفت غنچه [illegible] فصل بهار هم شد

[illegible] روزی [illegible] | آن روز [illegible] روزگار هم

[illegible] | با او نشستم آخر صحبت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | کارم ز کار رفت و [illegible]

[illegible] | [illegible]

## واقعه [illegible]

### ما را [illegible] شد

دلم [illegible] کند | [illegible] گردد

[illegible] | [illegible] گردد

[illegible] | [illegible] گردد

[illegible] | [illegible]

خبر غم گشت که چون زین دل غمگین گذشت		هر زمان بیکسی کس که رسید ما را

خارهای دلم از سنگ دل زخم رسید		آن گل از دست من بریزد

چند دریغ عشقی از غصه زلف موها

غصه‌ای عمر که در فکر پریشان گذرد

خسرو ما با چه دغاهای تو در عشق ما رسید		از چه بی‌خبر ز سنگ چشمه رسید

گفتم از ناز بی‌جفا مده در پیش طبیب		گفتم عشق است که در دردم چه باید

من چو دیوانه گشتم از پس سینه زدن		آه از این زاری من ما و درد دوا من

چو شمعی که کسی عشق بگذارد		با غم چو دست به ... گذرد

بگفتم آه ز بیطاقتی دیگر هم		یا رب این آه تا از سینه ما برسد

عطر زلف که در کمر بیگانگان		مژه بارت غمزه‌ست از سر ما گذرد

غمی بیکس که او سر پریشان با کسی است		که بیجان تو گل از غنچه چمن ... رسد

گفتم گریه چه دیدی به پیش کم گردد		از دل گم شده من خبر شما رسد

دل بیکار ای واعظ هم گشته ببرد

بر دیگر آن دل ... غم ما رسید

رسیک چو ... ما را نگه دارد		هجران خود ... از کوه ... نگه دارد

زاود

[illegible] شکی آید ‌‌‌‌ خدایا این دو دیده را ز [illegible] نگه دارد

[illegible] غیرت ‌‌‌‌ [illegible] در آن [illegible] نگه دارد

[illegible] چشم [illegible] ‌‌‌‌ [illegible] نگه دارد

[illegible] ‌‌‌‌ [illegible] نگه دارد

[illegible] ‌‌‌‌ [illegible] نگه دارد

[illegible]

[illegible] نگه دارد

[illegible] خواهد کرد ‌‌‌‌ روزگارم سیاه خواهد کرد

[illegible] باقیست ‌‌‌‌ حرف در یک نگاه خواهد کرد

[illegible] ‌‌‌‌ [illegible] خواهد کرد

[illegible] گریه شام ‌‌‌‌ ناله صبحگاه خواهد کرد

[illegible] نماز ‌‌‌‌ عالمی سجده گاه خواهد کرد

[illegible] که او دارد ‌‌‌‌ [illegible] خواهد کرد

[illegible] ‌‌‌‌ روز صبحی سیاه خواهد کرد

[illegible] حسن روزافزون ‌‌‌‌ [illegible] خواهد کرد

عشق سودای تو خطان [illegible]

تا [illegible] ماه خواند [illegible]

هر که آن [illegible] دیگر [illegible] / دل [illegible] بنگاه [illegible]

[illegible] جان [illegible] آن [illegible] / که آب [illegible] [illegible]

با جوان [illegible] عشق [illegible] / با [illegible] دل [illegible]

[illegible] در بزم [illegible] ان / [illegible] باده [illegible]

[illegible] / [illegible] دیدن [illegible]

[illegible] / چو ماه [illegible]

[illegible] خوبان [illegible] / [illegible]

[illegible] دیگران [illegible] / [illegible]

کو دل ما [illegible] لطف [illegible] / بی‌وفایی بین که آن یار کسی یاد هم نکرد

[illegible] آن [illegible] / [illegible] آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آن [illegible] / [illegible] یاد هم نکرد

[illegible]

زنامه گر صبح مرا رفت — نقش افتاده ز سر منزل چمن یاد هم گرد

سخن نو عجب ز عشقم — در دم بیکسان نشسته بر بحر یاد هم گرد

نوبکاری باشد که ز تو عشقبازی نو ز خم

کسی که بکنه تو زبان [illegible] یاد هم گرد

ار جو مهر نیست قاصد را گرد — تا صبا از سوی یار سیه گاه گرد

دل از من چه پرسی که شب های چمن — گرد راه [illegible] و دور از گلشن ما کاه گرد

حالت دوری ز غم جانانه در خون [illegible] — باد بیطاقت گرد از راحت آسمان گرد

ز آنکه صبح و شام در بزم تو [illegible] — نام یار هم چو [illegible] آنجا که ره [illegible] گرد

رنگ از رخسار من باشد [illegible] گاه گرد

رخ نمود و [illegible] گرد

با من مهجور باشد آتش [illegible] غزال — من شنیده‌ام که [illegible] از راه گرد

سرو قدش [illegible] افتاده در سنگ الف — بخت [illegible] بود ز [illegible] گرد

داد و فریاد ز تو [illegible] آسمان

در دمی [illegible] گاه گرد

[illegible] گرد — آه [illegible] گرد

شب که بودم منتظر [illegible]    تا صبح غم [illegible] بس کرد

تا جدا از گوشهٔ دامان یار افتاده است    دست ما [illegible]

بسکه بار هجر او بر دوش ما سنگین فتاد    حلقه گشتیم قد ما از خمیدن [illegible]

عمرها در حسرت [illegible]

حسرتها کردم [illegible]

تا چند [illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

خواهم [illegible]    آن [illegible]

آنجا که قامت [illegible]    صد کوه صبر [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible]

مانند [illegible] خبر شد    [illegible] خبر شد

[illegible]    [illegible]

غنچهٔ [illegible]    [illegible] خبر شد

حسرت [illegible]    [illegible] خبر شد

من چه شمع بزم بوده دوستان — آنم [illegible] شمار [illegible]

[illegible] که [illegible] — من سوخت [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

واقف از صفت عشق [illegible]

آن [illegible] سر و [illegible] و [illegible]

[illegible] سبب [illegible] کنند — دل [illegible] [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

واقف زرد و حسرت [illegible]

[illegible] دین [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

کی شود دیده روشن ز چراغ گشتی ارمان
قلم عنایت ز رکان بر بزرو کشید

سنگدل مرده‌ام از دست ستمگاره بستان
تکیه‌ گاه که ز دیج از نشان کشید

خوبرویان چه شود از نظر عیسی نفسی دارد

خامه وصف چیرت از نه کشید

بلا زان چشم فتان می‌گریزد
اجل زان تیغ مژگان می‌گریزد

عدم از تنگ قفس می‌گریزد
بلا زین تنگ دست یاران می‌گریزد

ز رسم ار گریه دارم دامن تر
ز رسم آن یار نگاه بارانها می‌گریزد

مدار عشق من مجنون ز تعلیم
بیابان در بیابان می‌گریزد

رها مرو صیادان خود بشکست
کسی از تنگ ضفدان می‌گریزد

شود گر غصه با چشمش مقابل
بیکی ز تیر مژگان می‌گریزد

دل از سر بگذر بی چشم شد
که از مردم مرو می‌گریزد

عجب چاره وی از آن چشم کافر
مسلمان از مسلمان می‌گریزد

لب آن نگار به شیب شمشیر
هلال از روی جانان می‌گریزد

چه حرمت از برو یاران که دارم
تو شکسته تا ز ایوان می‌گریزد

خدا داند ز صحبت تا بر حسیب
چرا از درد مندان می‌گریزد

تمت

کسی جامهٔ جنس کم | که عوض فرزند دو عالم می‌کند
ز دم خود سر بار هم | چو از من بدی [illegible] می‌گردد
من از رفت دشکوه | زمین از آن رفت جان می‌گردد
یکی حرفی ما رسد عشق | که [illegible] جوان [illegible] می‌گیرد

شنیدم محبت [illegible] وقت
که بیمار من ز درمان می‌گردد

در وصل آن مرغ آب می‌گردد | ذره قاف آب می‌گردد
[illegible] نامه | مرغ روی کباب می‌گردد
[illegible] نحو آب | روی ماهتاب می‌گردد
[illegible] ماه | که آتش خوب می‌گردد
[illegible] زلف باشد خوش | خون او رو کباب می‌گردد
در میان نگاه دیگران [illegible] | جای او هم شراب می‌گردد

عرق آلوده همچون روی بحر
گل ز صحبت [illegible] می‌گردد

دلم [illegible] داغ غم [illegible] می‌کند | چو داغ [illegible] می‌گیرد

بجانم آتش عشقت [illegible] بسوزد — هزاران طعنه آتش چه [illegible] بسوزد

شد از [illegible] — حسن و [illegible] بسوزد

ز تاب [illegible] — [illegible] بسوزد

ز عشق [illegible] — ز رشک [illegible] بسوزد

اگر [illegible] جمال او [illegible] — [illegible] بسوزد

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] بسوزد

چراغ [illegible] — [illegible] بسوزد

دل ما سوخت [illegible]

[illegible] در گوشه ویران بسوزد

[illegible] خود [illegible] — دل [illegible] که [illegible] کشید

گر خدا [illegible] — که [illegible] دل [illegible] کشید

تا صبح [illegible] — [illegible] کشید

[illegible] — آنچه [illegible] کشید

نیست [illegible] — [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] — [illegible] دل [illegible]

عالم دست نمود باد آید — من ندانم که ز دست تو چه‌ها باید کشید

تا به سر زلف عشاق [illegible] — خون دل از تیغ زبان باید کشید

در خیالت که بر سر [illegible] اغیار

وا حسرتا که روی [illegible] کشید

[illegible] عشاق بر بستند — مسلسل [illegible] ماه بر در بستند

[illegible] که [illegible] بر در بستند — طره [illegible] بر در بستند

[illegible] — [illegible] جان بر در بستند

[illegible] خوا [illegible] — [illegible] بر در بستند

[illegible] — زلف [illegible] بر در بستند

[illegible] — سر [illegible] بر در بستند

[illegible]

[illegible] بر در بستند

[illegible] — روزی [illegible] بر در

[illegible] — این [illegible] بر در

[illegible] — [illegible] بر در

اگر دشمنی نیکو خواهد مرد
آنقدر بماندش که علاج از من بیرون برود

رو به هر کوچه که سودای زلفش نهد
پس چند شده ام ... گل بزرد

اگر از وعده سر زدی آخر سیاه
که دل حسرت دهانت تنگی آرد

از غم یار هم اینجا ... شدم
تا کی با تو گفتگوی ... برده

در وقت شدم که به وعدی بجون کرد

پس جان سپردم با دیده بی روشنی برود

با ز با آشنا گریه چه کند
بگشا خیره کسی چه کند

غمزه‌ات دلنوازی که سحر است
گل جدا ز روی کسی چه کند

تو که نازکی ... گل
خود نما شیرازی کسی چه کند

[illegible]
دلبران با شما کسی چه کند

کرده‌ام جا به جا غم
هر مری جا به جا کسی چه کند

ساده‌های دلبری شبان
ای خدا ای خدا کسی چه کند

[illegible]
آشنا و شاید کسی چه کند

طغرل شعر ... در زلف
با عصای خدا کسی چه کند

جز

[illegible] بهار است [illegible] — گلشن [illegible] بهار است چه جای [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اوراق [illegible] — [illegible] بهار است [illegible]

[illegible] زلف [illegible] عمر و وفا — که این قصه [illegible] بهار است [illegible]

[illegible] — عالم [illegible] بهار است [illegible]

خواهم که [illegible]

دل [illegible] بهار است [illegible]

[illegible] گریه [illegible] — [illegible] باز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عالم — من [illegible]

[illegible] … می کند — شانه زلفی که گرفتار تو باشد چه کند
[illegible] — غنچه دلی که خریدار تو باشد چه کند
[illegible] — گوشه چشمی که گرفتار تو باشد چه کند
ذره [illegible] در راه تو از شرم برباد — خاکساری که هوادار تو باشد چه کند
[illegible] — شوخ چشمی که دل [illegible] تو باشد چه کند
[illegible] — هر که [illegible] تو باشد چه کند
[illegible] — آنکه [illegible] تو باشد چه کند

واعظ [illegible] جان [illegible]
گر نه [illegible] دیوار تو باشد چه کند

[illegible] برخیزد — [illegible] غبار برخیزد
[illegible] — [illegible] برخیزد
[illegible] — [illegible] برخیزد
[illegible] — [illegible] برخیزد
[illegible] — [illegible] برخیزد
[illegible] — [illegible] که [illegible] برخیزد

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی کز [illegible] بی‌غیرتی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بیا ساقی [illegible] دوران [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] معزول کرد | [illegible]

دوران مخالف [illegible] | زمین [illegible] معزول کرد

داغ [illegible] | [illegible] معزول کرد

[illegible] تا کی | [illegible] معزول کرد

[illegible] | [illegible] معزول کرد

بیا [illegible] | [illegible] معزول کرد

[illegible]

[illegible] شمع [illegible] | [illegible]
[illegible] کرد | [illegible]

[illegible]

[illegible] کرد

[illegible] | [illegible]
[illegible] با رسید | [illegible]
[illegible] با رسید | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] با رسید | [illegible]
[illegible] با رسید | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] با رسید | [illegible]
[illegible] با رسید | [illegible]

[illegible]

[illegible] با رسید

در سایهٔ عشق خویش [illegible] چه توان کرد — هر چند که دل زد غم عشقت [illegible] چه توان کرد

در وصل [illegible] ام ز [illegible] — [illegible] چه توان کرد

[illegible] ندانم — [illegible] چه توان کرد

با [illegible] ام — در [illegible] چه توان کرد

در [illegible] — [illegible] ام چه توان کرد

[illegible] — [illegible] خوردم چه توان کرد

[illegible] — [illegible] ام چه توان کرد

با [illegible] — [illegible] ام چه توان کرد

[illegible] — [illegible] ام چه توان کرد

[illegible] — [illegible] ام چه توان کرد

[illegible] سر [illegible] بیابان

[illegible] غم ام چه توان کرد

[illegible] ام چه توان کرد — [illegible] ام چه توان کرد

[illegible] — [illegible] ام چه توان کرد

[illegible] — از [illegible] ام چه توان کرد

جان [illegible] — [illegible] ام چه توان کرد

[illegible]

گل ... بجو ... | گر ... ... با هم جیران کرد
با ... گل ... | ... ... افتاد و ... جلوه کرد

و ... ... ... [illegible]
او ... ... [illegible] ... جلوه کرد

... ... هیچ هیچ می‌بود | ... ... ... هیچ هیچ ...
... ... ... ... | تا ... ... ... هیچ می‌بود
... ... ... ... | ... ... ... هیچ هیچ می‌بود
... ... ... ... | از ... ... ... هیچ هیچ ...
... ... ... ... | با ... ... ... هیچ هیچ می‌بود
... ... ... ... | ... ... ... هیچ هیچ می‌بود
... ... ... ... | ... ... ... هیچ هیچ ...
... ... ... آن ... | ... ... ... هیچ هیچ می‌بود

... ... ... ...
و ... ... ... هیچ هیچ می‌بود

... ... ... ... | ... ... ... ...

چراغ مجلس خود چون شمع خود سوزیم [illegible]
و از کیست که دل [illegible]

پروانهٔ عشق ز آتش گرم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] انجمن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

## مرحوم احمد [illegible] مستعفی

[illegible] از جهان تا [illegible]

دلها [illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] می‌کند

[illegible] می‌کند

[illegible] می‌کند

[illegible]

[illegible] می‌کند

[illegible] می‌کند

[illegible] می‌کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] معلوم شود
[illegible] | [illegible] معلوم شود
[illegible] | [illegible] معلوم شود
[illegible] | [illegible] معلوم شود
[illegible] | [illegible] معلوم شود
[illegible] | [illegible] معلوم شود

[illegible]

2817



در افتخار [illegible] حضرت [illegible]

زناه مهربان تو [illegible] معلوم میشود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نکند

[illegible] تا [illegible]

[illegible] نما کند

[illegible] بکند

[illegible] کند

[illegible] نا کند

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد
[illegible] [illegible] می‌خیزد

[illegible]

سنه ۱۱۵۱

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| دیوانه [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

زلفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

دلم [illegible] | [illegible] جانانه [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نبود — [illegible] نبود

اول [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نبود

[illegible] — [illegible] نبود

[illegible] — [illegible] نبود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نبود

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] نبود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ستم غمزه [illegible] برد — دیدار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جانم ز غمت [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] کرد — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] منصور — [illegible] چه کرد

[illegible] — [illegible] چه کرد

از عاشقی [illegible] — [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گفتند حریفان که تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ارزان فروشند

[illegible] ارزان فروشند | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible] | [illegible] ارزان فروشند

[illegible]

بیا که [illegible]     چو از [illegible] زندان [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] می آید     [illegible] می آید

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible] می آید

[illegible]     [illegible] می آید

[illegible] دل [illegible]     [illegible] می آید

[illegible] می [illegible]     جان [illegible] می آید

[illegible]

[illegible] می آید

هر [illegible] که [illegible] عجبی باشد     [illegible] جان [illegible]

[illegible] در جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چه | [illegible]
[illegible] چه | [illegible]
[illegible] چه | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چه | [illegible]
[illegible] چه | [illegible]

در وقت [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون نفس در ره ... — شعله‌ای از دل کشید چون برق

عاشقی در آن زمین ... — کز اثر آن به جیب چاک برق

همچنین بر ساز این غزل خواند و گفت

چه شد اگر بی سینه چاک است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دل ز جدائی تو ... بود

[illegible] ز دل کباب — جان از ... بود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

والله ... گفت

نه از دیده نور و داشت نه دل را سرور ...

[illegible] خواب شب — موم در آتش ... شوق

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نامه ایلچی [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] زلف [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو را هم عمر برهم باید نشستن | اگر یک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

1871

[illegible] [illegible]

در وقت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] می آید — [illegible] می آید

[illegible] — [illegible] می آید

[illegible] — [illegible] می آید

[illegible] — [illegible] آید

[illegible] — [illegible] آید

[illegible] — [illegible] می آید

[illegible] — [illegible] می آید

در وقت [illegible]

[illegible] می آید

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

واقف شو وفا داشت [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] بجانب خود [illegible] — تا [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جام کرد — [illegible]

پرده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر گویم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

و [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] از خواب — فتنه بیدار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — سال ها از نصیحت نالد

[illegible] — [illegible]

خار خار [illegible] — دل [illegible] نالد

[illegible] — [illegible] نالد

[illegible] — [illegible] نالد

[illegible] — [illegible] نالد

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible]

واقف [illegible]

[illegible] — [illegible] آید

[illegible] — [illegible] آید

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آید

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] آید

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

خانه [illegible] — [illegible]

(307)

[illegible] [illegible] نشسته‌اند

[illegible] [illegible] نشسته‌اند

[illegible] [illegible] نشسته‌اند

[illegible] [illegible] نشسته‌اند

[illegible] [illegible] نشسته‌اند

[illegible]

[illegible] نشسته‌اند

[illegible] گنج [illegible] نهاده‌اند

[illegible] گنج [illegible] نهاده‌اند

[illegible] گنج [illegible] نهاده‌اند

[illegible] گنج [illegible] نهاده‌اند

[illegible] گنج [illegible] نهاده‌اند

واقف [illegible]

[illegible] گنج [illegible] نهاده‌اند

[illegible] [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنکه [illegible] گرد [illegible] کنند

در تهنیت [illegible]

واقعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باید | [illegible] باید
[illegible] باید | [illegible]
[illegible] باید | [illegible]
[illegible] باید | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

پس [illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

از [illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    تا [illegible]

[illegible]    تا [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]
--- | ---

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

[illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

[illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

[illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

[illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

[illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

[illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

تا [illegible] — [illegible] زمین نمی‌آید

[illegible]

که بستانه یار تا زبانی زمین می آید

و انتظار از خدا — بهمدنا یم

خوشنمائی از زمین می آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مژگان تو چو تیر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

سرو [illegible] [illegible]
در بهار [illegible] [illegible]
با [illegible] [illegible]
آنکه [illegible] [illegible]
بکام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
آنچه [illegible] [illegible]
هر [illegible] [illegible]

[illegible]

ز [illegible]

با [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واقعه [illegible]

[illegible]

[illegible] می آید

[illegible] می آید

[illegible] می آید

[illegible] می آید

[illegible] می آید

[illegible] می آید

[illegible] صد [illegible] می آید

پیغام [illegible] باد

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — تا [illegible] شود

[illegible] — تا [illegible] کرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — ز دست لعل جانان نمی توانم برد

[illegible] — نام ورد زبان نمی توانم برد

[illegible] — [illegible] نمی توانم برد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نمی توانم برد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلم از دیده [illegible] بیرون افتاد　　ماجرای دل [illegible]

گرد [illegible] [illegible] از [illegible]　　از [illegible] زبان تو [illegible]

[illegible] عشق [illegible]　　[illegible]

[illegible]

[illegible] غنچه [illegible] — هنوز از نسیم [illegible]

[illegible] گریبان [illegible] — خنده کس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل از کف شد [illegible]

[illegible] سنبل [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رعنائی

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible]
بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

چون [illegible] آن [illegible] — [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

با تو [illegible] — آن [illegible]

شیخ [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible]

[illegible] آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — از [illegible]

[illegible] ۱۴

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

عالم همه شد سایه‌ای از زلف — [illegible]

[illegible] — بس [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

جان ضعیف [illegible] — [illegible] سلیمان [illegible]

دوار و دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ناله — [illegible]

چو بر خاک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ناله

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — آه و آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — تا چو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ساقی‌نامه

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] (margin note)

[illegible] | [illegible] | [illegible]

سرو قدت چو شمع فروزان به انجمن — در بزم عشق چون مه تابان بتر

چشمان تو مست و فتنه و عیار — در بزم بالا غمزه‌ات عاشق‌کش

سینه‌ام پر ز داغ هجر یار — تا رسیدم به آن پری رخسار

دل ما را ز غم بیگانه کرد — تا که شد مست و شیدا یار

کی عالم ز تو باقی و راستی — جشن ما با جان و دل پاینده باد

ای سرو که یار جوان آمد — صد حسرت ز درد آمد

سیم ز سر قدم گریبان — یارم غم یار خواهد آمد

گر دل به ره تو داده شد — دیگر غم یار خواهد آمد

چون دل به غم عشق تو زنگار کرد — خواستم ز درد تو رهایی یابد

فارغ ز غم و درد ز یار بگریخت — وز دل چو شود غم عشقی پیدا

جسم از غم تو به زنجیر افتاد — دیگر ز غم عشق تو دل غمگین شد

انشاء الله

35161

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

از بر آن محفل [illegible] [illegible]

[illegible] نقد فرصت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

داشت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] نمی آمد | [illegible] آمد
[illegible] | [illegible] آمد
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ستم بر عهد بی دل — تا که جان [illegible]

[illegible] نفس خوش آید — [illegible]

[illegible] روشن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ما که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز پنجهٔ ظلمت [illegible] نشسته‌ایم — تیغ و [illegible] خوبان [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — غلام [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

غلو می‌کند تیر از مقتول [illegible] خانه [illegible] کمان [illegible]

[illegible] نتوان کرد ترک [illegible] نتوان کرد

عشق [illegible] صبر [illegible] غم عشق را احتیاط نتوان کرد

[illegible]
گرفتار [illegible]
[illegible]

دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عاشقان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — اگر یار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چو مجنون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز نظر غنچه [illegible] — [illegible]

در دل [illegible] جای [illegible]     چون [illegible]

[illegible]     وگر [illegible]

[illegible]     ماه نور از چشم کم بیند

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

ز خاک [illegible]     ز خاکم [illegible]

خدای [illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر صفت [illegible] دارد — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] روزگار
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] روزگار

[illegible] [illegible] روزگار
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] روزگار
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] روزگار
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گردد روزگار

[illegible] گردی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] [illegible] خواست [illegible] گردد روزگار

[illegible] چنان زنجیر [illegible] چنان زنجیر
[illegible] شد [illegible] زنجیر
[illegible] [illegible] زنجیر
جهان [illegible] [illegible] زنجیر
چنانکه [illegible] [illegible] زنجیر
[illegible] [illegible] حلقه [illegible] زنجیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون جوانان [illegible]
دلبران [illegible]
[illegible]
[illegible]
زلف [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

من همان شیفته بودم [illegible] — لیکن از من [illegible]

[illegible] رقیبان ننمودی — [illegible]

گفته‌ای [illegible] خود — [illegible]

خنده [illegible] — دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

گریه در [illegible] من [illegible] — [illegible]

خنده آلوده [illegible] از خون رقیب — داغ [illegible]

رحم کن ای صنم [illegible]

مهر [illegible] سر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

## غزل دیگر

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] / باقی [illegible]

با [illegible] / [illegible]

[illegible] / با [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] در قفس

[illegible] — [illegible] فرستاد در قفس

[illegible] — [illegible] صبا [illegible] در قفس

[illegible] — [illegible] در قفس

[illegible] — [illegible] در قفس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل بهار آید [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دریا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تماشا [illegible] | [illegible]
ز شوق او [illegible] | [illegible]
بهر کجا [illegible] | [illegible]
ز آب [illegible] | [illegible]
چو [illegible] بهار نمود | [illegible] سیم و زر [illegible]
از آن [illegible] | دگر [illegible] بوستان [illegible]
و از [illegible] | نهاد [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] خویش

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خویش

[illegible] نعت

[illegible]

[illegible] خویش

[illegible] [illegible] خویش

[illegible] [illegible] خویش

[illegible] [illegible] خویش

[illegible] [illegible] خویش

[illegible]

[illegible] خویش

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] نعت

کلو

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ز شوق | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر زندگی [illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]
[illegible]    [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] در رقص — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] در رقص

[illegible] — [illegible] در رقص

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] در رقص

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

واقف [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مقصود [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

باقی [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دل | [illegible] دل

[illegible] | [illegible] دل

[illegible] | امروز [illegible] دل

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

ببرد [illegible] خانه [illegible] ‌ ‌ ‌ خوش [illegible]

بیا [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] غرور ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

دل [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible]

در وقت [illegible]

[illegible]

[illegible] دل — [illegible] فلک

[illegible] — [illegible] فلک

کاش شب هجرت [illegible] سحر | یا رب شب من [illegible] دل
با سنگ [illegible] | شایان [illegible] دل
زنجیر [illegible] | [illegible] دل
خود از [illegible] | با خود [illegible] دل
[illegible] | گویا که از [illegible] دل
[illegible] | زنجیر [illegible] دل

[illegible]

[illegible] این دل

[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
هرگاه [illegible] | [illegible] دل
زنجیر [illegible] جان مرا [illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دلک | [illegible] خانه [illegible]
[illegible] | [illegible] دلک
[illegible] | [illegible] دلک
[illegible] | [illegible] دلک
[illegible] | [illegible] دلک

[illegible]

[illegible] دلک

[illegible] دل | [illegible] دل
[illegible] دل | خوش [illegible] دل
[illegible] سودا دل | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | گر [illegible] شما دل
[illegible] | [illegible] دل

در عشق کسی [illegible] ریش　　　که با صد بلای [illegible] دل
زین [illegible] سبا بر　　　کز [illegible] دل
[illegible]　　　[illegible] دل
[illegible]　　　[illegible]
[illegible]　　　[illegible] دل
[illegible]　　　[illegible] دل
[illegible]　　　[illegible]
[illegible]　　　[illegible] دل

[illegible]
[illegible] دل

[illegible] تجمل　　　[illegible] تجمل
[illegible]　　　[illegible] تجمل
[illegible]　　　[illegible] تجمل

[illegible]
[illegible] تجمل

[illegible] دل

[illegible] بلبل — [illegible] بلبل

[illegible] — [illegible]

[illegible] — قیامت [illegible] آورد بلبل

[illegible] — [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] — [illegible] بلبل

[illegible] — [illegible] گل آورد بلبل

[illegible]

[illegible] ای بلبل

[illegible] — [illegible] گل

[illegible] — [illegible] گل

[illegible] — [illegible] گل

[illegible] — [illegible] گل

[illegible] — گل [illegible]

[illegible] — [illegible] گل

واقف [illegible]

## [illegible]

بشکفت بی تو صفحهٔ دل — کو [illegible] خزان بود [illegible] دل

[illegible] گشته — [illegible] دل

با دم [illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] من — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] عشق — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] غزل

## [illegible]

[illegible] دل

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] طلب — [illegible]

[illegible]

زلف با کله کج کن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] قیل و قال [illegible] / گر کسی [illegible]

[illegible] از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نوبت [illegible]

[illegible]

[illegible] لعل / [illegible]

[illegible] نقش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل خون [illegible]

وله [illegible] حبیب [illegible] لعل

یاد [illegible] دل — [illegible] زوای بیرینه دل

من [illegible] کردم — دل [illegible] بازوای بیرینه دل

مرغ دل [illegible] — [illegible] بازوای بیرینه دل

من و دل [illegible] بسیار — [illegible] بازوای بیرینه دل

دل [illegible] — [illegible] زوای بیرینه دل

[illegible] — [illegible] زوای بیرینه دل

چشم [illegible] — [illegible] زوای بیرینه دل

[illegible] — [illegible] زوای بیرینه دل

هیچ [illegible] — [illegible] زوای بیرینه دل

[illegible]

## آمدن نوروز و سبزه گشت [illegible]

## نامه‌ای [illegible] دل

| | |
|---|---|
| ای [illegible] دل | چه [illegible] دل |
| [illegible] نهان [illegible] دل | [illegible] دل |
| [illegible] | [illegible] دل |
| [illegible] | [illegible] دل |
| [illegible] | [illegible] دل |
| [illegible] | [illegible] دل |

| | |
|---|---|
| بنفشه دل | [illegible] دل |
| ز [illegible] گشته ز مهمان دل | [illegible] دل |
| [illegible] | [illegible] دل |
| [illegible] | یا رب که [illegible] دل |
| [illegible] | [illegible] دل |
| ز [illegible] نسیم با [illegible] کند | [illegible] دل |

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زنهار مکن [illegible] الکفار | گفتم سخنی با تو [illegible] گل
[illegible] | با [illegible]
[illegible] | تا چند روی از [illegible] گل
[illegible] | [illegible] در [illegible]
[illegible] | صد سال اگر خون شود [illegible]
[illegible] | چون صورت [illegible] نقش گل

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] جان [illegible]

[illegible] عشقنی [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] ز بیدردی تن | [illegible] آبله پا چشمه دل
اندکی دل [illegible] | [illegible] او از پیام [illegible] دل
از شوق کاکلت [illegible] | در شام [illegible]
[illegible] مل | تا چه پیوند بسته [illegible] دل
امروز [illegible] امروز نه آورده | در جای [illegible] دل
[illegible] تو ام [illegible] | فریاد که در [illegible] دل
مرا با چهره [illegible] خورد | چون [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
ز شوق [illegible] | امید [illegible] دل
[illegible] دل | [illegible] دل
تمام شب [illegible] مهتاب [illegible] | [illegible] دل
مرا [illegible] | عجب [illegible] دل
[illegible] خفته [illegible] | قدم [illegible] خانه دل

از جهان [illegible] نسیم [illegible] دل
خوش [illegible] دل

[illegible]

[illegible] — [illegible] شکایت کنم

[illegible] — [illegible] حکایت کنم

[illegible] — [illegible] شکایت کنم

[illegible] — [illegible] شکایت کنم

[illegible] — [illegible] حکایت کنم

[illegible] — [illegible] حکایت کنم

[illegible] — [illegible] شکایت کنم

[illegible] — [illegible] حکایت کنم

راست همچو الف عشق ابروت [illegible]

گر [illegible] حکایت کنم

[illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — اگرچه [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

بجام صورت ... گر ... ابد　　چو کیهان از غم [illegible]

به ... امید شفقت

چو ... گشته ... ام

تا بلبل سحر نوا زد دل الست بستم　　یک پیاله [illegible] بستم

من گر رند عاشق و مستم　　[illegible] مستم

هر تا ... بستان دیگر　　اگر [illegible]

ز دست ... ز دست من [illegible]　　چون خندان [illegible]

شب گرفتم ... باده یار　　تا [illegible]

من که گشتم [illegible]　　... خلق از [illegible]

دل گرفتم ... او [illegible]

المنة لله ز طلب رستم

درد دل [illegible]　　گاه [illegible]

تا الف ... الف ... خوانده ام　　[illegible]

[illegible]　　زبان ... دل [illegible]

گفت ... جز [illegible]　　نشسته [illegible]

[illegible]

جانم [illegible] / این کار [illegible] می‌کنم
[illegible] باشم / من [illegible] تسلیم
[illegible] / [illegible] می‌کنم

واقعه [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] دارم

در کعبه و دیر جلوه‌ای از یار    در وصل و انتظار داریم

خود از غم یار بیت و قوت

ما کعبه و دیر و یار داریم

ز چشم جوی تو مشکل که جان برم    کس جان نمی‌برد ز [illegible] از [illegible] برم

تو مست [illegible] ملک را چه    [illegible] زبان [illegible]

ظالم [illegible] که [illegible] تا توان [illegible]    [illegible] که [illegible] برم

خواهم [illegible] کنم ز [illegible] روزگار    با [illegible] خود [illegible] برم

آن [illegible] خانه خود [illegible]    [illegible]

بلبل ز [illegible] رنگ و بوی [illegible]    نالم [illegible]

واقف کجا و صحبت [illegible]

حاشا که من ز [illegible] زبان برم

نامه‌ای [illegible] بهم رسانم    رفتم که ز [illegible] بهم رسانم

تخت [illegible] بهم رسانم    [illegible] بهم رسانم

گر تو ز [illegible] بهم رسانند    من [illegible] بهم رسانم

گفتا    زنهار [illegible] روم [illegible]    تا داوری بهم رسانم

[illegible]

[illegible] | [illegible] برسانم
[illegible] | تا من اثری هم برسانم
[illegible] | تا من [illegible] هم برسانم
[illegible] | تا خویش [illegible] برسانم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] برسانم

[illegible] | [illegible] آورده‌ام
[illegible] | [illegible] آورده‌ام
[illegible] | [illegible] آورده‌ام
[illegible] | [illegible] آورده‌ام
[illegible] | [illegible] آورده‌ام
[illegible] | [illegible] آورده‌ام
[illegible] | [illegible] آورده‌ام

واقف رقاصی شیخ جنبش گرمم

شمع وار سر و در بجنبید هر دم

باری ایام لطف خالا با شور مست
کو نهادی باب لب شیرین مستم

چه بسی سیمع کو کسی من یار
حالیا خرم و ز روی وفا شور مستم

کرد انجه از غمت اکنون بار
من به یک نگاری جفا مستم

هر ادا غمت ...
کی ... مستم

کو خانه بی نو سرو الصنا ز
نو نوی ... مستم

دلم ... بلبل مرغ ...
بان سر و ... مستم

زان لب ... شیرین ...
... مستم

... الا ... غمت آن ...
من آوازی ... کی مستم

زسر ... جان ...
کی جانی کی ... با شور مستم

ز روی ... غم از ... حقیقت

دل جان ... یک ادا مستم

... جان ... مستم
طاقت ... مستم

از ... ... کی
... مستم

... مستم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وگر نیم در دلم قفسه‌ام دراز است
بطرز گریه خواستم سرودن چنین

فتاده‌ام در دل جانانه یار بیچاره‌ام — چو آئینه تجلی گاه دست [illegible] اسیدارم
دل جانانه عشق من جفا سرشت [illegible] — و شکن با تقاضای حسن [illegible]
[illegible] — [illegible]
با جمال [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] ... کنم

[illegible] — [illegible] ... کنم

[illegible] ... کنم

[illegible] ... کنم

[illegible] ... حساب کنم — [illegible]

[illegible] ... حساب کنم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ... حساب کنم — [illegible]

[illegible] ... حساب کنم — [illegible]

[illegible] ... کنم — [illegible]

[illegible] ... کنم — [illegible]

[illegible] ... کنم — [illegible]

[illegible] اختیار را حساب کنم — [illegible]

[illegible] ... حساب کنم — [illegible]

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| تا چه … آینه دل را امروز | [illegible] |
| … رحم کنی … جانم | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واقف ... با یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظری ... به خانه خود [illegible]

آن روز بودی یار [illegible] ... [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] ... [illegible]

چون ابر بهار از غم گلشن گریستم — با دیده‌ی سبکبار رفتم
تا غنچه‌ی بهشتم ز درست پیاله — از خود بجنون بلاله زار رفتم
آواره بهر دیار گشتم — زان غم که ز یار و دیار رفتم
از وصل چه حاصلم که است — زو آمدم و ز کار رفتم
صحرا صحرا بیابانست ز خوبی — در قافله‌ی بهار رفتم
خندان غنچه نجست از خوشی — کز خاطر روزگار رفتم
دل سوخته چو چوب شمع بیم — صد بار ز بلبل زار رفتم

ور بود مطلب شیرین خوبان
واقف گلگون سوار رفتم

ای بحر نگه که در نایه بپیدای دلم — [illegible]
خوش کل آمدم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
قطره [illegible] — [illegible]
با غم هجران [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

حسب [illegible] اصفهانی [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] چه سازم | نمی [illegible] چه سازم
[illegible] محبت | [illegible] نوازی چه سازم
[illegible] | [illegible] بازی چه سازم
[illegible] آرام | [illegible] غمازی چه سازم
[illegible] | [illegible] نازی چه سازم
[illegible] | [illegible] چه سازم
[illegible] | [illegible] چه سازم
[illegible] | [illegible] اندازی چه سازم

چه سازم چاره [illegible]
[illegible] چه سازم

[illegible] چه چاره کنم | [illegible] چه چاره
[illegible] | [illegible] چه چاره کنم
[illegible] | [illegible] چه چاره کنم

زدست [illegible] عشق [illegible] / [illegible] زبان [illegible] چاره کنم

[illegible] / [illegible] چاره کنم

[illegible] / [illegible] چاره کنم

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] چاره کنم

ز کوی یار سفر کرده‌ایم و رفته‌ایم / ز خوی یار [illegible] کرده‌ایم و رفته‌ایم

[illegible] غمزه ز [illegible] / [illegible] کرده‌ایم و رفته‌ایم

تو با نیاز [illegible] ما ز غیرت / [illegible] کرده‌ایم و رفته‌ایم

بجز [illegible] ما چار / [illegible] کرده‌ایم و رفته‌ایم

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible] خبر کرده‌ایم و رفته‌ایم

[illegible] راه عشق [illegible] / [illegible] ما [illegible] کرده‌ایم و رفته‌ایم

[illegible] / [illegible] کرده‌ایم و رفته‌ایم

نسیم [illegible] / طواف [illegible] کرده‌ایم و رفته‌ایم

[illegible]

جلال

خیال آن [illegible] کردیم و [illegible]

ستم ز زلف [illegible] نکنم — [illegible] کار [illegible] دل [illegible] نکنم

[illegible] باد [illegible] — نکنم [illegible] خضر [illegible] نکنم

[illegible] آن [illegible] — [illegible] تو [illegible] نکنم

[illegible] قناعت [illegible] — [illegible] نکنم

[illegible] دلم — [illegible] جا نکنم

[illegible] — [illegible] نکنم

[illegible] عجب را — [illegible] نکنم

[illegible] رفتار — [illegible] نکنم

خاطرم بسکه گرفت از غم [illegible]

[illegible] نکنم

[illegible] — [illegible]

ما [illegible] — ما [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] … با خنده قاه قاه [illegible]

رندی و [illegible] تعلیم کرد ما را … بلبل خموش کرد [illegible]

[illegible] خاک نشینیم … [illegible]

[illegible] حال [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] احوال ما [illegible] … [illegible]

[illegible] … ما خاک پای [illegible]

[illegible] … ما [illegible]

و له ایضاً [illegible]

[illegible]

[illegible] بوده ایم … [illegible]

دولت [illegible] سلیمان [illegible] … نه کافر [illegible] بوده ایم

[illegible] بودن … [illegible]

[illegible] سر [illegible] جهان [illegible] … [illegible] سر [illegible] بوده ایم

[illegible]

[illegible] آزاده‌ام — [illegible] وابسته بوده‌ام

[illegible] — [illegible] وابسته بوده‌ام

من با [illegible] — من [illegible] وابسته بوده‌ام

[illegible] — من [illegible] وابسته بوده‌ام

[illegible] بوده‌ام [illegible] عقل — [illegible] وابسته بوده‌ام

[illegible] عشق — عمری به [illegible] وابسته بوده‌ام

[illegible] — عمری به [illegible] وابسته بوده‌ام

[illegible] — چندی به [illegible] چندی به [illegible] وابسته بوده‌ام

تو واقف [illegible] نیستی

عمری به یار [illegible] وابسته بوده‌ام

[illegible] خوشم — [illegible] حسرت جانانه خوشم

[illegible] جانانه خوشم — [illegible] خانه خوشم

[illegible] — [illegible] پروانه خوشم

[illegible] — [illegible] بیگانه خوشم

[illegible] — [illegible] افسانه خوشم

رفتیم به حرم چو کعبه [illegible] / با خویش [illegible] [illegible] می‌پوشیدیم

زنار [illegible] ز [illegible] / در [illegible] [illegible] [illegible] نوشیدیم

[illegible] [illegible] [illegible] / ای [illegible] [illegible] [illegible] کوشیدیم

[illegible] [illegible] [illegible] / رفتیم و در [illegible] [illegible] کوشیدیم

واقف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جا [illegible] [illegible] کوشیدیم

در حال خراب [illegible] می‌نوشیم / [illegible] [illegible] آب می‌نوشیم

[illegible] تو [illegible] [illegible] / با [illegible] [illegible] [illegible] می‌نوشیم

[illegible] [illegible] [illegible] / از [illegible] [illegible] می‌نوشیم

[illegible] [illegible] [illegible] / بر [illegible] [illegible] می‌نوشیم

[illegible] [illegible] [illegible] / ایات [illegible] [illegible] می‌نوشیم

[illegible] [illegible] [illegible] / خورشید [illegible] [illegible] می‌نوشیم

[illegible] [illegible] [illegible] / با [illegible] [illegible] شراب می‌نوشیم

واقف [illegible] [illegible]

[illegible] شراب می‌نوشیم

۱۲۱۰

[illegible] نامه [illegible] / [illegible] قصب [illegible] می‌دانم

[illegible] / [illegible] می‌دانم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] می‌دانم

[illegible] / [illegible] می‌دانم

[illegible] / [illegible] وفا [illegible] می‌دانم

[illegible] / [illegible] طبیعت [illegible] می‌دانم

واقف [illegible] عشق [illegible]

تو از بهر چه [illegible] می‌دانم

بیا ای دلربا گرد تو گردم / مرو ای [illegible] گرد تو گردم

بیا ای قبله [illegible] دلی / [illegible] از صدق و صفا گرد تو گردم

با من [illegible] / [illegible] گرد تو گردم

[illegible] دل [illegible] / تو [illegible] گرد تو گردم

ندارم [illegible] / بیا ای [illegible] گرد تو گردم

کسی [illegible] دلم [illegible] تو / [illegible] گرد تو گردم

بیا از چه جفا کردی بجا رو — نشد یکدم ... گرد تو گردم

نمی پرسد کسی از حال زارم — بیا ز ... گرد تو گردم

فتادم بی تو در بیکار تا چند — ندانم تا کجا گرد تو گردم

[illegible] — [illegible] گرد تو گردم

[illegible] — [illegible] گرد تو گردم

[illegible] — [illegible] گرد تو گردم

[illegible] — تو ... گرد تو گردم

[illegible]

تو ای ... گرد تو گردم

منت ... دل ... — ز هجر یار دل کباب دارم

کمند زلف ... — چو نافه زلف ... دارم

[illegible] — [illegible] دارم

تا ... — [illegible] دارم

گر تو شمع و چراغ من باشی — [illegible] دارم

در سیاهی ... شب — بسوی خانمان خراب دارم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] وصل [illegible] — [illegible]

شب [illegible] — [illegible]

ز وصل [illegible]

رنگ [illegible]

دل [illegible] وفا را [illegible] — [illegible]

چه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] که جان [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible] وفا را [illegible]

[illegible] — [illegible] باد صبا را [illegible]

[illegible] — [illegible]

من [illegible] — [illegible]

گفتم [illegible] — [illegible]

جدا کردم [illegible]

من [illegible]

[illegible] شکستم     [illegible] شکستم

[illegible]     [illegible] شکستم

[illegible] گل     [illegible] شکستم

[illegible] صبا     [illegible] شکستم

[illegible]     [illegible] شکستم

واقف اگر به دیده [illegible] ماند

دارم دلی [illegible] بشکستم

[illegible] بگذرانم     تکلف [illegible] بگذرانم

[illegible]     تماشای [illegible] بگذرانم

[illegible]     [illegible] بگذرانم

[illegible]     که [illegible] بگذرانم

مسیحائی [illegible]     [illegible] بگذرانم

دل افسرده را [illegible] بسازم     [illegible] بگذرانم

[illegible]     [illegible] بگذرانم

تغافل [illegible]     جگر [illegible] به خنجر [illegible] بگذرانم

[illegible]

[illegible]

گفتی ... زلف ... [illegible]

[illegible]

چشم ... [illegible]

دل در خم زلف طپیده دارم | جان بر لب رسیده دارم

چشم از چشم ... [illegible] | دل از مژگان ... [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] سرو قامتی که دیده دارم

[illegible] کز غم [illegible] دارم

[illegible] که [illegible] ز سینه دارم

[illegible] دارم

[illegible] دارم

از [illegible]

جانی [illegible] دارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لذت [illegible] لب شیرین را نازم | سر و رفتار [illegible] را نازم

کشته از دست نگاهی [illegible] | آن نگه کشنده را نازم

دل ویران [illegible] | طاقت این ستمدیده را نازم

عقل دیوانه که گم [illegible] | عشق [illegible] را نازم

التفاتی به من [illegible] نیست | آن تغافل پسندیده را نازم

کرده [illegible] ترا [illegible] | نازم [illegible] را نازم

آهوی چشم [illegible] کرد | [illegible] را نازم

همه [illegible] | شوخ [illegible] را نازم

[illegible]
[illegible] را نازم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | تا [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

[illegible] نیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

واقف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سوخته‌ایم | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم
[illegible] [illegible] سوخته‌ایم | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم
شمع [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم
یاد [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] سوخته‌ایم

[illegible] [illegible] واقف
در [illegible] [illegible] سوخته‌ایم

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

بیا و صحبت [illegible] | که چون [illegible] ز ره [illegible] بر خیزم
[illegible] | [illegible] بر خیزم
[illegible] | [illegible] بر خیزم
[illegible] | [illegible] بر خیزم
[illegible] | [illegible] بر خیزم

[illegible] رسانده ام [illegible]
[illegible] بر خیزم

اسیر دست کسی دل [illegible] | [illegible] پریشانم
[illegible] عشق [illegible] | بیاد سرو خرامان پریشانم
دل دیوانه ام [illegible] | [illegible]
دلم چون گشت از [illegible] | [illegible] پریشانم
ندارم [illegible] ز [illegible] | بیاد زلف [illegible] پریشانم
[illegible] دل [illegible] | بیاد [illegible] پریشانم
[illegible] | [illegible] گلستان [illegible] پریشانم
دلم چون [illegible] صد بار از ضعف | [illegible] مژگان [illegible] پریشانم

[illegible]

هم گرچه کاری | گریبان را بدامان سبب نم
نشد یاری کش | دهیا خود را بهمه ان سبب نم

## باب تنبیه و تعبیر گردون

سر خود را بدامان سپاریم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ستمگر لب چو ادب بیخوابیم | اه آتش از برق بیخوابیم
من از رخسار تو تا بیخوابم | ز سیب بسیب حسرت بیخوابیم
و ز نرگس مستی که آن سوداییست | زان نرگس سیهی بیخوابیم

گشته‌ام تا سخن‌چین سپهر و ان — از خدا گوش کردی بی همچو ما

سرو [illegible] غریب مرا — قدر خاک [illegible] همچو ما

تا [illegible] شکر [illegible] — [illegible] همچو ما

[illegible] که [illegible] — شمع [illegible] همچو ما

تا [illegible] — دلبری با [illegible] همچو ما

نیست قابل قفس صیاد — [illegible] همچو ما

[illegible] جه قوم — در [illegible] همچو ما

زلفش [illegible] واقف

بجو [illegible] همچو ما

شکوه‌ها از یار در دل می‌بریم — زان [illegible] در دل می‌بریم

هر [illegible] که گفتی ناگفته ماند — [illegible] ناچار در دل می‌بریم

با نوای گل [illegible] — گر [illegible] در دل می‌بریم

گفتم از [illegible] — حسرت [illegible] در دل می‌بریم

خوش [illegible] حاصل شد — غصه صد [illegible] در دل می‌بریم

خانمان خلق [illegible] — آه [illegible] در دل می‌بریم

[illegible]

واقعه از کلام شفقت آمیز

شکوه لب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زمستان هر چیز را بسته [illegible]

واقعه از [illegible]

شب از حرارت تب افسرده بودم | چه افسرده جان [illegible]

شدم در [illegible] جستجوی [illegible] — دغا با [illegible] او در [illegible]

دهان مرا [illegible] خوش [illegible] — چه دلها که از نامه آزرده کردیم

رقیبان [illegible] از [illegible] — ولادش [illegible] کردیم

نگاهم [illegible] عقیق [illegible] — [illegible] کردیم

از ان شب [illegible] — [illegible] کمان [illegible]

خدا را [illegible] — [illegible] آزرده کردیم

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

زمین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چنان [illegible] — [illegible]

[illegible] اوراق [illegible] مناجات [illegible]

[illegible] تعظیم مصحف [illegible]

[illegible] — [illegible] دلم [illegible]

[illegible]

[illegible] کردم — [illegible] خشم [illegible]

شبها سحر [illegible] — [illegible] است [illegible] غنچه

ز [illegible] کس [illegible] دارم — با [illegible] لم

چو دل [illegible] ز [illegible] چون — [illegible] است که بو [illegible] کردم

بگیرم جای [illegible] بودم

ز آن [illegible] شتاب زده — که چون [illegible] نسبتی دارم

ز [illegible] — که من [illegible] پیمانه نسبتی دارم

اگر چه راه ندارم به صحبت [illegible] غبار — به آستانهٔ جانانه نسبتی دارم

که من به [illegible] نسبتی دارم

غم هجران کشیدم و رفتم | زهر خوبان چشیدم و رفتم

نقد جان صرف کرده [illegible] | [illegible] و رفتم

بوسه‌ای زان لبم نشد روزی | لب به دندان گزیدم و رفتم

آمدم تشنه در کویش | زاری با دل [illegible] و رفتم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

من با دل سخت تو [illegible] | [illegible]

در کوی تو [illegible] غم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

شب هجر تو داغ می‌سوزم | چه قدر [illegible] داغ می‌سوزم

چشم از راه [illegible] | تا سحر چون چراغ می‌سوزم

لاله [illegible] | [illegible] داغ می‌سوزم

ز عشق جام عشق پی در پی داغ بالای داغ می‌سوزم
چنان در کوره رفته دل زیرم که گویم ز سراغ می‌سوزم
با نفس شعله عاشقی [illegible]
خانه‌ی عشق [illegible] چراغ می‌سوزم

دل بیتاب [illegible] خانه دارم ز شوق [illegible] پیمانه دارم
سیاحت کرده‌ام [illegible] [illegible] ویرانه دارم
دل [illegible] [illegible] که [illegible] نشانه دارم
[illegible] به شمع خود [illegible] پروانه دارم
[illegible] ز چشم یار [illegible] غارت [illegible] دارم
[illegible] [illegible] دارم
[illegible] [illegible] دارم
[illegible] [illegible] دارم
[illegible] [illegible] خانه دارم
زدم گرد [illegible] زنجیر زلف او [illegible]
تو میدانی که من [illegible] دیوانه دارم

از وصل دلبر [illegible] بر گرفتم خود را [illegible] در بر گرفتم

گفتیم چو باغم همی نور و بنفشه — فرمان نازت ز [illegible]

این بار سایه سودای تو بخفت — سودا ز لبت ازین [illegible]

چشم به پایم سودای تو بنشسته — از آتش دل تا [illegible]

یار آمد از در بهر تماشا سنش — از [illegible] مستی [illegible]

رفتم به دل ای دلبر من — دیوانه‌ام از [illegible]

نشستم در نوبت دل — هر دو جهان را [illegible]

با خبر سر داری یا کوی که ندارم — جهان [illegible] داری [illegible]

ای جان به هر انداز [illegible] — شب [illegible] داری [illegible]

مارا [illegible] — [illegible] داری یا کوی که ندارم

از [illegible] دل — با خود خبری داری و کوی که ندارم

من چو [illegible] — جانان [illegible] داری [illegible] ندارم

از راز نهان تو [illegible]

دل یا داری یا داری و کوی که ندارم

[illegible] — در قفس [illegible] چمن [illegible]

[illegible] شیرین کام — [illegible]

[illegible]

[illegible] — که با [illegible] صبح کنم

[illegible] — [illegible] صبح کنم

[illegible] — [illegible] صبح کنم

[illegible] — دل او [illegible] کنم

[illegible]

همدم [illegible] صبح کنم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

تو که داری به دعوی بندگی صحبت که فرستم

خوشا مستی که من هیچ ندارم | که کار عشق و رخسار یاد ندارم

دو زلف کج [illegible] پریشان | سر پا [illegible] صحرا اندازم

[illegible] همان چشم سرمست | چو [illegible] شبا ندارم

[illegible] | که دو [illegible] و دیوانه دارم

چو [illegible] جگر مکیم | که هر دو [illegible]

چرا سر جان کنم محبت درد | دماغ عشق [illegible]

سودم بحر جام [illegible] | چرا [illegible] و دیوانه دارم

زودم بر ور عشق عقل [illegible] | [illegible] زور با [illegible] ندارم

[illegible] روی [illegible] | گرم کن گرم [illegible] و دیوانه دارم

مدام کجا [illegible] | [illegible] عقل [illegible] ندارم

شبی [illegible]

دماغی پر از درد و سودا ندارم

دیگر [illegible] آمد [illegible] | [illegible] ایام

باید [illegible] | [illegible] ام

۱۷۱

۱۱۹۴ I I



چو دل غبار بیکدیگر ز روی گلرخان نشست — دیدم که [illegible] وفا [illegible]
[illegible] سیاه چرده [illegible] بسکه بنشست — چون شاعر [illegible] هوای [illegible]
[illegible] بشنیده [illegible] حسرت — [illegible] تا [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ازان صحرا [illegible] بنشست — زاندم که گشته [illegible]
[illegible] بجا [illegible] — حسرت [illegible]

و [illegible] بیکی [illegible] بر [illegible]

[illegible] سودای [illegible]

سیر چو روز بخت سیاه چه کنم — [illegible] شب [illegible] چه کنم
چون [illegible] زلف [illegible] بالا — مبتلا گشتم از شب ملال چه کنم
زار [illegible] دل [illegible] — غم عشق [illegible] چه کنم
و [illegible] وصل [illegible] المشتاق — گشته عمر [illegible] چه کنم
بنشستم [illegible] — [illegible] قضا [illegible] چه کنم
کرده آن [illegible] را [illegible] — [illegible] چه کنم
تشنه جان [illegible] — [illegible] چه کنم
در بیابان [illegible] گردند — چه کنم [illegible] چه کنم

واقف از خود بسی بی‌سامانم
نکنم ز خدا خدا خجلم

خوشم آنکه من از دل نقش نگرانی نگذاشته‌ام | آینه بارها ز زنگ شسته‌ام
آغشته بخون سبو بیم که نوبهار | خواست دل من که ز رنگ شسته‌ام
دل با همه از بخت سپاه بلت | آن به که ازو نگه جنگ شسته‌ام
کوچا زنه لطف نسیمی در بهار | چون بوی گل از پیراهن تنگ شسته‌ام
زان باغ که از گل شکفته غنچه تصویر | تصویر چمن تو بدرنگ شسته‌ام
چشم ای بلبل از نوبهار | با دیده گریان از رنگ شسته‌ام

واقف بید گوش بلبل و از زبان گل
با مرغ چمن از چه پیغام آهنگ شسته‌ام

خصم جان بی‌سبب نشناخته‌ام | ای فلک بی‌سبب نشناخته‌ام
گرچه با مهربان بس هستی | مهربان بی‌سبب نشناخته‌ام
مردم و با حسرت نمی‌آید | بدگمان بی‌سبب نشناخته‌ام
ملک ای عندلیب با هوای عشق | قصه خوان بی‌سبب نشناخته‌ام
دل ستانی ز نامه جانان نپذیر | مهستان بی‌سبب نشناخته‌ام

فرز ۱۰۱

قدر نقد وقت نمی‌شناسی حیف
زین فلک [illegible] شناختم

[illegible] بر این خوش نشسته‌ایم
این [illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] بر این خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible]
[illegible] خوش نشسته‌ایم

[illegible] معلوم
[illegible] معلوم

[illegible] معلوم
[illegible] معلوم

[illegible]
[illegible] معلوم

خوش خوش ز دورش طلب — نفس خوش نفس ز لعلش معلوم

[illegible] — [illegible] معلوم

[illegible] — [illegible] معلوم

[illegible] — [illegible] معلوم

تا ما ز [illegible] غم [illegible] — طاقت [illegible] معلوم

کعبه [illegible] وصل [illegible] — سعی از [illegible] معلوم

[illegible] — [illegible] معلوم

از ازل تا [illegible] — قصهٔ عشق [illegible] معلوم

[illegible] — [illegible] معلوم

[illegible]

اصل [illegible] معلوم

[illegible] — [illegible] نیستم

[illegible] — [illegible] نیستم

با غنچه و گل [illegible] کاری — [illegible] نیستم

من [illegible] — [illegible] نیستم

[illegible]

۹۵۱۶۱



[illegible] بیستگی جویا — ترا من از نه چندان بستم
[illegible] چنانم که آورد — هنوز از [illegible] جهان بستم
[illegible] و دشمن روز [illegible] — [illegible] نشان بستم
[illegible] [illegible] — همی از دل و جان بستم
[illegible] [illegible] — [illegible] بستم
[illegible] ز آزادی بدین جور — که تا زنجیر زندان بستم
[illegible] جهان را با دوران [illegible] — که عشق جان و دوران بستم
[illegible] را به آتش خشم و [illegible] — بیابان با بیابان بستم
مرا با سر به [illegible] — [illegible] کوی جانان بستم
[illegible] [illegible] — [illegible] طوفان بستم
[illegible] [illegible] اسیری — قفس را چون گلستان بستم
ترا بر [illegible] — ترا من از [illegible] بستم
[illegible] [illegible] — چه [illegible] در میان بستم
[illegible] [illegible] — برای گنج و دوران بستم

[illegible] [illegible]

در و دیوار جان با نامه بستم

از [illegible] | در سر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible]

[illegible]
و اقف [illegible]

بار بار اندر دل [illegible] | چون [illegible]
گرچه صد جا دل [illegible] | با [illegible] عشق [illegible]
با خیال [illegible] شادی دارم | گر وصل [illegible]
[illegible] از خوف دل نامه [illegible] | از [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً در زمین نغمه

تو مهرو بان [illegible] — گر [illegible] ما را ازو چه غم

[illegible] جان [illegible] — [illegible] ما را ازو چه غم

[illegible] — [illegible] ما را ز [illegible] چه غم

[illegible] — بست [illegible] از رو چه غم

[illegible] — [illegible] ما را ازو چه غم

[illegible] — رفت [illegible] ما را ز [illegible] چه غم

[illegible] — [illegible] را ز [illegible] چه غم

[illegible] — [illegible] ما را ز [illegible] چه غم

[illegible] — [illegible] ما را ز [illegible] چه غم

[illegible] — [illegible] ما را ز [illegible] چه غم

واقف ز [illegible] با خبر

هر گز [illegible] ز اغیار چه غم

[illegible] — بلبل [illegible] نغمه ایم

[illegible] — [illegible] شوریده ایم

[illegible] — از حلقه [illegible] تیغ [illegible] ایم

[illegible] بسیار گفته ایم و مکرر شنیده ایم

[illegible]

واقف [illegible]

[illegible] نوشته ایم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] داریم

[illegible] داریم

[illegible] داریم

[illegible] داریم

واقف [illegible]

[illegible] داریم

[illegible]

بی تو جانا با شب هجران چون کنم — جان ندارم زنده ماندن چون کنم
[illegible] کشتی [illegible] مردم سیدم — [illegible] یا چون کنم
[illegible] — آه یا رب [illegible] چون کنم
[illegible] — گر [illegible] یا چون کنم
[illegible] — [illegible] یا چون کنم
[illegible] — [illegible] چون کنم
[illegible] — با غم و درد و ملالی چون کنم
[illegible] — [illegible] یا چون کنم
[illegible] — گر [illegible] عاشق [illegible] چون کنم
[illegible] — [illegible] چون کنم
[illegible] — آه ازین [illegible] چون کنم

[illegible] گدای
[illegible] چون کنم

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بحمد الله که از اقبال صحبت شکوه آخر [illegible]    [illegible] که [illegible] صاحب [illegible]

کنون خوشوقتم [illegible] خوبی [illegible]    که از [illegible] تو [illegible] با [illegible]

غمگسارم [illegible] [illegible]

بحضرت لیلی [illegible]

همچو باد [illegible]    که چو یعقوب [illegible]

ناله [illegible]    تا [illegible]

درد [illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

از [illegible]    [illegible]

گر [illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر [illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]    [illegible]

[illegible]

[illegible] دل بیا را [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز دست [illegible] میکنم — [illegible] میکنم

[illegible] — [illegible] میکنم

[illegible] — [illegible] میکنم

[illegible] — ز دست [illegible] میکنم

[illegible] — [illegible] میکنم

[illegible] — [illegible] میکنم

[illegible] — [illegible] میکنم

## در تخمیس بیت [illegible]

چو صبحدم [illegible] میکنم

[illegible] — [illegible] حساب شبم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر چه [illegible] بود در دامنم / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] بود در دامنم

خون [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر از قدم تو بر نداریم / گر تیغ کشی [illegible] نداریم

[illegible] حاصل / غیر از تو کسی دگر نداریم

[illegible] سر راه / تا طاقت دردسر نداریم

[illegible] / رسم دگر [illegible] نداریم

[illegible] / تا تشنه لبان شکر نداریم

[illegible] وصال [illegible] / سر از قدم تو بر نداریم

حال دل [illegible] ما بپرسید / زین بیش [illegible] خبر نداریم

مشکل [illegible] ما / تا طاقت این سفر نداریم

واقف [illegible] صبا [illegible]

[illegible] نداریم

تا کی از غم ... در بستر ... برده‌ام | وقت ... که در ره ... بار برده‌ام
--- | ---
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] ... برده‌ام

[illegible] ... بسیار آزموده‌ام | دل هم ... بسیار آزموده‌ام
--- | ---
[illegible] | ... آزموده‌ام
[illegible] | ... بار آزموده‌ام
[illegible] | ... بار آزموده‌ام
[illegible] | ... بسیار آزموده‌ام
... یوسف ... | ... بسیار آزموده‌ام

[illegible] ... آزموده‌ام

[illegible]

که هم ز اغیار و هم ز یار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عجب سالی که باران در عشق — ما رفتیم و به بیرون کردیم

واقف ز سیلاب ان و جا به مهر زدیم

خوش بی آنکه در [illegible] کردیم

به چمن خبر شکسته ز بزمش آورده‌ام — کی به عهد دوست [illegible] گلشن آورده‌ام

فتنه انگیز که [illegible] — [illegible] ز صف [illegible] آورده‌ام

سر [illegible] چشم [illegible] — [illegible] چو بدن آورده‌ام

[illegible] به جای — که [illegible] آورده‌ام

[illegible] — دل و جان [illegible] آورده‌ام

[illegible] — [illegible] آورده‌ام

[illegible] — کاش [illegible] آورده‌ام

[illegible] — داد [illegible] آورده‌ام

واقف [illegible]

[illegible] جان آورده‌ام

۱ بیت من وصل ترا [illegible] — ۲ خواسته [illegible]

۳ من [illegible] — ۴ [illegible]

[illegible]

به [illegible] یک نفسه
غنچه‌ام غنچه صبا می‌خواهم

دلبران چشم بپوشید از من
[illegible] به تماشا می‌خواهم

نیست [illegible] از گل [illegible]
از تو [illegible] دو دنیا می‌خواهم

[illegible] از گل رخسار تو دور
[illegible] می‌خواهم

گر چه عشق [illegible] دست [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] می‌خواهم

از [illegible] وقف
[illegible] می‌خواهم

گر [illegible] دارم
[illegible] دارم

[illegible] بگذر
جان [illegible] دارم

[illegible] رسد
عمر [illegible]

[illegible] از رخ تو
[illegible] دارم

[illegible] شمع آمده‌ام
[illegible] دارم

[illegible] مرا
خدمت [illegible] دارم

[illegible] مقصود مرا
در ره شوق [illegible] دارم

من که [illegible] همه وقف

[illegible] بلبل نغمه پردازم

[illegible] | [illegible] خنجرم
[illegible] | از زمین [illegible] آید [illegible]
[illegible] | که در چشم من [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دل [illegible] سر [illegible] خالی کنم | [illegible] جا خالی کنم
[illegible] | [illegible] جا خالی کنم
[illegible] | [illegible] جا خالی کنم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] امری

چو زان لب [illegible] عیب [illegible] جست　　که من [illegible] اینجا بی [illegible] چه دانم

[illegible]

[illegible]

ز صد ره [illegible] هم　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] ایشان هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]　　[illegible] هم

[illegible]

[illegible] هم

گر از شب چنبر زلفش نه روزت می‌آید به چشمم
[illegible] دل [illegible] می‌آید به چشمم

ز تماشای [illegible] دوست [illegible] دارد [illegible]
[illegible] نسیمانی می‌آید به چشمم

مبتلی [illegible] از [illegible] گشت
آفتاب [illegible] می‌آید به چشمم

تا [illegible] از [illegible]
[illegible] می‌آید به چشمم

تا سری با [illegible] دارم
تیغ [illegible] می‌آید به چشمم

به سودای سر زلف تو [illegible]
دلی [illegible]

[illegible] از [illegible]
ز بادم [illegible] بادم

[illegible]
که [illegible]

[illegible] افتاد
[illegible] افتاده‌ام

[illegible] از [illegible] یار
[illegible]

[illegible]
از [illegible]

[illegible] امروز
[illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

گر چشم تا از دیده تو ب جانان | نقد صد نقد جان نثار او دیدم

چرا و نقف نه آتشینه مجنون

که من در عشق صاحب ازدحامم

در عشق تا صبح و سحر دیده گریانم | ز بس که با او در بند غم پشیمانم

در وصل تو صبح ای بر دل آرام | نه با دوست و با او گر بند پشیمانم

ز دوری ای که ما هم بس عشق تو پایم | که من در ماه و گر چون با تو بند پشیمانم

و ای که جان در دل بنمای با غم نیستی | ز بس چون جست هجر با شبند پشیمانم

مرا هم چون با تو پیام و گر و ستم | تو ای غم شاد در جان با شبند پشیمانم

نگر که در آن ما ما که من نا کی | که از چه برد از شب ما نه پشیمانم

و ای که دو تا بودن دور ز غم ما هم | به جست از ره چه وفا با شبند پشیمانم

مرا در وصل دلم با غم با چون و جان ما | به غم از بر رخ ز غم با شبند پشیمانم

گر چه در غم با غم ز هر در و ز نکو و وصف

دل از نه بر چه ز پیمانه ز بس پشیمانم

نه تو بوده ای از وفا با تو زمی با هم | چرا با تو بر دو عهد و دوری تو پیمانم

نگار به وصل ستم عشق تو دارد | که هر ز حضرت جان تو بیانم

بیا ای آنکه چون بلبل ز شوق روی تو نالیم — که ما از درد و محنت سر بپای خود [illegible]

ز جور عاشقان تنگ است ز افغان و فریاد عالم — ز سوز سینه گرم خبر با جور تو [illegible]

هر روز بر کرم تو امیدواری بسیار است — [illegible] قصه [illegible] روی [illegible]

نشناسند همه ما را از آن [illegible]

که [illegible] [illegible] پای [illegible]

[illegible] در دو عالم سر ما از [illegible] — [illegible] ما [illegible]

[illegible] که [illegible] عاشقی [illegible] — [illegible] معشوقست [illegible]

[illegible] ما [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] | غم فرزند ماتمی دارم [illegible]
[illegible] | زانکه [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | من [illegible] دارم
تا رساند [illegible] | [illegible] دارم
آدم [illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

آنکه [illegible] شکستم | [illegible]
آنکه [illegible] | وانکه [illegible]
آنکه [illegible] | وانکه [illegible]
آنکه [illegible] | وانکه [illegible]
آنکه [illegible] | وانکه [illegible]
آنکه [illegible] | وانکه [illegible] شکستم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آنکه [illegible] لیلی [illegible]

زاری [illegible]

رفتم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در وقت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

۱۳۲

شنیده‌ام ز صبا [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

مبلغ فتم از هوا تیسیر مرا — من از ریال و پری پیدا گشتم

اینچنین یکسان نمی‌گشتم کجا — غیر از این در زیر و رو پیدا گشتم

ی از [illegible] وطن در دریا [illegible] — گر ز امیدی با پری پیدا گشتم

از [illegible] دل من [illegible] — من از دوری پیدا گشتم

کاش [illegible] و [illegible] آتش — در [illegible] لشکری [illegible] گشتم

[illegible] از دیدار تو — کاش من هم چو پری پیدا گشتم

غیر از [illegible] عجب [illegible] — کاش من هم چو پری پیدا گشتم

[illegible] گر — آنچه [illegible] پری پیدا گشتم

داغ [illegible] دل افسرده را — [illegible] گر [illegible] پیدا گشتم

مرده بودم [illegible] — گر [illegible] پیدا گشتم

هر [illegible] از [illegible] هر ز

کاش [illegible] پیدا گشتم

ز [illegible] — [illegible] گشتم

عاشق [illegible] کام [illegible] — [illegible] گشتم

گر [illegible] — [illegible] گشتم

ادای ام

در ره اوی که [illegible] خوبان نشستم　　از زنجیر جنون [illegible] زلف بستم

چشم بستم ز نظر [illegible] کنم　　سوی لب [illegible] بستم

[illegible] با محبت [illegible]　　در [illegible] بستم

از [illegible] قامت تو [illegible]　　خود را [illegible] بستم

در [illegible] بستم　　[illegible] بستم

و از [illegible] نقش [illegible]

دامن [illegible] بستم

نمیدانم شب هجران [illegible] چه کردم　　چه میگویم [illegible] شمع [illegible] با تو چه کردم

[illegible] نگفتم [illegible]　　و [illegible] گرفتاری [illegible] چه کردم

[illegible] ز خود [illegible]　　نمیدانم [illegible] چه کردم

[illegible]　　از [illegible] وفاداری [illegible] چه کردم

[illegible]　　از [illegible] نمیدانم [illegible] چه کردم

[illegible]　　نمیدانم [illegible] چه کردم

[illegible]　　[illegible] چه کردم

[illegible] از حد　　[illegible]

بانگ زخم شمشیر تیغ غمزه‌ات قاتل کشیدستم
خدا را خون شهیدی بودی از کار بیچاره‌ام

برای بوسه‌ای از لعلت جان بر لب آورده‌ام
نمی‌دهی بسم از لطف بوسه‌ای بر جان بیچاره‌ام

به نقد جان به نقد دل به نقد دین از کف
نمی‌گیرم ز تو ... از خریداری به سر بسپاردم

گلی نو رسته از شاخ طرب در باغ سبز بستانم
نسیمی کرد از ... از گلزار برم

مست دیدار از وی زلیخا سر کوی توام
به نسیم سر و شاخ آن سبز بستانم

شمع جمع توام که از غم سوز تو گریانم
ز شوق آن روی شوخ تو بس گریانم

از نسیم یار هم امروز سرگشته
و ز شوق ... روز به گریه‌ام

و ز تیغ زار زخم خونین ما سر کشیده‌ام
گل ز خورشید یار ... بر سر دارم

ما نشسته از خود بیخبر بی تو ... ساغر
کشته عشق تو ز تیغ و ز آتش سوختم

نقش رخ یار دیدم در دل گشتم بیخود و بی‌خویش
چون بر سر رهت گاه بیایم به تماشای تو ایم

همی خیزد ز جان آتش آه دل بر افروخته
گر ز تو دوری کنم ... از در تو رفته‌ام

بیا که از لطف تو شمع خرمی بنشین تو
و ز ... بیا از سر زلف ... بیقرارم

نه ... سوختن ... از جفا کرده‌ام
... ز تیغ ... چون سرو ... از زلف بیقرارم

ستاره‌ام ... شیر ... ساقی
ز عشق تو من سوخته ... جان ...

در ... تمام

در حق من هر چه بگوید [illegible]
عاشقم زنده و [illegible] دیوانه آیم

نیست داروی [illegible] شیشه [illegible]
[illegible]

در محبت [illegible]
[illegible]

و دفعت از [illegible]
چه دهم [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دامن مزن [illegible] ای نسیم عشق — کز سینه‌های گرم [illegible] رفته‌ایم

آیینه‌خانه‌ایم [illegible] گاه — در خاک [illegible] رفته‌ایم

ای [illegible] چیست [illegible] ما — در [illegible] تو [illegible] رفته‌ایم

[illegible] — [illegible] رفته‌ایم

[illegible] — تا [illegible] رفته‌ایم

واقف [illegible] رفت

[illegible] رفته‌ایم

[illegible] دلم — [illegible] دلم

[illegible] — [illegible] دلم

[illegible] — [illegible] دلم

[illegible] — [illegible] دلم

[illegible] — [illegible] دلم

[illegible] — [illegible] دلم

[illegible]

واقف [illegible]

[illegible]

دور از تو گر دمی به گلستان نشسته ایم / همچون [illegible] نشسته ایم

نخل [illegible] / [illegible] شکسته ایم

آنجا که [illegible] تیغ فنا بود / [illegible] نشسته ایم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] نشسته ایم

[illegible] / [illegible] نشسته ایم

[illegible] / [illegible] نشسته ایم

[illegible] / [illegible] نشسته ایم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] داریم

[illegible] / [illegible] داریم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] داریم

[illegible] / [illegible] داریم

[illegible] به [illegible] تو [illegible] / [illegible] داریم

[illegible]

[illegible] دارم

دل [illegible] دلم
[illegible] دلم

[illegible]
[illegible] دلم

[illegible] دلم
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

زلف او [illegible] دلم

[illegible] کنم
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible]
[illegible] کنم

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]

ز زاری [illegible] [illegible] بسته‌ام
خدایا [illegible] [illegible] بسته‌ام
[illegible] [illegible] عاشق [illegible] بسته‌ام
[illegible] [illegible] بسته‌ام
ندارم [illegible] مشغول [illegible] [illegible] بسته‌ام
[illegible] [illegible] بسته‌ام
[illegible] [illegible] بسته‌ام
دل [illegible] [illegible] بسته‌ام
ز بیم [illegible] را [illegible] بسته‌ام
ز [illegible] قاصد دل [illegible] بسته‌ام
ز [illegible] ناله [illegible] را [illegible] بسته‌ام

نه چون [illegible] | دل و جان [illegible]
ستانند [illegible] | [illegible]

امروز [illegible] خورده‌ایم | گویا ز کاسهٔ [illegible] خورده‌ایم
هر چند [illegible] | دل [illegible] خورده‌ایم
[illegible] | با آنکه [illegible] خورده‌ایم
[illegible] | صد بار [illegible] خورده‌ایم
[illegible] | [illegible] خورده‌ایم
[illegible] | [illegible] خورده‌ایم
در دور [illegible] | [illegible] خورده‌ایم

واقف [illegible] عشق [illegible]
خون جگر [illegible] خورده‌ایم

عشق [illegible] نمیدانستم | [illegible] نمیدانستم
هیچ [illegible] | [illegible] نمیدانستم
[illegible] | [illegible] نمیدانستم
[illegible]

تا چشم غم انگیز تو بر شد اندوده — فرصت دیدار تو بود و نفسی هستم

هر نفس از دو غم هجران به جان و تن — عمر چو برق بگذشت و دو روز بود و نفسی هستم

آن همه از غم جو رسیده به غم [illegible] — گو که جانان از تو بود و نفسی هستم

از غم [illegible] تو جان به لب آمده است — جان بر لب نفسی هستم بود و نفسی هستم

گر [illegible] نفس [illegible] — از پا در افتادم بود و نفسی هستم

دارد دلم در آتش تو آرزو [illegible] حسرت داغم

که کار یار هم ارم بود و [illegible] هستم

دلم تا کی برود از دست [illegible] — مرا [illegible] نه غم [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — که [illegible] دارم

دلم جانا [illegible] ز تو [illegible]

در [illegible] که [illegible] دارم

کجا بینم [illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

[illegible] — امروز [illegible] دارم

قطع امید [illegible] سعادت — [illegible] دل [illegible] گسستم

خوابی [illegible] شکسته [illegible] — [illegible] آمد [illegible] گسستم

[illegible] — باز [illegible] گسستم

[illegible] کنم — خون [illegible] گسستم

[illegible] — [illegible] گسستم

با کس [illegible] — [illegible] گسستم

امشب [illegible] نمانده بود — [illegible] گسستم

یک قطره خون [illegible]

[illegible] گسستم

[illegible] — [illegible] برداشتم

[illegible] — [illegible] برداشتم

[illegible] — از دل [illegible] برداشتم

[illegible] — [illegible] برداشتم

[illegible] — [illegible] برداشتم

[illegible] — [illegible] برداشتم

[illegible]

تا دل تصور کمر او نمی‌برد [illegible] — [illegible] محالی [illegible] نوشتم

[illegible] گذشتم از [illegible] — [illegible] و بال [illegible] نوشتم

[illegible] سودا [illegible] — داغم [illegible] نوشتم

واقف [illegible]

[illegible] نوشتم

جستجوی [illegible] — تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — با [illegible]

[illegible] — هر کجا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] یاد آمد [illegible]

[illegible]

زروی یار [illegible] — دل دیوانه [illegible]

به جای آنکه نصیب آمدت ز انجام [illegible] | گریبانم به تغافل گرفت زلف [illegible]

ز بخت خفته‌ام شد گریبان به دریا | [illegible] بنفشه [illegible]

ز رخسارم به [illegible] | ز زلف [illegible] به [illegible]

[illegible] ماه از [illegible] | با [illegible] آمد [illegible]

[illegible] ز [illegible] دارد | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible] در میان هم

ز عالم [illegible] دوستی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ز هجوم [illegible]
هر دو [illegible] ماند جای [illegible]

دعوای دل به یار ستمگر نداشتم | این ماجرا به عرصهٔ محشر گذاشتم

ناموس و نام و ننگ و [illegible] و سر نداشتم | [illegible] و لب گذاشتم

[illegible] اقلیم [illegible] | سر را به جای [illegible] گذاشتم

فارغ [illegible] عالم [illegible] | با [illegible] گذاشتم

تا کار من [illegible] سیاهی [illegible] | [illegible] نشستم

[illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

واقف [illegible]

[illegible]

[illegible] می‌آیدم     [illegible] ز خویش می‌آیدم

[illegible]     [illegible] ز خویش می‌آیدم

[illegible] بود     [illegible] ز خویش می‌آیدم

[illegible]     چون [illegible] ز خویش می‌آیدم

[illegible]     [illegible] از خویش می‌آیدم

[illegible]     [illegible] ز خویش می‌آیدم

[illegible]     [illegible] از خویش می‌آیدم

[illegible]     [illegible] ز خویش می‌آیدم

[illegible]     واقف [illegible] از خویش می‌آیدم

خاکش شده ام بر سر خود را نازم | [illegible] خود را نازم
گر سنگ جفا که طوفان به سر آید و مرا | هر گز از [illegible] خود را نازم
در راه تو گر بسیار جوانم بودست | خانه ویران [illegible] چشم خود را نازم
تا خبر دار شدم از دست بیگانه | من به این بیکسی تنها خود را نازم
شکوه دارم از تیغ زبانت [illegible] | من [illegible] خود را نازم
در شب تیره ام از ماه [illegible] رسید | [illegible] خود را نازم
[illegible] آخر | طالع [illegible] خود را نازم
[illegible] | [illegible] خود را نازم
[illegible] | دلم [illegible] خود را نازم

خرم [illegible] صحبت [illegible]

دل فولادی [illegible] خود را نازم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

۴۵

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نداشتیم / از حال ما [illegible] نداشتیم

[illegible] / [illegible] فغانی نداشتیم

[illegible] / [illegible] نداشتیم

[illegible] / [illegible] نداشتیم

[illegible] ما / [illegible] نداشتیم

[illegible] ما / [illegible] نداشتیم

[illegible] بوده ایم / [illegible] نداشتیم

[illegible] / [illegible] نداشتیم

[illegible] خویش / [illegible] نداشتیم

از [illegible] بیدل [illegible] ما

واقف و گرنه ما خفقانی نداشتیم

ز وصل این گل نداریست پای بند [illegible] | بوی بسیار کو چون [illegible] از خار برد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] چه کنم

[illegible] | [illegible] چه کنم

[illegible] | [illegible] چه کنم

[illegible] | [illegible] چه کنم

[illegible] | [illegible] چه کنم

[illegible] | [illegible] سلطان چه کنم

[illegible] | [illegible] چه کنم

[illegible] | جایزه [illegible] خار مغیلان چه کنم

[illegible]

میکنم شیخ بهانه و افسون خوردن — میکنند زلف تو امشب سر زلف چنگیم

واقف از دیدن این تیغ خبر گردیدیم
غنچه‌سان گر بلبم نشتر بیاید چکنیم

هزار رفت دل از دست خویش بودم — هر که رو دید بیش چمن من ابودم
نبودم هم رشته امید زکسی هرچند — باور و زید که دراز جامه تنگی من کردم
دوش چو بلند رست که هر دو در ... — هر کجا کس تو بیا بانت بیابان کردم
با جستی هر و صحبت رقیبان نخورش — در دست خشم جان حاجی او من بودم
او دریا دیده عشق تو صیاد ستی ابر — آنکه زنجیر نخستین بهمن من بودم
هر سر راه تو نقش قدم عزیز بود — که سر کوچه خاکت نشین من بودم

محرم راز تو شد هر کس تا کس امروز
بهر از من و ... تشریف تو بعد بودم

مانند سپند ار لب ... جستی انگیزم — در آتش ... دامن شبنم خیزم
تا چند کشم خواری از دست غمت — خواهم که برآیا نفس چو خار در آویزم
هر چند که خواهی جان و دلم ... — آن با بی ... هر دو ... بریزم
روزی که رسی ... سر ... جوان را — شاید که تو ... جلوه هر ... بنگریم

یکشنبه ایدی سحر چو دیرلدیم تن نشان — سیندکیمی دوداقلریمه تیکلمیرم
الله دیو یوخ یتن الی کاغذ شکلین — گزیمیزدی خنجر گیبی یوز مو ستیریم
نوازیرده اشیر [illegible] باغیر دوهی یاره — من خورق دل الله غیرتی [illegible]

تا چشم کسی دیدیم بیمار شدم [illegible]
ازدواردی [illegible] اینیب دوروم [illegible] اله [illegible]

چون حاجت اولوق قاصدی ازنیاله قوشیم — بنیاد شوق گر سنده ده یالیم قوشیم
این نامه که سوزشین بیلیم ازنت ز دل — ملفوف ایلیم درد دوروق نالیم قوشیم
هر رقعه ده [illegible] — من بعد ز دل [illegible]
سوی [illegible] آخر — واقف [illegible]

خزان رسیده لی گلک ری جیغیم — شکسته رنگ بهار [illegible] جیغیم
چمن [illegible] — پیاله سوخته [illegible] جیغیم
بدل شکفت ز اخار [illegible] گل — دز باده سرخ [illegible] چشم
چو غنچه [illegible] بهار — شکفت عاقبت این گل [illegible]
قسم [illegible] ماجرای بلبل و گل — بهار [illegible] جیغیم

[illegible]

زد رقیب شعله و زخم خار بر پرم زرد مانند مصحف‌ها و کاری جهنم

گرچه در قفس عرصهٔ تنگ شد و رفت

و دست بسته با امیدواری جهنم

گرچه احوال بسی درهم و برهم دارم — گرد دو طرهٔ یار پریشان جز غم دارم

آن پری پیکر بی‌مهر نشد از من گنه دیده رها — مگر از بس که من هیچ به دوش آدم دارم

گفتم هر چند درست دلم و بیش شنو — گفتا هرچند ببینی ز تو من کم دارم

گرچه لیلم تو ز شیوهٔ عاشق نکنی — تا مسیحا نفسی تو چاره‌ام مرهم دارم

گرچه حلقهٔ سلسله طوفان است — از سر تو سر و مرا علم دارم

نمک تنگ تو خندهٔ لب — صحبت با چند دم دارم

چند در هجر تو دام ماتم و تیر باشد — فرصتم نیست که با تو محرم دارم

آمد فرقت من جوش تو بی‌زیب — نه سوی تو ره شد نه دم دارم

ای لب شیرین از دست دو حسرت — ربط با سلسلهٔ زلف تو محکم دارم

بود دل من رشته — چند بار رشته ز دست دم دارم

خون دل از پهلوی من با ... — ... ز غم تا بجز غم دارم

نگهبان شبیه‌بان با رخ چون چشم    ز خجلت دوخت مژگان بر زمین چشم
بتان چون غنچهٔ نرگس نهفتند    ز شرم چشم او صد ره شکن چشم
به باغ و راغ سر سبز    هزاران چشم بخشید انجمن چشم
نبینم نیز دیگر سکست    ز رعنایی به پا صد رسن چشم
جهانی را به طوفان داد ز اشک    مرا از خجالت او آن چشم
نگهش گر غضب آلوده باشد    که با بوسیده آیم از پی رود لیکن چشم
چه باز از گریه خون چه سازد    چو دل وا روید یکی در کف چشم

یارب ما و چگونه بود ز شما دلم    سکین دلم تنید دلم شیدا دلم
جانی که از جفای تو گشت وقف غم    عاشق دلم اسیر دلم شیدا دلم
دریا ز شوق اشک روان کرده بار    مجنون اسیر قافله ... دلم
خون بار و یک ... لطف دلبران    دیگر چه ... کن بشیدا دلم
دیگر ز ضعف قوت ... نشسته    جای نیست ... دلم
تا دید دست خود شد ...    بود ز جانش ... بار دلم
در عشق او ...    ... دیده با دلم

محمود ۱۱۰۰

غم دوری رخ جانانه می‌کشم — هر جا دلی بیابم به سوی تو می‌کشم

بخشم مکش نفس نفس از تیغ — کز من گریه زار و دست از او می‌کشم

مرا تا زری از طره خود بریده — که من زخم و داغ از او می‌کشم

نه از زر و دینار کس رنج می‌کشم — هر جا که ناخن فرو می‌کشم

گویم گشتی ابدال در گشته — سر رشته از کوی تو می‌کشم

چو زار هم در آتش انتظار — بیا و درد بیابان خود می‌کشم

شد مجبور آن شد بیار — فغان بان خاک کوی می‌کشم

دوش از غم فراق تو مویه کنان رستم — یاد آمد از زمانه مهجوران رستم

یک قطره تو گریه چشم او از شد — با رنگ دور از قید صحبت یاران رستم

جمشید که جام از کف ز نجیب گریه شد — خورشید از لب جوی فروغ از رستم

از برق خنده جشن یا ز نرگس — از سرو در جوی تو افروزان رستم

خون دل زرد عشق رستست — من با بیست یا بخت بودن رستم

روزی که من به دست نظر انداخته بودم — جان و دل و دین صبر و خرد باخته بودم

٦٥ ازل دم افکندم نشان گلستان / ای کنج قفس قدر تو نشناخته بودم

نی بلبل شغل تو فضا و از نظر من / رشک چمن و غیرت بستان ساخته بودم

در دوره ما ز شوق گلو بام گلشنان بود / امروز که این سرو ترا فاخته بودم

گر بعد رهایی بتر از لذت با تو است / من قدر دل خود ز تو نشناخته بودم

از تو صبر ای صنم امکان ندارم چه کنم / دل گرفتار است و درمان ندارم چه کنم

با نسبت از من فقیر تحفه زده ام / رخصت در زمان صبا و ندارم چه کنم

بیت ابروی تو پیوسته تمام کرار / مطلب بهتر از این یاد ندارم چه کنم

تاب بیداد تو چون اندک از بس کی / بهلوم طاقت فریاد و ندارم چه کنم

نقد دادم جان بلب نیست بجز تسلیم / داغ نیست بیشتر او و ندارم چه کنم

شوخ بی باک و داغ شتی چه کنم / خانه پرداز طاقتی چه کنم

اسدی استعانت من / تو لقب ست قیامتی چه کنم

نیستی منع من ز عشق مجاز / تا صبحی بی حقیقتی چه کنم

گشته تکلیف دانه سمر ترا / ای جگر بی قیاقتی چه کنم

من با ...

١٤٩٥ ٣١



من بجورت خوشم ولی دارم — حیلتم نیست درد بی چه کنم
حال سخت است با تو شوران گفت — سخت نازک طبعی چه کنم
نزد شکرها سر بسر تا رنج — من از این بی التفاتی چه کنم
رو ز دیگران چو خیال از لب درد آید — راه باریک تنگ قسمتی چه کنم
هر تو ز آری بعشق مشکلی در ابتدا — تو خداوند نعمتی چه کنم
راحت از رنج خود رستم لقا — تو سزاوار محنتی چه کنم

به تیغ یار رسیدم ازان چه میکردم — بیادگاری هستی آن زمان نمیکردم چه میکردم
من از آن تار زلفش سیاه تر از شب — خیال دلبر لیلی نمیکردم چه میکردم
ز زر ساغر که بود از آب رود آن سحر خون — اگر بساغر صبح نمیکردم چه میکردم
نشسته بمجلس ز رنج بی ... — دل از غم گشته گریه نمیکردم چه میکردم

گفتم از جور تو غمها دگرم یا نگفتم — ظالم از دست تو فریاد کنم یا نگفتم
ای تو در عیاری عشق تازه بدر آمده‌ام — تا که در جان ز صبا و ز نسیم یا نگفتم
وعده وصل بیش مسیحا از آن لب‌ها گفت — دل غم دیده بیان دگرم یا نگفتم
من با ... ای سرو شمشیر زنان — جان بلبلی بیشه چو ... دگرم یا نگفتم

ما لاله رو بهشت که در سینه بس نهاد بر | جز بت عشق تو دل را که نشستیم

بکوی یار زندان بلا دل بستم دارم | به عاشقی سر و کاری که من دارم
چنانکه نسیم که دم در تن وفا ارزد | سری بپای یکی کشته که من دارم
کلام عجب ز عشق بهار گردید | به پیرهن دوری ز کشته که من دارم
غبار تو هر کس که نشستم لب | برای دامن یار بیخود نشستم دارم

گذشت گرچه ز حد عقل بیم از نفت
بکوی یار روز ازل دل بستم دارم

گشتم دو تا ز دوری بیا بیا قفسم | نشد ز هر ز بید دل آب خانه قفسم
نا شنیده ز دور ای نسیم بوی وفا شدن | هرگز نشنیده از تو به بام قفسم
شد پاره جانم از غم سر زلف تو | اسیر آن خال خوش به بام قفسم
ز عشق او ز برای چه از روز ما شناب | نامیده تو ارم از آن قفسم
جان دهم به تحسین زلف سیه تو ام | جان ندهم به فرسی قفسم
هر دم که دم زنم تو شدم ز غم نا توان | رحمی کن ای آنکه روان نام قفسم
رسو القد به حسن تو شد خوشا | جهان نمانده ام به جان قفسم

از آنم بیم

II ۶۹۶



از آه بر سر آب حبابی دلتنگی هم — ظالم ز سر ... تو دلتنگی هم

ز رخش مستانه ... نظم مروارید — در ... چه ... دلتنگی هم

... پیمانه ... بیانه ... — شاید ... دلتنگی هم

صبحم که دم ز سر برود نفس من — ... دلتنگی هم

ز سر ... عجب ... — ز ... دلتنگی هم

یاران ... که با ... نشینیم — با ... نشینیم

... — ... نشینیم

... — ... نشینیم

... — ... 

عمری به محبت تو حاصل زندگانیم — ... نداریم

... — ... جانانیم

... — ... قدر ... دانیم

... بهار ... — ... عمر ... جانیم

سوز جگر شب همه [illegible] تا سحر [illegible] کرده‌ام — دل از [illegible] بیدار شب [illegible] گریه کرده‌ام

[illegible] — [illegible] چه کرده‌ام

[illegible] — [illegible]

[illegible] خورشید — [illegible] قطع [illegible] کرده‌ام

[illegible] — [illegible] کرده‌ام

[illegible] — [illegible]

[illegible] کرده‌ام — [illegible]

[illegible] کرده‌ام — [illegible]

ز بس [illegible] — [illegible]

[illegible] پیدا کنم — از [illegible] پیدا کنم

ور بلا [illegible] نشینم — [illegible] پیدا کنم

دل [illegible] شمع [illegible] — [illegible] پروانه پیدا کنم

نسبت [illegible] — [illegible] پیدا کنم

در صفت [illegible] طفلان [illegible]

[illegible]

٩٩٦



صبر کن تا وعده با تیغ نظر پیدا کنم

چه پامال رقیبان تیغ تیز جمع کنم — مرتب عشق نمی‌ماند ز لخت دل جمع کنم

شکسته شیرازهٔ اوراق دلم تا چند — ز دود اینی لخت جگر شیرازه جمع کنم

چو برگ گل اوراق ملامتم بر باد رفت — نشسته یکدم خود ز لطف جمع کنم

دست من قابل کلاه عندلیبان نیست — من پریشان نسب چه ... جمع کنم

تا چند و پریشان شکنم — تا کی ز هجر طوفان شکنم

... بی تو — هر بسته تا که گریبان شکنم

بشکسته فرهاد تو ... — یاد شیرین گلستان شکنم

وای بر من که ... — زو بار نجف اقدس شکنم

چند شکسته خود ... زبان دارم — همیشه شمع صفت شعله در دهان دارم

مباش غافل از دل ... — که هر تیغ که چو مهر بر دهان دارم

جدا ز خانه ... — تعلق جسمی خانه ز آشیان دارم

ببین ... که ... — کشتها که ... دارم

چند دلدادگیم از خوش لبی صهبا گفتم
گرچه هر لحظه لبش نیست ز حاجت [illegible] گفتم

مجلسی از اهل مجلس فاضل الفقار نیست
تا کمی من نشستن تو ز لفت [illegible] گفتم

همه ما حرم [illegible] آواز صیاد درا
از طپیدن ها چه بندم بال و پر صیادی گفتم

تا گنجشک روی آتش [illegible] سیر و گم [illegible]
چند بیت را بردی [illegible] گفتم

چو دوستان با وصف [illegible]
گر ز [illegible] [illegible] زنجیریم

عشق آن سرو چو رانم [illegible]
[illegible] من [illegible] بیریم

در [illegible] [illegible] خوبی کاکری
دل [illegible] [illegible] شمیریم

سینه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گیریم

من کسی بهتر [illegible] می‌سپردم
گر غلامم فروختنش می‌سپردم

چاره نیست چو از خاک شدن
سیر و ام خاک در پیش می‌سپردم

هر قدر را دلم ز درد بیاید
آن قدر را درمانش می‌سپردم

نیست باغ جگر آزردنش گردم
در سراغ کمرش می‌سپردم

امامی [illegible]

[illegible]      رفتیم به بستان سحرگه ...

خواهم که دمی در دل بیدار خود کنم      آن دم شکایت از غم بسیار خود کنم
داغی که بسته‌ام [illegible]      گل‌ها [illegible] خود کنم

هر چند که ناتوان عشقیم      در [illegible] پهلوان عشقیم
[illegible] محرمان عشقیم      [illegible] عشقیم
[illegible] خراب کرده      ویران شده‌ام [illegible] عشقیم
[illegible]      [illegible] عشقیم
با صد [illegible] عقل [illegible]      [illegible] عشقیم
زود [illegible] از [illegible]      [illegible] عشقیم
در [illegible]      [illegible] عشقیم
رفته [illegible]      از [illegible] عشقیم
[illegible]      [illegible] عشقیم
هر [illegible]      [illegible] عشقیم

باعقل سر سخن ندارم | عمریست که همزبان عشقم
ناصح تو که ساز زرسبان کید | عشق از من و من از آن عشقم
از وعده غم چو سگ گلم باد | درامان عشقم
خوریست که از همه ببینی | گفتم که تو هم بگمان عشقم

واقف از عمر خضر نیایم
گر پیر شوم جوان عشقم

نمین

عمدم از آن سر خوشت دارم | ده چشم بهشت زیر دامنم
عمریست که ز بیماری دل | کار با لب ستو یابش دارم
از صد دشمنی کردم خود را | رو کیا دو دلی چو دشمن دارم
الحمد که از اسباب جهان | هیچ از غرض دل چو دین دارم
سرو کاریست بایار تعا | زین سبب جیبه بجیبی دارم
گر من از صد صبر یکی شیخ کنی | مسکین دارم دل خونین دارم

مسکن دلم گرسنه هجران مسیرم | هر چه باد ادا چو کوه بایزید مسیرم
بیدگر منیم خدا ز ناصحان | گرید بنال یکو باران مسیرم
فاخلد

عاقلان و دل در زنجیر دیوانه شد — زر بگیر بر زنجیر مو باز میبرم
از صبا زلف سرو چون آب روان — دست از آرام شو باز میبرم

شد از عمر و زر و جا بی‌بهره از خود سودا — گر از عاقلی بد ... دیوانه سودا
مشدم دیوانه از آن گیسوی زلف او کردم — زبان با خامه بند قلم زنجیر دیوانم

گشت جا خود ویران و دیدم دیده بیم — [illegible]
از درد دل صد آرزو دارم — در غنچه گلستان دیده بندیده ام

گر دل بر بشر عشق جا گشته بودم — بدبخت شدم از ...
از ماه بهر ... دارم — از طالع نارسا ...
دارم گل ... از آن زلف — القصه به طول ...

خوردندی از خیل غلامان خودم — ساختی خنده از جان خودم
زنجیر دامان تو دادم از دست — تا رسید دست کوته بازم خودم

نکهت زلف تو می آید از رو — عاشق فکر پریشان خودم

زمرّه‌ای می‌زنم و اوی کی کار یکبارگی داریم — زوال الفت ... با ماند ... ملامتی داریم
هر دو خوش ... دم از ... نیست — که در من ... نقش ... داریم
گلشن ... نالستم ... ز — فراغ ... داریم

ز تو گلستان ... بگیریم — دلگیر ... بگیریم
به داغ من ... عشق ... — زبان ... بگیریم
از ان ... عشق — عالم ... بگیریم

سکه بارم ... از ... شده‌ام — از ... رو ... شده‌ام
خاک حرف من با نوا ... — نالد ... شده‌ام
مرو بوی ... آرام ... — نگذرم ... شده‌ام

ما خوش با باغ خود ... کردیم — هر طلب ... باغ خود ... کردیم

ادعای از ...

روغن ز مغز جان کشیدیم — در کار چراغ خویشتن کردیم
پروانه که گشت روزی ما — در کاسهٔ داغ خویشتن خوردیم

تا شکوه حسن بند و شوق او آتش زن بودیم — دران نار عشق سوا بجان ما آتش زن بودیم
سرگشته هم علم مشتی ز سیمیا داریم — تحفه کرده جان شمع ما پروانه سوزن بودیم
بر مصحف شدیم تعلیم اشکار کردیم — بقوت کرده شدیم تو بکه پیرهن بودیم

خون گشت جگر در چه گویم — زین بیش خبر دگر چه گویم
چون آمده بکلبه من — یک شب بکمر دگر چه گویم
ان لب که شمی لبه بر دلم بود — لب تنگ شکر دگر چه گویم

احوال خود بیان بشما عرض میکنم — چیزی که از زبان شما عرض میکنم
اظهار عیب گرچه بود از دم گستاخ زشت — آنچه ام ز روی صفا عرض میکنم
هر جای خود دلگار ز خوف دلم به سر — دارم به دست شفا عرض میکنم

من چه گویم چه زین سفر دیدم — که بهر گام صد خطر دیدم
خسته ناکرده از فراق رخت — صبر را طرفه‌ای جگر دیدم
حاجی از طوف کعبه آمد باز — رفتم و گرد یار گردیدم

یاد ایامی که با زلف کجش بنشستم — از زبان لعل او بر جای خود خوش خفتم
این زمان در چاه غربت آرام بست — بیش از این در سینه سوی یار بستم
فرصت عمر رسید و صبر کرده آرام — در فراق یوسف بی صبر بنشستم

همه شور و شغف مائیم — ... عشق ... مائیم
با سپاه خیال زلف نگار — یک طرف یار یک طرف مائیم
ز یک طرف دیگران سوداست — سر تو که سر بکف مائیم
مفکن سوی غیر تیر نگاه — که خدنگ ترا هدف مائیم

عیبم مکن اگر سوی میخانه میبریم — زنجیر شوق کز پی مستانه میبریم
گاهی بکعبه گاه به بتخانه میبریم — هر جا که میبرد دل دیوانه میبریم

نامی

تا هستی یابد طلب کشیدم از سر بر جوش		شب ها ز [illegible] بر [illegible]

عشق آموخته می‌خواهم		شمع افروخته می‌خواهم
سخنم هست به درد [illegible]		چون شرر برافروخته می‌خواهم
تا کنم راز محبت اظهار		لب بر دوخته می‌خواهم

[illegible] با همت خویش [illegible]		[illegible]
یک [illegible] ز دست [illegible]		[illegible]

سخت بیزار ز هجران شده‌ام		تخته مشق رقیبان شده‌ام
با همه عمر [illegible] شده حال		نیست [illegible] پریشان شده‌ام
عشق از [illegible]		قطره بودم و طوفان شده‌ام

از خانه دوش [illegible] شتافتم		در [illegible] شتافتم
از [illegible] داری [illegible]		آتش [illegible] شتافتم

در غم هجر تو گریان به سفری ایم
همره قافله بخت جگر بی‌یاریم

گر روم از سر کوی تو کجا خواهم رفت
سیر در شام چو خورشید سحر بیداریم

از دل غم‌زده گوییم چه خبر است که
قاصد نامه‌ام و از کوی تو بی‌خبری ایم

کام دل از لعل و دهن مهجور هستم
بوده و دور از غنچه من مهجور گشتم

بوی گل آورده این باد صبا
من ز نسیم چمن مهجور هستم

هر سحر کوی تو پای من شکست
خوب شد از پای وطن مهجور هستم

خسته جان نامه گوی و نوش گشته‌ام
خلوتی دور از انجمن مهجور هستم

ضعف دل از شب که کام برد و بود
بوی از یعقوب پیرهن مهجور هستم

بسکه محو غم دل‌ها رویم
سخن ما قفس شیشه میگوییم

حرف غم کس دو نتوانم کرد
همچو کاغذ لب تنگ رویم

دسته سنبلم چه کار آید
من را شکفتگان همه گوییم

هر کسی از من شب تنهایی تو
کمترین شکفتگان این چمنیم

دل نالد بی

دل ناامید با [illegible] زهم [illegible] / [illegible] نامه‌ها [illegible]
تو با [illegible] نامه [illegible] خون [illegible] / [illegible] جفا [illegible]
[illegible] آه [illegible] جانا / [illegible] پیمان [illegible]

[illegible] طلبیم / هر روز [illegible] طلبیم
[illegible] جانم [illegible] / که از [illegible] طلبیم
[illegible] / [illegible] عشق تو هر روز [illegible] طلبیم

[illegible] زلف بتان بسیار کردم / سود و سودا که خود جمله زیان بسیار کردم
[illegible] / [illegible] بسیار کردم
[illegible] / [illegible] عشق نهان بسیار کردم

از حال دل محزون نویسم / مصیبت نامه‌ها از خون نویسم
روا باشد که چشم جمله را را / از جیحون و از سیحون نویسم

خواهم که دل از پرده به در آرم — نتوانم نظر از روی تو باز آرم

بنشستم [illegible] عشق [illegible] — مست [illegible] دارم

سینه ز آتش غم دل یافتم — یافتم [illegible]

دل [illegible] از سینه [illegible] — مرغ دل [illegible] از قفس [illegible]

من از روز [illegible] لطف و [illegible] — [illegible]

[illegible] و محبت [illegible] گریبان — کاسه [illegible]

از عالم کی است که [illegible] — رفتم که گذشته عمر [illegible]

از [illegible] هلاک [illegible] — دانم که [illegible]

شب وصل [illegible] — تو با من [illegible]

[illegible] — که از خاک شهیدان [illegible] کردم

دیوانه [illegible]

دیده [illegible] پیام عشق برسانم | چو [illegible] خود را [illegible] برسانم
که گذشت بهاران [illegible] رسانید | از [illegible] عشق برسانم

بلغت یار [illegible] دارم | [illegible]
که [illegible] میدهند مرا | [illegible]

ز ره [illegible] سودا دارم | آنچه اندوخته بودم همه جا دادم
سوختی جان من ز عشق تو [illegible] دارم | من به هیچ [illegible] دادم

در شب [illegible] تو جدا بودم | [illegible] بودم
هنوز [illegible] نهاده بود با بیمار | که [illegible] زنجیر جدا بودم

چاک چاک در سر با پای کرده آییم | آنچه یار را بود ما پایان کرده ایم
صولتش را بردم نقش زده ام | جوهر خود را نمایان کرده ایم

از دو دست بگشتم بیمار و نند — امتحان رخسار بتان کرده ایم
بار با زخشم ما از خویشتن — پاره پاره از سخن [illegible]

من ندانم که علاج دل بیمار کنم — [illegible] جگر [illegible]
[illegible] — گر چنین [illegible]

[illegible] غم [illegible] — [illegible]
عشق محبوب [illegible] — باید از [illegible]

گر چه [illegible] — تا سحر [illegible]
دیده و [illegible] — [illegible]

[illegible] — دیده [illegible]
[illegible] دل معذورم — گریه [illegible]

از فرشته

S13 21



ز حرف شکوه [illegible] میخیزم — [illegible] میخیزم
ز [illegible] تیغ عشق [illegible] — داغم [illegible] میخیزم

[illegible] — تا [illegible] دوام
قتلم [illegible] لیلی [illegible] — [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] بودم — [illegible] بودم
همه خلق [illegible] آمد [illegible] عالم — غلامم [illegible] بودم

[illegible] میکردم — ای [illegible] چکار میکردم
[illegible] — [illegible] میکردم

نمیدانم [illegible] — [illegible]
[illegible] — نمیدانم [illegible]
[illegible] — ز کوی [illegible]

مرا با غم [illegible] دل [illegible] دارم
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شکسته بسته [illegible] تو دارم
[illegible] تو ام

صباحی زنده [illegible] شام مرا
تا دم مرگ دعاگوی تو ام

ز عشق [illegible] دارم
راز زندگی [illegible] دارم

[illegible]

SISI



یک شب [illegible] خوابت خانه آمدم — [illegible] بستر [illegible] آمدم
[illegible] از برای [illegible] — [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز [illegible] تو [illegible]
با [illegible] چه جمال است — [illegible]

خورشید [illegible] — [illegible] کیمیا [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] افتاده‌ام — [illegible] افتاده‌ام
[illegible] — [illegible] افتاده‌ایم

لطف لب لعل [illegible] بنگر — قد [illegible] بنگر
ناز [illegible] من بنگر — ساز عشق [illegible] بنگر

من زار [illegible] کسی یاری ندیده — [illegible] آورده
[illegible] — من [illegible] [illegible]
[illegible] — [illegible] آورده

جدا از روی تو گر زنده مانم — ز روی [illegible] شرمنده مانم
تو خود رحمی بکن یک بوسه ده — که تا از لب تو زنده مانم

در راه دل خود [illegible] تنگ آمده ام — از [illegible] تنگ آمده ام
خود [illegible] — که [illegible] تنگ آمده ام

[illegible] جفا [illegible] چه کنم — [illegible] چه کنم
[illegible] دل [illegible] — [illegible] آه [illegible] جفای چه کنم

ای الف

[illegible] — [illegible] افتاده‌ایم

[illegible] خانه [illegible] ایم — [illegible] خانه [illegible] ایم

[illegible] آه [illegible] نسیم — [illegible] نسیم

حال دل [illegible] چون [illegible] — غنچه [illegible] چون [illegible]

ذره [illegible] خاک [illegible] ایم — رفته [illegible] ایم

جسم [illegible] جان [illegible] بسته‌ایم — [illegible] حال [illegible] شسته‌ایم

[illegible] جانان خود کنیم — [illegible] خود کنیم

[illegible] کنیم — آزادم [illegible] قفس [illegible] کنیم

[illegible] دست [illegible] جانم — [illegible] کنم

ز [illegible] — ز [illegible]

[illegible] غم [illegible] — [illegible]

[illegible] دامن [illegible] کردم — گرفتم دامن [illegible] واحد [illegible] کردم

[illegible] سینه آیم — [illegible] سینه آیم

[illegible] شکسته‌ایم — [illegible] شکسته آیم

[illegible] سلیم — [illegible] سلیم

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ام [illegible] آتش [illegible] ام
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
دیدم [illegible] [illegible] خویش [illegible]
[illegible] گر شوم کوی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] خوردم [illegible] خوردیم
[illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible]
تا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر کوی تو مدتی در آمد [illegible] — [illegible]

گریه کردم [illegible] از [illegible] — عندلیب [illegible]

یارم [illegible] — چند [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — تا از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شدم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چرخ کج رو بهر ما افتاده است — نگذارد که نفسی راست کنم

## ل

چه خوش گفته یاران [illegible] — خط است [illegible]

طواف شمع گل [illegible] پروانه و بلبل — من و [illegible]

[illegible] گل چاک [illegible] — چه [illegible]

در آن محفل که حرف [illegible] — [illegible]

مرا در [illegible] شفقت چو [illegible] — قلم [illegible]

منم از [illegible] — [illegible] گشته ام [illegible]

ز [illegible] — چه خواهی [illegible]

[illegible] بیچ و تابم [illegible] — در [illegible]

از [illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

مرو بمجلس بیگانگان که [illegible] — بیا به پهلوی [illegible] نشین

ز دست [illegible] در آ — [illegible] نشین

[illegible] دارم — [illegible] نشین

[illegible] راه [illegible] — [illegible] نشین

فتاده [illegible] — همیشه [illegible] نشین

[illegible] — چگونه [illegible] نشین

[illegible] — [illegible] نشین

[illegible] — گذشتم از سر [illegible] نشین

چو آمدی [illegible] — روا مدار [illegible] نشین

بیا و در دل [illegible]

دلی ز درد و غم ای یار [illegible] نشین

[illegible] — دارم از دست [illegible] نشین

[illegible] — [illegible] نشین

[illegible] — [illegible] نشین

[illegible] — [illegible] نشین

بلا غم بر فزود آمد چه عیب از تو — که تیر الفت بسر منزل و هجران نشین با

دو طره تو کم از دو رقیبت نبود — بنشین که نقش این فتنه دو را زان نشین با

دم مرغ از سرو دار سر بعیب را — سیر و بعد روی یار رفت دست هجران نشین با

وصلت یک سخن باید بحرم — سیر قد سرو رو هجران نشین با

سوری [illegible] بار حلقه از لعل — نغمه چند یار بر جمع [illegible] نشین

واقف از هجر یاران چه بدی ثانی

سر بسر از دو دور گوشه ای از این نشین با

من [illegible] محبوب بساعد صحرا نشین — شهر هم [illegible] [illegible] نشین با

با [illegible] نباید طرح صحبت [illegible] — در زیر یو [illegible] جام با [illegible]

سرو را جای [illegible] از لب چو [illegible] — ای [illegible] جای [illegible] نشین با

آمد [illegible] از [illegible] [illegible] — بار [illegible] نشین [illegible] نشین

سرو بالای [illegible] [illegible] — هر [illegible] از همه باید نشین

در دل [illegible] واقف از جا یافتی

نقش [illegible] نقش [illegible] نقش

هر سر دل [illegible] — با [illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible]

دل که پرورده عشق است ز تمکین سببی تو | ترک هستی چون کند با سختی‌اش

خانه در دشمنان مرد و درد | خانه دو دشمنان خراب سختی‌اش

غم او پیش تو آن است | ای دوست این دل و سر بپیش چون سختی‌اش

خسرو من کشته تو شمشیری اجل | آنکه تو سیمای اضطراب سختی‌اش

یک نظر گرم کنی ای عشق تو | از غم عشق ای دل و غم سختی‌اش

سینه‌ام را نمی‌توان دید چون | زلف تو که به پیچ و تاب سختی‌اش

یاد دارم من ترا گر سیر آتش | وانکه که گشت از اضطراب سختی‌اش

غم او کی ما را آتش سوز | نقش شب تو ما را گر جواب سختی‌اش

غزل در وقت کل دل روشن

سخن ای عاشقان خرابی کنیم

امشب ای یار اگر در غم یار پریشان | زانکه خوبان به گرد خاطر انتظار پریشان

هر که ز سر عاشق چاره ایشان | با یار بر سر هر دم یار پریشان

زان روز که از افشا در کار تو خراب | او ز دل من غم و اطوار پریشان

بر تو هر دم ای باد صبا که ادا را | تو از دل غم هزار پریشان

کردم با غمت به غم روز دل جمع | تا به هر سو زلف تو بر یار پریشان

در سلسلهٔ زلف تو ما نام نهادند — آشفته سر و سلسله گرفتار پریشان

من بودم و یکجا همه جمعی ز دو عالم — زان عنبر پیوند ز حسرت بیدار پریشان

شکوه به نکوی چه کنیم پیش از صحبت دیدار (اغیار) — از زلف تو آشفته و چشم تو پریشان

در کوی تو گشت آنچه به من جان کشید — چون زرد گل افتاده و گلهای پریشان

واقف چو بدیدم شرح پریشانی خود را

بسیار پریشانیم و بسیار پریشان

وصل تو بخواب دید نتوان — زین گلشن خیال چید نتوان

با تیغ زبان چه شکوه تا آن — ما را ز شما برید نتوان

هر چند دلم رمیده زان کوی — زین بیش جفا کشید نتوان

زحمت ز طبیب دید دل — درد وصل هم از طبیب نتوان

هر چند دوست کسی نیابی — دست از طلبش کشید نتوان

چون عارض تو بجو دل هر سو — در پهلوی تو خمید دید نتوان

دل بعد از آن بیارت شود — از زلف تو نرگسی خرید نتوان

دیدیم که وعده تو خوزنت — عشقی مثل من ورزید نتوان

مشتاقم و لیک تا توانم — آواز ترا شنید نتوان

افزون شنید

S E7 I1

۲۵۰

تو فدا شهید غم [illegible] | در تو خون پلید [illegible]
هر کز [illegible] آه تو سید | زنگانه [illegible] شهید [illegible]

واقف [illegible] زمانه واده

این نوحه دیگر شنیده [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ای [illegible]
عالی [illegible] | ای [illegible]
مانند مجنون [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز خارت بس که غلطیدم ز اشکی برقی — بیا بنگر که گشت افشان در گریبان

ز بس جا کرد از افغان تو در سینه‌ام — چه گلها کنم در کنار گریبان

ز دست تو از شب هجر بیگانه گریم — که زنجیر شکستم ز زلف گریبان

ز فیض سینه‌چاکی چه پرورد شرمم — مبادا شوم شهرت شهر گریبان

ز فیض سینه‌ام سینه چاکی خوردم — ز بی‌دستی تنها گریبان

من از دست خود از آن غم شکوه دارم — که هرگز نیست تنها گریبان

نمانده است در وقت بهار جنیدی

به دستم جز یادگار گریبان

اگر شد بار بر دست من شهید دامن — چاک در جیب شود تا دامن

از دیده خار پیراهن گشت از رشک — دست من بار در پنجه تا دامن

گرد بادم من که گشته بصحرای جنون — صبح هرگز نشود پای ما دامن

از جوش بس که آیات نیامد بمعشوق — سنگ پیغام برده از پنجه دامن

دل نگردیده ام از جوش بصحرا و دشت — نشستهای جنون شد تا دامن

سوختم بس بهر مستان من — باز هم به سر یاد من

ادهم

(۴۷۱)

[illegible] نظاره من

[illegible] | [illegible] بیمار من

[illegible] | [illegible] بیمار من

[illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] نظاره من

[illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] نظاره من

[illegible]

[illegible] من

[illegible] | [illegible] این چنین

[illegible] | [illegible] این چنین

[illegible] | [illegible] این چنین

[illegible] | [illegible] این چنین

[illegible] | [illegible] این چنین

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نم انجمن

[illegible]

[illegible] نم انجمن

دو [illegible] خندان [illegible] | گلستان [illegible] آتش [illegible] من

مکن [illegible] جانانه من | مکن [illegible] پروانه من

برافروزم چراغ [illegible] | اگر گوئی [illegible] پروانه من

ز رخساری [illegible] را | اگر گوئی [illegible] دیوانه من

درین [illegible] | [illegible] من

[illegible] | چه خواهی [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

ز [illegible] | [illegible] من

[illegible]

ز غمم کرد چنان سهو سبب فخر بود　　نشنید جز من خانهٔ من

من از آن شدم در بن ... آخر دور

گر ... به جانانه　　من

تنگتر از دل مور است فضای دل ما　　غم جانان نه گذشت نشنید جز من

دل ... لعبه ... جان گردید است　　بست ... شده خانهٔ ... دل من

دیدن غمزهٔ ... شد　　دل ... جا ... دل من

تیر ... ز ... بر هم　　نقش ... ز ... جای دل من

... ی باید ... حسیکم　　که ... تو ... دل من

... گفت که ... گوشه　　که ... نشنید ... دل من

گر چه خوبان ... سبب ... دارند　　ابد ... دوای دل من

... که ... است که ... دل　　خود ... که در ... کجای دل من

گر ... آرم ... از ... است　　شاید ... جای دل من

خواب ... عالم ... 

به جفای دل ... وفای دل من

... سری ... وای من　　... دوای من

[illegible] — از خدا بیخبری وای بمن

من ز تو باخبرم وای بتو — [illegible] بیخبری وای بمن

باز گفتم غم دل بهر کردم — [illegible] وای بمن

که کجا رنگ توانم بردن — [illegible] وای بمن

خواستم بر سر شیرین آوردم — گر دل هیچکی وای بمن

چکنم سعی [illegible] — [illegible] وای بمن

های چون دست زنم در [illegible] — [illegible] وای بمن

باز [illegible] آمد وقت

گر دل هیچکی وای بمن

هر [illegible] شکفت الدل [illegible] — ای [illegible] دل [illegible]

نالد چو بلبل شبها دل من — عاشق دل من شیدا دل من

در کنج هجران جان در آخر — بیکس دل من تنها دل من

ویرانه عشق معموره حسن — مجنون دل من لیلی دل من

با سنگ طفلان یارب چه سازد — نازک دل من مینا دل من

مقبول [illegible] — کافر دل من [illegible] دل من

[illegible]

S 83 71



تا جور شد ز غم تو آب نه داد — این دل من خارا دل من

از زلف بنفشه داد دو چیدن — انجا دل او کجا دل من

گر دیده هزار حیف از آن نگذری — زین پس نکشم ز جور دل من

گر میغ شد ره که سنگ زارد — یا رب چه دراز غم باد دل من

در کوی خوبان یار رشته زیبا — غلطید در خون صحت دل ما

واقف سر شکم ز نقش بر آمد

امروز ز خون شد تو با دل من

ساقی مستی بیلن — دشنام ز خوبت مرا مستی بیلن

رسوا مرا که عاشق رخساره و تیغ — پامال ایتور زلفنگ حنا مستی بیلن

این اشک به مرتبه شوان در رشته — خالی ز حلاوت دل ما مستی بیلن

گفتم که لب به مدعا کوی تو وید — دشنام داد و لطف و جفا مستی بیلن

باش ز خیر جهد و وفا بیت صنم آرم — اشک جگر در غم صفا مستی بیلن

در لشته جانه را ز رقیبان سپرده — مرمن در رضا بخود امیکی بیلن

نا خوانده در رشکی نامه مرا — ملفوف خبر بند قبا مستی بیلن

مروا من اشک غیر و تو آتشه سودرد — با ناز قهر و نیست صفا مستی بیلن

آخر شده است کار تو زین درد جانگداز

واقف نبوده محکم دوا میکنی بکن

سیاهی از رخ او در دیده من
که شد چشمم از و چون سرمه روشن

دگر گم دل در دیوانه من
ز غمخش میکنم گاهی که نشینند

ز تیغ او که بشد زندگی بخشش
از آن روز کشته ام خود هم بدوران

شنو ز نرگس آن دلدار فرما
نو زنم نو را نشنید اگر سوزها

از آن چالاک کرمیان چشم بیمار
که علمها ز راست سر رزن تعلقها

ز چشمش نسیم صبا و بید التفاقی
ز غمش از و نشیب نائی پاوند

ز بس آموخت این آهنگ و ترنم
چه بید از نشئه بلبل شیوه

بانک شمع در شبهای تاریک
نوا و آمدید گردیدم روشن

بده می زاهد افسرده دل را
چه زیر پا و رخ چراغ مرده روشن

مرا در دستی بی دوست آتش دوزخ

که آتش شد گریبان دامن

آمدی یا انشسته بیرزنی هوایی اریست
تعزیت غمم زیر پائی اریست

عمری یدست آه از خشک سال و درد
کو بش رفتار شد ابائی اریست

بشنی بفرز

S 3S71



بنشین بنوخیز چه ... تری بو فلک — استاده آدم خوش ... ی از بستن
شد ... خراب ... اندام ... — چشم ... ده تو ... ی از بستن
غالب ... آرای ... — لب ... ی از بستن
... از دور ... — بچو ... ی از بستن
تو ... تو ... — و روی ... ی از بستن

وقف ... از ... گون ... و
... چشم ... ی از بستن

یکی از ... — چو در خم ... از کار خندیدند
درسم ... عم — لبان شیشه ... خندیدند
... چشم زدن — چه اندازم لبان ... خندیدند
دهان زخم ... چشم ... با — بایستی بلبل ... خندیدند
... غوله ... — نصیب ... وار خندیدند
درین ... دل ... — هزار عقده ... خندیدند

... لالان ... وقت
نهان ... و اشکار خندیدند

خوشا رهرو که تا منزل رسیدن
نباشد هیچ سودت از دویدن

نفس بشمرد بر دل ناتوان رفیقا
ندانم تا بکی خواهم کشیدن

بنی فریاد و دل کشته تا صبح
مرا لیل از چها باید کشیدن

فتادم رشته شبها نکردن
زشمشیر تو نتوانم جهیدن

بگرد الفت و [illegible] سخن گفت
[illegible] نبود مردی [illegible] دریدن

زلیخا گشته از سودای یوسف
[illegible] زاده را نتوان خریدن

بدو برجه باکی زلف دارا
که [illegible] را نتوان گزیدن

بجز رشک این شوخ سفلدی عزیز
[illegible] مردم [illegible] دریدن

سخن از قطع الفت و رفت

زبانش از سخن کوته باید برید

فتادم از ضعف جسم از طپیدن
وز آن توان بدید دوش رسیدن

بیا که دیدم مرا خوشی بجان نیازا
لبی خمیازه می باید کشیدن

بیاد وفا شخص منجمد آیم
عجب نبود از آن بالا دویدن

با این ضعفی که من دارم زرفتم
زخود رفتم کسی خواهم رسیدن

تو از هوستی ای شوخ آخر
[illegible] از یار رسیدن

قلندرم ادراغیان

S 93-81



گفتندم و در میان خون دل را ... ازین که غم را باید گزیدن
بیش نا ... ز دیگر ... با ... شیران ... باید زدن
زکو ... باید ... از آن لب باید شنیدن
... عشق ... زند کافی ... از ... باید
... از ... ودی [illegible] تو ... بان
... ای گل ... چه ... [illegible] ... باید
... رنگی ... گفتن باید طپیدن

... کاه ... [illegible] ... ی ... [illegible] ... با ... زمین
... شوق آتش ... [illegible] ...
... [illegible] ... گرچه آوردم ... باید ... زمین
... [illegible] ... باید ... تو ... زمین
... [illegible] ... [illegible] ...
... خورشید ... [illegible] ... طلعت ... زمین
... خاک ... گل ... خون ... زمین

من نه تنها از میر دست زور رفتار آمدم — شیر زند دستار خود انشب بیا برزند

طالع خفتش بلند و بخت من بیدار رفت
واقف از آن به ملک جاوید او رفت برین

بی یار رفته شد دل من — یکبار رفته شد دل من
یکبار شکفته رو ندیدم — ناچار رفته شد دل من
خندیدم [illegible] خدا را — بسیار رفته شد دل من
شبها در کوی تو چو زندان — صد بار رفته [illegible] من
ای [illegible] ره به [illegible] نه بی تو — زنگار رفته شد دل من
با غیر شکفتن چه لازم — زان کار رفته شد دل من
واقف این گفتگو را
بگذار رفته شد دل من

نیست [illegible] بار الفت [illegible] — [illegible] که خواهد [illegible] پیرهن
عشق [illegible] از حرف و خطا [illegible] — ساختم از [illegible] اول [illegible]
غنچه [illegible] دل [illegible] — [illegible] که گل [illegible]
[illegible] از عشق [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

مهوشی دو چار بمن — قند لبی دو چار بمن

مانده [illegible] زور زاری بمن — [illegible] دو چار بمن

عمر شد صرف [illegible] — [illegible] دو چار بمن

[illegible] — [illegible] دو چار بمن

مانده تا [illegible] در دل [illegible]

[illegible] دو چار بمن

[illegible] — تا [illegible] بجوی من

[illegible] — [illegible] جوی [illegible]

[illegible] — چون [illegible] خوی [illegible] من

[illegible] — [illegible] شراب [illegible] من

[illegible] — [illegible] بروی من

[illegible] — تا جوی [illegible] من

[illegible]

[illegible] شرح [illegible] من

[illegible] نا زبان من — [illegible] دل [illegible] من

چون نیست [illegible] جدا [illegible] من

امروز که همچو لاله برآرم سر از کفن
داغ محبت تو بود بر جبین من

چون ناوک کرشمه زنی بر روان من
چشمه معنی بشود دلنشین من

گر دوستی نمی‌کنی از محبت کناره
پنهان رسانده‌ای ز نظر دوربین من

دستم ز ابر دامن تو چون بیاض رسد
بوسم ز دیده گوشه دامن به ناز من

از شیوه نمیرزنش گشته آیم
تا بنشسته بست لب لعل لب من

طوفان موج تازه بود از لب مژگانم
از خاطر تو گشته لب لعل دین تو

من از چه رفته‌ام از دور تو بیک نگین
از نقش چشمه جاری نه بیمن

عمریست رفته‌ام از سر کوی تو نوشت
گاهی به موی او کجاست خزین من

آهوی که خواند اینجا نیز آن
چرا میرود با ما از فغان نیز

بخندای بهار خرم افسرده کار
صبا از سر زلف از مشک نیز آن

بمطلب لطف یاد رسانند گشتم
که بی تو بودیم از خود گریزان

ز آن گشته دوزخ محبوب نگارم
که بینی دست حسن از از گریزان

شنیدیم با غبار همسایه آن شمع
نمی‌آرم رسید از آه تا صبح حیران

۱۴۲۰

SIAI J.I



پیچ و تاب گره وسعه بر دل نگار من — ولعلش شمع از غم شبها قرار من

هر لحظه در فی لب خسته هر جان زار من — دارم به سر هوس جنت به لب آبدار من

تا مرده وصال تو را از صبا شنید — هر باد و اد ورق طبیب غم بیمار من

... آمد ز هجر خار فراق — با غیرت شکفته وزان زار زار من

... او دامن ... انگشت — چون طفل شمع سر برده ز بر کنار من

... نفس ... — از فرقت ... انتظار من

... تو ... — شد ... تا ... کار من

... لذت ... — رحمی ... جگر و داغ ... من

... غم ... خود ...

... کار من

عمر در سر و در خزان ای دل ... های من — ... های من

در نشیب ... سعد — شب ... های من

آن ... صبح — کار ... های من

تا ... عاشقی — دل ... های من

تا ... — غم ... سرای من

دوری که قفا دم از ره گذرم — بشکافه و دارسید بدو رقفای من

تا آبروی تو قبله حاجات گشته است — هرگز نشد قرین اجابت دعای من

دیوانه گشته‌ام ز بن نقد وقت خود — زنجیر آتشین است بلی از برای من

واقف از آن مقام نبود هر کشش

افتاده بس که بخت سیه در قفای من

بیگانه بار بسکه شکسته‌ست استخوان — نالند و شیر زاده دل [illegible] جان من

گوید فغان که بسکه [illegible] — [illegible]

هر بوالهوس لبی است سزاوار [illegible] — [illegible]

بعد از [illegible] تیغ ای فلک — [illegible]

پیدا به سینه [illegible] — [illegible]

[illegible] تو [illegible] — نامهربان [illegible] مهربان من

من آن [illegible] تو کنم — صد ره [illegible] امتحان من

[illegible] تا [illegible] — [illegible] قلم [illegible]

واقف [illegible]

[illegible] مهربان [illegible]

[illegible]

S ۱۱۶۲.۱



ز دوست دامن جیب صبح تو بلند | ز من لطف سجود پیش نگار زند
خنده هم دو ماری که به رستگاران | چه باید اول سحر تو بر نگار زند
ز جفا و جور به یک حکیم نیلوفر | که چو باز بر سر عیش و نوش وقت بهار زند
ام آرزو و دل تو خواب دشمن | علم صبر و وفا ز تو خاطر زار زند
ما و شهر تو نگشت | خود ز دست [illegible] نگار زند
[illegible] ز پیش [illegible] | که بر [illegible] ز غرور افتخار زند
[illegible] ز خویش بر دوست | چو بود در [illegible] تو ز دیار نگار زند
[illegible] چو [illegible] آسمان | جانم [illegible] تو از خاطر زار زند

به دو روز عمر تو [illegible]
ز زلف [illegible] خواهد [illegible] دراز زند

دیروز گفت ما هم سحری بیشتر ازین | [illegible] یار از من بیشتر ازین
هیچ جا که بر رو و غنچه بر لب ما | گر جاید جهان تو هم بیشتر ازین
با ملامت ز الطاف و عصمت ناتمام | جانی از آن [illegible] بیشتر ازین
تا ما نمانده غمی از زرد غضبان ما | مسکین [illegible] بیشتر ازین
نکنی عیب که بر رفته مفلس [illegible] | هر که دل با [illegible] بیشتر ازین

همه پرسند چو بر هم تو را ای نخت کیان	همه عیش تو [illegible] بهشت برین

خور از سنبل تو بیکران تو میبد گوید	شجری خلد ندارد ثمری بهتر ازین

نظری کرد چو کار است ای [illegible]	میتوان کرد ز عالم نظری بهتر ازین

رو بگذار در میخانه میاور رفیق

اگر و میطلبی هست در یه بهتر ازین

[illegible] در دل [illegible] هزار است	تمامت [illegible] هزار است

از [illegible] زلف تو دل در بند افتاد	مجنون [illegible] هزار [illegible]

چشم [illegible] چو [illegible]	در [illegible] نور [illegible] هزار است

دل بیا در [illegible] بلاست	در راه [illegible] هزار است

مجنون [illegible] سلسله رود و زنجیر	[illegible] نبشت [illegible]

یا رب [illegible] تو که باشند [illegible]	[illegible] هزار است

[illegible] زلف [illegible]	یا [illegible] هزار است

اندم [illegible] کرده [illegible] خاک	مانند [illegible] تو [illegible] است

[illegible]

باشد اگر [illegible] گلستان [illegible]

اللهم

[illegible] — سوختم [illegible]

[illegible] قضای تو — زنهار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

واقف [illegible] سوختم [illegible]

من سوختم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

درد [illegible] افکنده [illegible] بستر مرا — [illegible]

جلوه [illegible] — [illegible]

[illegible]

بلبل ز گلشن نسیمی رسانده در به من

نه من خود جان از آن به سوی تو خواهم فرستادن
غبار خاک کویش [illegible] خواهم فرستادن

جواهر رنگ گشته تا شرح احوال جدائی را
[illegible] خواهم فرستادن

تو بر آن [illegible] و ما [illegible] شوق [illegible]
شکایت نامه هجر [illegible]

[illegible] تحفه مقبول [illegible]
دعا خواهم فرستادن [illegible]

هوای [illegible] از [illegible]
[illegible] خواهم فرستادن

اگر یکبار [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] خواهم فرستادن

دل و جان [illegible] زمن [illegible]

ندانم سوی او [illegible] را خواهم فرستادن

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

چه لازم خاک گردیدن نیست زاب و سبزه چون آرد

گر ز مستی یک بیک چون شخص مستی می‌کنیم
چه داری تا ببینی من با جانان ...

بدست آورده آتش ز روی ...
شده دیوانه چون ... عشق ...

... مستی از ... گردون
بهم ... ز رد ...

... داری ز ... یاران کل رو
خود را ... آه ...

بیا مستم شد ... دیگر ... تو

نه ... هیچ فرق از عشق ... عشق ...

نه ... چه میتوان آرد
دو دیده بغرقه خون ... چه میتوان آرد

چون باید بحسرت
نفسی که چون نشد چه میتوان آرد

رهی ز درد رشته دستم
چون دل ز درد بر نشد چه میتوان آرد

زار گشته چون دل نالم گر ...
جفا ز حد فزون شد چه میتوان آرد

من از کجا و چون سازی از کجا و ...
با اینکه بخت نگون است چه میتوان آرد

زمره دل را رسد گر در هزار دیده
هر قطره بحقیقت گهر گردیده

هر کجا تیغ کشد غمزه خونریز بتان
کار هر بیچاره‌ای ... بگردیده

حاصل عشق حقیقی است ای جان ادب / چون ز بستان بی‌ادب گشتی جدا گردد نما

بی‌ادب مشتاق عشق بر در شاه بود دیدار / زانکه از خدمت بزرگان نتوان گردید

اندرین راه مرد از گردش چرخ حرم عزت نیست / گر چه یکبار فتاده است بجز گرد نشد

همچو سنگی که ز فتاده ز نقص سر گردد / گشت معیوب سپس بار سبو کرد و شکست

همچو پروانه که او در سر شمع خوش شد / محو از آن گردد که از خویش دور گردید

بینوا ناله بسر حیف که [illegible] / و همه روزه گدازی اندر گرد

بار یکبار فتاده است ز رسیدن دیدیم / [illegible] چو قند حلق ز سر کرد

وآنکه از سر خود گذشت نیست زیر شد

چند خواهی چو کسی از دیگر رودت

مشک ختن بلبل نغمه شب بهر چمن / مانند آن [illegible]

دل را که محبت بجدایی دل و دیده ما [illegible] / گیسوی حلقه حلقه و زنجیر [illegible]

خندان بکنار [illegible] ز حسرت بیست / گر کشته آیم عشق جانا [illegible]

فرمان [illegible] تو را چو گمان [illegible] / تیری [illegible]

گر کام [illegible] تو [illegible] / شکرانه [illegible]

محو وصال [illegible] / تا [illegible]

۱۲۰۹

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

ز شوق غنچه بیت از دل بپرواز نتوان لعلش — نه از جای بیت بسیطه توان کردن را

ز زلف تو نه بر شب افشان نباشد — چگونه بی تو شبی را سحر توان کردن

شکسته بال و پر از غیب سر نمی‌خواهد — که از در تو شکر سفر توان کردن

فغان که نوبت جدائی نه قدر بماند — که در جدائی از آن چشم تر توان کردن

گرفتم آنکه کسی نوبتش چراغی افروخت — و شایع بیت از آن که سر توان کردن

ز آشیانه بسا غم ز خویش در قفس — و از صبحی با بهشت بر توان کردن

مگر ز شاخ نباشد از آن سر و جای قفس

و از نظاره نمود از آن تو توان کردن

کنون که موج شکم ز سینه پا کردن — چسان بسینه غم تو دریا کردن

از آن قصه بر غیر سیکی شب شیر — بجان بس که نسبت بر لب بر آن

که نسبت بی تو از آن شب جلوه — نه نامه با و بند از آن بی مقدار

دل شکسته را درست کن بپید — شکسته ایم به بیش تو با کردن

بگردن تو بسیر شود در لعل سوز — از آن شنیدم به تو مشتاق کردن

ز جامه تو از حکم ملوف و بر تکبیر آن — نهیم از آن کلیم عشق ما کردن

برای ناوک ابرو کمانی من و قفس — نشسته ام قفس و از جا بجا کردن

۱۰۱

[illegible] | از دوست [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | یکدم نداده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تا کی دلم [illegible]
[illegible] تغافل [illegible]

صبح شد [illegible] باز کن | [illegible] آغاز کن
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آغاز کن
[illegible] | [illegible] آغاز کن
[illegible] | [illegible] آغاز کن
[illegible] | یکدم [illegible] مبارک [illegible]

هر بلند گشته از شرف افتد به پست — چند باشم ناله در راه [illegible]

تا بکی باشم ز [illegible] جاه — در ره [illegible] [illegible]

تا ز [illegible] — [illegible]

تا بکی اعلان خرابیها [illegible] در سخن

قصه [illegible] نقش [illegible] از افساد [illegible]

ای دل ای هوس [illegible] و بهار [illegible] کن — هوشیار [illegible]

بسیاری و ان [illegible] — [illegible]

خشم [illegible] — [illegible]

خوانده [illegible] — [illegible]

در دیده اغیار [illegible] — [illegible] مردم [illegible]

سیلاب عشق [illegible] — ای عشق [illegible]

تو در دل خود [illegible] — خوار [illegible]

تا رسک عشاق [illegible] الفت

واقعه [illegible] بازی [illegible]

مانده [illegible] — چه [illegible]

از حال

از سر جان بهر تعظیم تو برخاسته‌ام — سر ازان [illegible] جانانه از من

[illegible] گلشن [illegible] روان — شوق [illegible] از من

در بر [illegible] ویران — [illegible] از من

[illegible] — با جان [illegible] از من

[illegible] — [illegible] از من

تا سر کوی تو [illegible]

[illegible] از من

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون سیل [illegible] — دیوانه [illegible] بیابان

از خانه برون آمدنت رسم تماشا — هستند صف کشیده خلقی ز جان خریدار

گلبرگ و سمن و لاله و قد تو ندیدیم — گشتیم درین باغ خیابان چمن و بستان

روشن شده از پرتو روی تو تمام — هر کلبهٔ این شهر تا بیابان

شمعی به رخ زیبای تو پروانه جان را — آورده ز سینه چو دل سوخته بیابان

واقف چه کنی چاره دل از زلف تو

شیرین و فرهاد اندیشه تلخ خوابان

دل رفت ز دستم پی گلگون یاران — جان هم به — آتش و باران

در دیده سیاهی نمانده است — از حسرت این سینه در بیابان

لعلش که نوشیدنی نبود ار — با نغمه ترنم که بیا ز

فریاد که از ناله سینه شد — از دوست این شبها به یاران

خوش باش که سرو قدم رفت — دست از تو بتاب دیده گریان

ز نازنین باغ گلی نبرد و دستم — رفتم و دل پاره پاره به یاران

واقف چو آن شمع رفتم از

ز تب هر دم به داغ شعله چه باک

هر لاله که در باغ آید داغ من — هر پروانه دامن شمع ... 

و له

[illegible] آورده [illegible] — که عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — تمام است [illegible] شمع [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عاشق [illegible] یاد من

[illegible] صبا در [illegible] افکند — [illegible] یاران [illegible] من

[illegible] دل [illegible] بار — [illegible] شاد من

[illegible] — [illegible]

ناله [illegible] قفس [illegible] — [illegible] صیاد من

[illegible] دل — [illegible] شاد من

[illegible] — [illegible]

با امید وصال در بیم هجر کار افتاده است — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جنس [illegible] از خوی بد [illegible] — بخدا که [illegible]

دل داده [illegible] — انگشت [illegible]

جام جهان [illegible] فتاده [illegible] — گر قدر دل [illegible]

[illegible] شب امید [illegible] — [illegible]

جان [illegible] — جانان [illegible]

جانم [illegible] خدا [illegible] — [illegible]

رفعت [illegible] — [illegible]

چون نوای [illegible] توان [illegible] — در نوای [illegible] توان [illegible]

در نغمه [illegible] — لیکن از [illegible] توان [illegible]

گشت [illegible] از عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

ایکه بی‌خبری [illegible] جوابست    عشق [illegible] حاکم [illegible] ۲۹۶

دل [illegible] عشق [illegible] اینجا    جانان [illegible] بهشت است اینجا

[illegible] اینجا    [illegible] اینجا

[illegible]    [illegible] اینجا

[illegible]    دل [illegible] اینجا

[illegible]    [illegible] اینجا

[illegible] ما    [illegible]

[illegible] اینجا    [illegible] اینجا

[illegible]    ظالم [illegible] اینجا

[illegible] اینجا    [illegible] اینجا

[illegible]    [illegible] اینجا

در بیابان [illegible] اینجا    [illegible] اینجا

[illegible] نشست    [illegible] ظالم جدا [illegible] اینجا

ما را به نشاط غم [illegible] آزاد — بارید غم [illegible] چه حالی [illegible]

خون شد دل [illegible] شکست آزاد — [illegible] دست [illegible] آی بین

یک شب [illegible] یاد ما — [illegible] یاری [illegible]

هر چند که [illegible] غم — [illegible] نگری [illegible]

در سلسله ز نقش [illegible] دل [illegible] — [illegible] روای [illegible]

تو خفته [illegible] صفت [illegible] — چشمی [illegible] به [illegible]

تا لعل لب [illegible] سفته از من — از هر در چو گل شکفته آمد من

از حسرت چشم سرمه سات — در خاک سیاه خفته آمد من

در پیش دلم از چه سبب غبار است — بسیار به آه رفته آمد من

دل ز لعل دل [illegible] ما نه — در زلف کسی نهفته آمد من

[illegible] به رخ صبحی کن — ای دل [illegible] صبحی کن

به جان [illegible] از دم [illegible] تنگی کش — این ما [illegible] چه [illegible] کن

ای دل ز دیده

ای نور دو دیده از غم هجرت بود مرد … اینجا نه بیچاره چرا مسکین بکن
او را ز دل بیاد و به حسرت بیمی … مانند غنچه زلب او مسکین غمین

زلف و رخسار دل افروز ببین … روز در شب و شب در روز ببین
دو دهان … قند … آمد … ماه طالع ز فیروزه جبین
… پیش خوب مرا … نه حروف … جبین
… سار در رخ نگار را … هم دو … زمرد … ببین

بعد از … زلف … بکن … که … با جعد نگار رسن
بیاد شمع رخ تو … خوش … پروانه … رسن
از … خوش … گنجینه … رسن
با … خم … تا صبح … دل … رسن
جانان … آن … که … پروانه … رسن
… نیم … تا … که دو … رسن

زیر چادر ... زیستن نتوان | بلبل ... شکستن نتوان
پا ... رستن ... او | مضمون ... بستن نتوان
در ... خفتن نتوان

چه بدی ... من آزرده من | کر ... ز ازرده من
ما اگر از غم بجایی نرسید | که خندد به سحر مردم سر دهن
نو بر آیم گر بخندی یا روست | ترا [illegible] ... نا

مژده وصل الصبا برسان | خسته هجر را دوا برسان
ای دل ... ناوک ... یار | یا رب آن ... به دعا برسان
بعد ... ... | ... ... برسان
میطلبم [illegible] درد است | های صبا ... برسان
الصبا چون ... ... | دل ما را ز ما دعا برسان
هست یعقوب ... ... | بوی پیراهن الصبا برسان

کلیم ... زبانی

بکشم تا زنی غمزه را چو شمشیر زن — نگویی تیغ [illegible] بر این [illegible]
شنیده‌ام سر زنی [illegible] — بیا و [illegible] مرد افکن [illegible]
چنان [illegible] که [illegible] ببرم — به تیغ [illegible]

[illegible] من — نه فرهادم [illegible] من
[illegible] ما — نشستم [illegible] من
[illegible] قفس را — بیا در دل [illegible] من

[illegible] سخن — گاه از [illegible] نه [illegible] سخن
از [illegible] چشم [illegible] — دل [illegible] سخن
[illegible] — [illegible] سخن
[illegible] جان [illegible] — [illegible] سخن

چو [illegible] بلبل — هزار [illegible] نشست بر دل من
از [illegible] زبان [illegible] عمر [illegible] — رسیده [illegible] سنگ [illegible] من

اشکم گذشت تا به دامن — این طفل نگر دو پا بدامن
پایی که گرفت آن سر کوی — دیگر نشد آشنا بدامن
خواهم که ز دست او کنم چاک — پیراهن صبر تا بدامن

آشفته‌تر از طره یارم و پریشان — بیمارتر از نرگس یارم و پریشان
سوزم بداغ جگر خویش در آتش — از دود فغان آتش [illegible] و پریشانم

بسوزان [illegible] تا [illegible] — [illegible]
ندارم هیچ خون [illegible] تنگ [illegible] — [illegible]

هر دو بستان گذری کن — [illegible] آزمایی کن
عمرم همه روز هجر بگذشت — ای شب وصل شتابی کن
تا چند [illegible] عشق و ستمت — هر دم [illegible] سیاهی کن
تا از پی کشتگان بزم مستان — دست از خون [illegible] کن
راه گم کرده کوچه عقل — حضرت عشق رهنمایی کن

مرزا

563 I1

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

پرده از روی [illegible] بود — جلوه [illegible] عاشق [illegible] ابر سیاه [illegible]

[illegible] — [illegible]

یار از [illegible] جان [illegible] رستن — از غم [illegible] خویشتن

تا [illegible] از [illegible] — [illegible] از [illegible] تو رستن

نیست در عالم غریبی همچو من     دردمندی بی طبیبی همچو من

ای فلک دور جهان کو دیده‌ای     دیده حسرت نصیبی همچو من

تشنه‌ام از آتش [illegible]     هر سری [illegible]

قدر وفا [illegible]     [illegible]

زخم [illegible]     نغمه‌های [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

در کوی تو افتادم [illegible]     [illegible]

هر گل [illegible]     [illegible]

نوبهار آمد [illegible]     [illegible]

نوبهار [illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]

غزل بسوی تو ای بهر لطف — من باندر نشستم تو بسا ردان

بکوشم تا صبح نصیحت مکن — نصیحت کنن با نصیحت کلن

جهان باشد از جنت شعر بن نعمت بن — که نعمت باشد جهان کنو تعوت بن

سا بیکار نبه کرد با من — هر یکی نکشت هیچ دشمن

تو در رود رست زمین — ابلاغ دلم چو چراغ روشن

در قصه گر ز خود کلام — زبان خامه شش از انگشت اندر اهمیا

دنیا کجا تو ای بسته — که جهان شمع از شعر در کام کشیدنیا

بیچاره جان او شنو نابت — الله الحمد اندر دل شیخ را شغدر کشی

هر قدر نور روشن تو دلی — باید لب شیخ مرا خوب زیستن

بدان جان شمع ملکم وصف از رحم انداز رشت — غم قصه بود دست خدای او

هوشیقانی زیر و مش انشیون از رحمت — در خانه هیچ چیه بنی نطلع او ز بینا

همه وعده در زمین یکی بیدش — اگر قدر ما نتوان رشیدن

من کیم از تو کشم بوسه طلب — من از چهره زمینی بوسیدن

هر سیاه از من که چه در سر داری — لعبت هم از روسری کر دیدن

بی تو شب تا صبح از دیده‌ام [illegible] بیرون رود — سنبلش [illegible] کی [illegible] بیرون رود

یکبار بر چراغ من این خانه را — از دل چرا از دیده چرا [illegible] بیرون رود

شمع [illegible] پروانه‌ای [illegible] — بس عجب نبود گر [illegible] بیرون رود

از چمن [illegible] زلفت [illegible] صبا — سوی [illegible] خطش [illegible] بیرون رود

ای [illegible] — تو اگر برای [illegible] قامت [illegible] بیرون رود

واقف [illegible] در بند زلف [illegible]

از [illegible] دام [illegible] بیرون رود

ای مرا روی آرزو دست عشق تو — قبله دل نقش [illegible] روی تو

بهر او ای آرزو دست من کی ام — بنده صاحب [illegible] روی تو

غافل از درد دل [illegible] — خواب آمد [illegible] روی تو

مجلس از روی ما [illegible] شد — شد [illegible] زنده [illegible] کوی تو

دور از چشم [illegible] نمی آید مرا — تا جدا افتاده‌ام از کوی تو

چشم من بسیار [illegible] — گوشه چون گوشه ابروی تو

چون خورم زین غم [illegible] — [illegible] موی تو

سرو من رفتی و از آب دیده‌ام — شد روان از [illegible] جوی تو

ملول

۲۹۰

چند کنم [illegible] رقیب | [illegible] سگان کوی تو

[illegible] | بوی تو [illegible] جان بوی تو

غیر از غم تو [illegible] | [illegible] تو

من گدا [illegible] | [illegible] از جمال روی تو

و له [illegible]

[illegible] در [illegible] تو

[illegible] | مصلحت نیست که آید میان من و تو

[illegible] | [illegible] میان من و تو

[illegible] | تا [illegible] راز نهان من و تو

[illegible] | [illegible] من و تو

من [illegible] عاشق [illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] زبان من و تو

[illegible] | [illegible] من و تو

[illegible] | [illegible] من و تو

[illegible] | [illegible] من و تو

دل بی تو [illegible] — تا ضربه اش رسید از [illegible] جان من و تو

[illegible] به [illegible] دست به [illegible]

شهر از [illegible] شد از خفقان من و تو

بر روی شوخ چشم کافر تو — بر روی یار دل آزار بر تو

رحمی به هیچ مسلمان نکنی — بر روی کافر [illegible]

دوستی با تو بخود دشمنی است — تو [illegible] در خور [illegible]

بیدار آرزو لم ای یافت جان — از تو [illegible]

چندین عشوه فروشی با من — [illegible] از [illegible]

از تو بسیار آمدیم ای آفتاب — [illegible] تشنه [illegible]

از ستم [illegible] مرا — با تو [illegible] سرو کار [illegible]

خون شو آید [illegible] از تو — از ره دیده بیکبار برو

تا صبح از صحبت [illegible]

تو [illegible] وز [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] چشم [illegible] تو — خون [illegible] تو

[illegible] — [illegible] نگاه [illegible] تو

[illegible]

ز دل چون نافه [illegible] گشته‌ام [illegible]　　زلف [illegible] تو

از دل تنگ چون [illegible]　　گشته‌ام شیدا [illegible] تو

کیست [illegible] با ورق [illegible]

جمله [illegible] عاشق [illegible] تو

[illegible] بی‌همتایی تو　　دل چه [illegible] تو

[illegible]　　گرچه بسیار بیوفایی تو

[illegible]　　مگر [illegible] خدایی تو

[illegible]　　خوش [illegible] تو

بیا [illegible] دل را　　الله الله چه خوش [illegible] تو

[illegible] زر دولت [illegible]　　ای محبت چه کیمیایی تو

این غزل [illegible]

که بطرز [illegible] آشنایی تو

[illegible]　　[illegible]

چرا [illegible]　　سر [illegible]

[illegible]　　مگر [illegible]

مرا رفت دل و بی بهره شد با کیمیاگرها — ز تیغ چون تو بری [illegible] جانم [illegible]

چنان بر سینه‌ام دل بی هوای تیغ جان گر شد — که مشکل از دم تیغ بلا هم وا رهاند بر

نیاوردم یک نسخه‌ای از بهر علاج از دل — مبادا کافرم از شوخی [illegible]

ازان چشم بیمار و دل چاک انگشت نماند — که مست شد ز تیغ تو کمان [illegible]

چه شد که از طلب راه کعبه رسوا شد

که داری دل از [illegible] آرزو

زر دست [illegible] چشم سیاهی که داده آرزو — [illegible] که داده آرزو

ابرو کمان من [illegible] — دارم [illegible]

هیچ آرزو نرسد به [illegible] نگار باشد — دارم ز سحر تو سیاهی که داده آرزو

بیمش آمدم [illegible] — افتاده‌ام چو شمع [illegible] که داده آرزو

بیدم ز جور آن صنم [illegible] — مجنون گشته‌ام [illegible] که داده آرزو

مانند کشتی که طوفان شود دچار — دارم ز رنج [illegible] که داده آرزو

خوبی [illegible] — کارم فتاده [illegible] که داده آرزو

منم چنان ز عشق تو [illegible] — هر روز مست [illegible] که داده آرزو

والله [illegible] — هر فرق [illegible] که داده آرزو

نادر

تا شنید بوی عنبر مویِ مشکین زلف تو     نجم خلند[ه] بجایی که آه از او

همچو خال ... رود ... از غم باز     روز و شب سیاه دست ماهی که آواز او

واقف حال پریشانم برب آه و سپیدم

دارم همه دوش بار گناهی که آواز او

نازم آن قامت و رو     بلبل ثنا خوان قمری دعا گو

... دیده ... تو     فرزانه ... دیوانه ... گیسو

... لب ...     ... لب ... گیسو

... ...     مژگان برکمان ابرو ... ابرو

... ...     از گریه ... خنده او

دندان بخند ... ستاند     لعلش ز ... دو

این چشم ... شاند     ... آب ... زانو ... تو

ما را شکایت از دیگری نیست     ما از دل خود ... پهلو

از ما به قتل آمد ... بارم     من ساز رام ... یار رو

... سر آرد ... دوار دو عالم     آن زلف مشکین ...

در جستجویت گم شد دل من     خود کو کجایی ای یار دلجو

از بهر شیران صید افکن — در دشت چشمی آهو باید

آن کاکل از بس [illegible] — صد دسته [illegible] دارم به بر

ما را نباید با غیر سنجید — دارم به سر [illegible] زار تو

منظور است با دگر [illegible] مقابل — از حیرت افتاد آینه بر رو

عمر است [illegible] از کوی تو رفت

گاهی بگفتی دیوانه آمد کو

خزان [illegible] رنگی از بهار تو — دل [illegible]

من [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آرام [illegible]

[illegible]

خواب خسته و بیمارم از تو — هر دم [illegible] از تو

[illegible]

S 7-3 [illegible]



بیا چون صبح گلها می‌فشانند　　از آن خاری که در دامان [illegible] تو

چه پرسی حال [illegible]　　خورشید کو چه [illegible] تو

[illegible] داشتم بسیار آرزو　　در شب [illegible] تو

تو [illegible] در [illegible]

[illegible] وقف [illegible] تو

[illegible] تو　　جان [illegible] تو

[illegible]　　در [illegible] تو

[illegible]　　[illegible] خورده [illegible] تو

[illegible]　　[illegible] زلف [illegible] تو

[illegible] راه　　[illegible] تو

[illegible]　　[illegible] تو

[illegible]　　[illegible] تو

[illegible]　　[illegible] تو

[illegible]　　[illegible] تو

[illegible]　　[illegible] تو

تیر نگاهی خورده‌ام از غمزه — زخمم نبود اگر نه ز پیوسته تو

طالع پست طور [illegible] نازم که همیشه — حل چو عقده زلف تو ز دست تو

چشم سیه تو مرا ز نیکار قند — دسته نرگس تو [illegible] تو

صبر از من آتش [illegible] — گشته آدم تا [illegible] تو

ضعف از [illegible] توام گفت

چون [illegible] آدم ز [illegible] تو

غزل

شراب [illegible] انجمن [illegible] — [illegible]

ز لعل [illegible] نمی‌شنیدیم — گرد [illegible]

بها عمر جهان [illegible] — مرا که کشته شد [illegible]

من [illegible] — چو شمع [illegible]

خدا [illegible] — بجت [illegible]

ز [illegible] — [illegible]

چه باید که [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] رسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از دل [illegible] برود | [illegible] [illegible] جان [illegible] برود
[illegible] زلف یار [illegible] | با تحفه آمدی [illegible] صبا برود
[illegible] زلف [illegible] | [illegible] سایه [illegible] بر [illegible] برود
[illegible] [illegible] ان [illegible] | [illegible] [illegible] از [illegible] برود
[illegible] زمان [illegible] عمر رفته [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] برود
[illegible] خواجه [illegible] | با [illegible] [illegible] [illegible] برود
[illegible] کار [illegible] | [illegible] [illegible] خدای [illegible] برود
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] صفا برود

واقف [illegible] عشق [illegible] خویش است
[illegible] با [illegible] با خدا برود

خون [illegible] از [illegible] آرزو | [illegible] آید [illegible] آرزو
[illegible] [illegible] | هست [illegible] [illegible] آرزو
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] [illegible] آرزو
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] آرزو
[illegible] [illegible] | تا [illegible] [illegible] آرزو

سحر چمید چو در بوستان به بزم خنده تو — در دیده جام گل از خجالت خنده تو

گشود لب به تبسم به برق جلوه دگر — ز باده مست شدند بی‌تمیز خنده تو

بخنده‌ای سحر وصل خوش که سپرد — شب فراق مرا انتظار خنده تو

چنان که جلوه ماه است زعفران زار است — کنم چه چاره که آید به لب ز غنچه تو

منم به بزم تو از رشک بسته مژگان را — که زیر لب نکنم [illegible] خنده تو

سرو آمد پی سلام قد تو — چو بلند [illegible] قد

سرو نهال و یک سخن خوار شد — خطه [illegible]

میزند لاف آزادی سرو — گویا هست غلام قد تو

جان به لب آمد بگوئید بجانان او — گویند بی من خرمی یاران او

از شربت لطفش همین می‌گویم — بی قطره‌ای نصیبم نشد ز [illegible]

[illegible]

میسند [illegible] ای پیر [illegible] — چشم منی چراغ منی از [illegible]

چون رفته ز رو دیده چشم از دلم [illegible] — ای گوهر رفته بر خدا خود رو

یا الغنی

[illegible] نشستند جز عکس ... — گوشه دو مکان بود ... نوا تو
با صبح شتر ... کند بنا — سر بایه از ... خاک پای تو

حاشا ... ملود از قفس ... زنو — هر کس ... نقش ... نو
[illegible] ... گرد ... — گر باد ... چال ... او
[illegible] ... چشم تو — ... چشم تو
[illegible] ... در دل تو — دل ... در دل تو
[illegible] ... ادی او — مانند ... در چشم ... او
[illegible] ... بوی او — باد صبا ... رتبه او
دست ... — ... از قفس ... پای او
باد ... مرا — ... یعنی ... او
خواهم ... — خود ... تا ... بس
در ... بخوار — صبح ... عکس او
... تو — ... تو
... صبح ... — ... دو در

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

سری [illegible] | [illegible] شکسته
[illegible] | ز سودای [illegible] شکسته
[illegible] | که [illegible] شکسته
[illegible] | که [illegible] خار در پا شکسته
[illegible] | [illegible] دل [illegible] شکسته
تو ای [illegible] | نماند [illegible] دست [illegible] شکسته
[illegible] | [illegible] شکسته

[illegible]

[illegible] ۔ [illegible] کسی ندیده

ابروی یار چو نقش بتان ندیده ۔ آن شاخ سنبل بر چمن ندیده

بر خاک سینه آتش چو [illegible] ۔ [illegible] گلستان ندیده

چون خال [illegible] سیاه [illegible] ۔ در عرصه [illegible] شکرین ندیده

[illegible] ۔ آن سرو ناز را تو خرامان ندیده

[illegible] ۔ دل [illegible] ندیده

[illegible] ۔ [illegible] ندیده

[illegible] ۔ [illegible] ندیده

[illegible] ۔ [illegible] ندیده

[illegible] ۔ گر [illegible] انسان ندیده

[illegible] دیده ۔ در [illegible] ندیده

در دل با تو [illegible] تمام عمر ۔ جان [illegible] جانان ندیده

واقف به کوی عشق و دیوانه [illegible]

آنجا [illegible] ندیده

سرو قامت [illegible] آمده ۔ ای قبا [illegible] آمده

بیا که بعد مدتی ز تو بوی آمده | مرحبا ای صبا خوش آمده
تو بودی دل و دین و تن جان من | دل و جان بهر چه خوش آمده
دیده و دل ترا خوش آمد گو | از کجا تا کجا خوش آمده

## قصیده [illegible]

که تو را [illegible] خوش آمده

ساقی اگر از می [illegible] بمن ده | در شیشه [illegible]
بلبل اگر از غم [illegible] | از خوف [illegible]
من [illegible] | [illegible]
در باغ [illegible] | [illegible]
بی‌نم شده [illegible] | [illegible]
عشق آمد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خواهم که دل سوخته را [illegible] | گر [illegible]
[illegible] | [illegible]

او نیز

[illegible] [illegible]

من زاری دلبرا [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — عاشقی را [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — غارت [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

جان دهم شکرانه است لبش ار بخوری     مردن و شکرانه را است آن کرده

آنکه داری لعل عیسی دم بگو

درد واقف را چه درمان کرده

| | |
|---|---|
| خورده‌ام زخمی ز دست یار جنگی گه گاه | خون از دلم جهید ز جنگی که داده ره |
| ز رنگ غنچه پیرهن چو در نگون کشید | بر چشید یار چشمک جنگی که داده ره |
| ما را میان صلح بود و از صلح | دارد جا نگاه [illegible] |
| کو تاب خود رحمت جان [illegible] جدید | [illegible] |

واقف چه جلوه‌ست که از زلف

ز روی ناوچه دست یار جنگی که داده ره

| | |
|---|---|
| خندان ز روی یار پستی سحرگاه | در داغم غنچه [illegible] |
| ز دستش بعد عمری یافتم عمر | رقیب آمد و در خون کرد [illegible] |
| رسای [illegible] و دستی [illegible] | بود کوتاه [illegible] |
| رفته ز رنگ خدا [illegible] | فتاده منش [illegible] |
| کدری را که باشد جام [illegible] | چرا چون [illegible] شاه جم جاه |
| خیالت را [illegible] | حکیم [illegible] |

۱۲ [illegible]

مرا سودای مدح الله عجب ایسه — نمازم مجلس ارباب درد جانکاه

به جز ... [illegible] — مرا در سینه ... [illegible] دلخواه

... [illegible] صبح ... [illegible] — ... [illegible] الملک الله

فنای بس بود ... [illegible]

رضیت یا مرید الله ... [illegible]

... [illegible] تازه — ... [illegible] تازه

... [illegible] — ... [illegible] تازه

... [illegible] — ... [illegible] تازه

... [illegible] — ... [illegible] تازه

... [illegible] — ... [illegible] تازه

... [illegible] — ... [illegible] تازه

... [illegible]

... [illegible] تازه

... [illegible] همراه — ... [illegible] را خدا همراه

دل ... [illegible] — ... [illegible] همراه

میکشد رشک سایه جانم — گر با تو میرود چرا همراه

خبر دل من که رفت در قیدش — کس نرفته ست جز بلا همراه

گر دمی ره نیافت در کویش — بار بار رفت با صبا همراه

شد امیر سحر لیس از بر کم — غم عشق تو است تا کجا همراه

سفر عشق مشکلی واقف

باشدت یار من سادن همراه

ای دل بعشق کار نداری چه چاره — یاری ... از ... [illegible]

لیلی تو ماند او در صحرا و در بدی — توهیچ ... چه چاره

گیتی ز حور عشق تو زار زار گشت — گر سینه فگار نداری چه چاره

ای گل بیا با نسیم چو گلشن شکفته است — تو رنگ و بوی یار نداری چه چاره

عهدی نه بسته که گشت از قضا شکست — بر قول خود قرار نداری چه چاره

گیرم که چشم مهری از روی نگار — گر درد انتظار نداری چه چاره

چون گل به پیرهن بوی جانانت شد — از عشق خار خار نداری چه چاره

زر گل و مسیده سبزه تو آلوده اند — نوری و رزنهای بهاری چه چاره

وارفتن ز نکت در حسرت زمیم — در دوم پیر یار نداری چه چاره

ابی فقرا

SRS I1



ای خدا این چه زر جان قلم زرنیخ     یعنی اندک خبری از غم بسیار نیخ
داد و بیداد دی باشد و زاری بم بیانه     جان محزون غم ما و غم دل باید شاخ
یه پیش محبت عاشق [illegible]     یا رب تو وصف محبوب دلدار رشک ره
[illegible]     غم یار رشک و درد و اندیشه رشک ره
[illegible]     از سستی و زر غم از درد و درد تو از رشک ره
[illegible]     قدری جان شب درد و کم فشار رشک ره
[illegible]     و سیدم تشنگی بنشین و بیدار رشک ره
[illegible]     تو نه کی بدل عشق داد جان بنفشه از رشک ره
[illegible]     سر درد کاری یا غم عشق بجز خوار رشک ره
[illegible]     گریه زد زاری نیست از رشک ره
[illegible]     تنگ دل در پس بکنی و دل نیاز رشک ره
تا الله جان پس سینه یا معلوم     دل سودای نور لعل گفتار رشک ره

واقف این طرز تو نوری یا نوشته گفت
غم عشق دوش و شب ره لب یار رشک ره

زر شب هم مرید دل نور دیده     خداوندا که از مردم چه دیده

یک عجب تا بید از مشرب — مگر بلبل فغان من شنیده

محبت [illegible] — به صد حسرت قفس هایی کشیده

مرا گشت غم [illegible] که [illegible] — ز رشک [illegible] بر باد رسیده

دلم از وصل آن [illegible] — [illegible] رسیده

قدش [illegible] بدیدم [illegible] شنیدم — [illegible] دیده

کسی [illegible] — چو شمع [illegible]

سخن [illegible] تصنیف

خوشی خوش بغداد رسیده

[illegible] السلام — [illegible] السلام

[illegible] — [illegible] السلام

[illegible] — [illegible] السلام

[illegible] — [illegible] السلام

[illegible] — [illegible] السلام

[illegible] — لطف [illegible] السلام

[illegible] — [illegible] السلام

[illegible]

SOFII

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکسته [illegible]

[illegible] شکسته [illegible]

[illegible] شکسته [illegible]

[illegible] شکسته [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک کل شب تا او خواب [illegible] | که [illegible] از [illegible]

با همه [illegible] رسیده | [illegible]

خمارم از نظر [illegible] | [illegible]

ز دلو رشک چرا غم که این طفل | ز چشمم زاده [illegible] دیده

کلامم [illegible] | درهم [illegible] غزل [illegible] قصیده

بیا بنشین [illegible] قطع محبت | خط مکتوب [illegible] بریده

ز چاک سینه آهم [illegible] نماید | [illegible] از [illegible]

لب [illegible] می شود [illegible] خنده از خط | عبث [illegible]

خط [illegible] سینه [illegible] عشقم
[illegible] واقف [illegible]

[illegible]

سخن که از لب شیرین [illegible] بشنیدم / بگفتمش [illegible] شکر خند [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفتم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کار [illegible] آزاد

جانا [illegible] الحمد لله / جانان شد [illegible] الحمد لله

اقبال و دولت است [illegible] | مارا غلام است الحمد لله

از لطف ساقی کان باد باقی | عیشم مدام است الحمد لله

ای شکر لله کز روز و در شب | کز صبح و شام است الحمد لله

ما باده خواریم مارا ارادت | با پیر جام است الحمد لله

آن سرو رعنا در گلشن ناز | عالی مقام است الحمد لله

دارد وصفی لعلش که از خط | مسکین [illegible]

[illegible] لعل جان بخش | [illegible]

از کلبه ما تا منزل دوست | ده میدوگام است الحمد لله

در حضرت او چون من بهی را | باری سلام است الحمد لله

دل را اسیران زلفش بدیدم | صید حمام است الحمد لله

آن روی زیبا بر اوج خوبی | ماه تمام است الحمد لله

با آنکه در غفلت شیخ است کامل

شیرین سلام است الحمد لله

روزی که [illegible] هزاران چرخ [illegible] | سر رشته [illegible] از [illegible] جان [illegible]

جانم بلب رسیده مداوا چه فایده | بگذر از این تامل بیجا چه فایده

[illegible]

...ی ... از دل پاره پاره کم — صد زخم اگر کنم تو از آن چه فایده

...ست جانی که کسی غیر ... — گر یافتم تحمل از آن جا چه فایده

از نفس ... دمید — چشمت ... آب ... فایده

... بیابان عشق را — مجنون ... فایده

بر چشم ... از ... باده

چون ... فایده

... شکسته ... کم — دل داده ام و دل ... داده

... سحر ... — ... عزت داده

وی عشق ... — ... وصل یار ... داده

... سوخته داغ عاشقی — زان شمع ... گسسته

... معنی ... — عشق ... مرهم ... لباده

صد چاک سینه ... از خون دل — دریای غم ... دل ... داده

کشتی ... کناره — ... کره

... عشق ... کار ... — ... بینا کره

زان غم که از تو دوری دارم | که هیچ نبود دل من شنید و دارگره
نگذاشته اثر ور تو نوروز بجوشید | هر بیت که در شعر از نهاد کرده
فروغ حسن تو جای بهار شد نگار مرا | که هر عیب تو ما نند ... کرده

گفتم تا امید از رخ گلگون ما به | وانگه قوت ... دل بدهم
با مجلس الطیبا شدیم و دل نمود | گو بگو
وز ما خوبان ز دو دهان در زدید ... | از دیده

آنکه ز اعجاز عیسی دانشمند | از رنگ بلبل و ... شد
لبت یا تحسین ... | خشم ... بیمار ... دانشمند

گفتم بر تو کاشی ... اسیر لعلم | خوردم خون دل را عالم بیدایم
... | ورق ... بحق ... لعلم

خونابه ام از شیخ ... | ای چند ... تو ...

...

مشغله صبحم بر [illegible] می‌کند — چیزی دارم [illegible] گشته گناه

[illegible]

[illegible] عاشق [illegible] ماه — [illegible] تا [illegible] آید
[illegible] از [illegible] — خط آمد و [illegible] کوتاه

[illegible]

[illegible] — تا تو [illegible] شکار [illegible]
[illegible] — [illegible] مانده
[illegible] — [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] جاره — [illegible] ستاره
[illegible] عشق نگار [illegible] — ذره حاصل نکردم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] — حق تعالی [illegible] درگاه
[illegible] گل — [illegible]

[illegible] — یاری [illegible] گفتی [illegible]
[illegible] — [illegible]

عمر تو دراز در قفس سینه بسر رفت — یک روز رسید ای دل نه صفیری بشنیدی

با بستگی از درد و بیداری این طفل — از چشم من [illegible] اشک چکیدی

ای خشک ترا فایده زین قطره نزد آن حاصل — بسیار دویدی و بجائی نرسیدی

صد بار نشستی به کمین دل ما حیف — تیری نشد و [illegible] کشیدی

چون نیست همه روز شب [illegible] — [illegible] تو زاری که [illegible]

دل ای [illegible] چه حاصل — [illegible]

دردی به هر [illegible] شد [illegible]

دل بود [illegible] تو [illegible]

نسبت سرو ندهیم بجائی که توئی — نسبت گل ندهیم بجائی که توئی

خبرت چون شود از زاری دل — تا لب [illegible] شنود آنجا که توئی

در جهان خسته از آن بسیار اند — نه چنین خسته ز آزار که توئی

با غم هجر نسازم چه کنم — جای من نیست در آنجا که توئی

نسبت [illegible] اهل دل — گر چنین نسبت همه با یاد که توئی

واقف ارباب نظر هر دو دیدیم
نه چنین محو تماشا که توئی

[illegible]

زدن [illegible] خوش | که [illegible] خوش
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] از [illegible] سخن [illegible]
بگفتم از [illegible] خبر [illegible] صبا خوش

ز بلبل [illegible] نمی آیی | [illegible] نمی آیی
[illegible] | [illegible] نمی آیی
[illegible] | [illegible] نمی آیی
ز خانه [illegible] | [illegible] نمی آیی
[illegible] را | [illegible] نمی آیی

ای نور نظر چرا نمی بینیم — زین درد که در نظر نمی آیی

در شهر ز هجر تو شتاب است — هر چند بجانم بر نمی آیی

هجران تو سخت عرصه بست بغمم — در خواب هم ای بشیر نیایی

جان داده بر آستان درت [illegible]

بسیار بود [illegible] نمی آیی

نسیم غم عشق [illegible] — با [illegible]

هر جا [illegible] — [illegible]

مجنون [illegible] خاطران — [illegible]

[illegible] — آخر [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر بر دو زلف [illegible] دراز او     مگذار [illegible] نبود تنها یتیم

و له [illegible] ختم از مثنوی

و نیاورد [illegible] بیدل [illegible]

با سرو وفا داری     حاشا [illegible] کجا داری

[illegible] من     به نیازی که با خدا داری

[illegible]     لب بر من سر کجا داری

[illegible] دریا     چه توقع ز آشنا داری

آباد     [illegible] کجا داری

[illegible] سرو چمن     تو لب گل [illegible] حنا داری

[illegible] یاد چشمک مست [illegible]     [illegible] هوا داری

[illegible]     [illegible] چه با جز او داری

[illegible]     گر چه دل با [illegible] داری

[illegible]     دل [illegible] رفقا داری

[illegible] پرده [illegible]     در [illegible] خوبها داری

[illegible] کنند     تو بلند [illegible] بلند داری

زو نشکل گاه سر بنهم گاهی برد مستی / نباشد عشق بی‌عیب چون من غرق مستی

از بس ... محتاج مستی شد من غرقا / که دوار دیده گریان من بنشست در مستی

در این میخانه ... باز افتاده ام ... / نگر تا ... ز ... سرمستی

هنوز آن ... ز ... بحر ... / ز ... که ... سر ... مستی

تو ... ... یار ... عالم / ز دم ... ... مستی

دهان چون ... ز ... چه ... / ... شنید ...

میان ... ز ... سرمستی

... حق ... ز ... مستی

داغ کردی دلم چه می‌پرسی / سوختی حاصلم چه می‌پرسی

به جنون تو ساختم عقل درست / سخت با عاقلم چه می‌پرسی

پرسی از من ترا چو حال که چیست / چون توی قاتلم چه می‌پرسی

آنکه پرسی که ... حال تو چیست / دست بر دلم چه می‌پرسی

میدهم جان جدایی یا بکشی / خبر محملم چه می‌پرسی

... بجز ... / از دل ... چه می‌پرسی

من خود از ضعف ... ز ... / واقف از منزلم چه می‌پرسی

نگاری

۳۰۶

... با فراق کشیدم نیامدی | ظالم بحال من که رسیدم نیامدی

اندر ... | ... طلبیدم نیامدی

... | ... بخون ... نیامدی — وش ۱۱

... | صد بار جیب صبر دریدم نیامدی

... خانهٔ تو خواهم آمدن | تا صبح انتظار کشیدم نیامدی

... | ای ... نیامدی

... | ... طلبیدم نیامدی

... طلبیده بخون ... از غصه

تا روز غصه بخون طلبیدم نیامدی

دیدم جمال ... رسیده باشی | ... مرغ بلبل ... رسیده باشی

... بدر دیده ... | ... دردل ... دیده باشی

... دلم را | ... دیده باشی

... زلف ... | ... باشی

... عاشق که خواهید نقصان | ... کامیاب باشی

ورق ... | ... دیده باشی

چو آنگه بنده مست شب بگردم تو از خنده چو خندیده باشی

تو آن احوال در غفلت شنیدی

چنین افسانه‌ها بنوشته باشی

بگفت ای مردم بیگانه خانه می‌خواهی چه کرده‌ایم که از ما کرانه می‌خواهی

ترا با [illegible] نمی‌توان کردن که [illegible] جهان [illegible]

فشانده [illegible] که با ماهی [illegible] آتش تو [illegible]

نخست [illegible] سخن [illegible] نشسته اگر اقامت

بیا که [illegible] خدمت آخر [illegible] بگذشت اگر برای خدمت

ملالم [illegible] وفا یاری [illegible] چه [illegible]

ببین [illegible] چه سود [illegible] می‌خواهی

بیا [illegible] ساغر [illegible] که [illegible] می‌خواهی

ترا چه [illegible] که [illegible]

فشانده و جهان را [illegible] می‌خواهی

گل [illegible] یاران [illegible] یاری [illegible] دلداری

[illegible] رفتاری

ل

چون [illegible] | خشنودی [illegible] ۳۰
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دست [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هم از کلام [illegible]

[illegible]

دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ازین آبی چشم تر چه میخواهی — اخوای مردم در چه میخواهی

مردم از دردی کار من بشکن — ازین شبهای سحر چه میخواهی

کشته‌ام با قیامت از قد تو — دیگر ای فتنه‌گر چه میخواهی

با توام جنگ نیست تیغ مکش — من فکندم سپر چه میخواهی

جگرم را بداغ [illegible] مسوز — از من خسته جگر چه میخواهی

[illegible] مرا کشته صیاد — از من [illegible]

دل ربودی و جان نمیگیری — من [illegible]

ناتوان تر ز موی او شده‌ام — دیگر ای موکمر چه میخواهی

سر [illegible] بیا بگو تا صبح — [illegible] در [illegible] چه میخواهی

در جهان هست مختصر وقف — تو از من مختصر چه میخواهی

دلدار رسید چو جهان [illegible] — جانم [illegible]

از [illegible] — از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ای [illegible]

غزل [illegible]

663 II



[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

در سینه [illegible] آتش عشق [illegible] … [illegible]

ز مژگان [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] سعدی [illegible] … [illegible]

[illegible] … ندارم جز [illegible] تو [illegible]

در شب هجر بسیار کردم برای نوح	چو من در شب هجر گشتم بیابانی

برست [illegible] کو در روشندی	که هر آه و آهم کند [illegible]

هم از جلوه گاهی بیگانه [illegible]	که مرز و زلف تو [illegible] کلاهی

نیاز من هیچ کو و الم [illegible]	کسی معمور [illegible] بیگاهی

چکامه ای [illegible] انبار عصیان	که فرو [illegible] کوهی [illegible]

ز من [illegible] یاری [illegible] وقت

دران [illegible] خنده قیامت

بانی [illegible] که براوج [illegible] دارد	نگاه لطف [illegible]

همیشه سر زلف یار جا دارد	نیاز [illegible] خوش وقت با صفا دارد

خمار عشق [illegible] که یاد [illegible]	بازی [illegible] که [illegible] جا دارد

[illegible]	[illegible] دارد

در [illegible] که [illegible] شود	[illegible] دارد

[illegible] باره [illegible]	شنیده ام که ز تو راه عشق [illegible] دارد

رقیب [illegible] وفا [illegible] قسمت	برای ما است اگر [illegible] جفا دارد

هزار طعنه [illegible] رقیب [illegible] شود	هزار [illegible] با صفا دارد

نو عروس بیدار قضا نیست بود — خدا که درد دل خلق و قضا دراز
[illegible] بخت کسی — تو ای گرانمایه [illegible]

ز مقصد چه نی قدر سخن [illegible]
[illegible] ز قشم که بوریا دراز

[illegible] — دلم را به هجران تازه کردی
[illegible] باد — چراغ بی کسان تازه کردی
[illegible] — داغ این بیدلان تازه کردی
[illegible] — جگر از [illegible] تازه کردی
[illegible] — بهشت [illegible] تازه کردی
زدی الحمد العلم — الم درد [illegible] تازه کردی
[illegible] — تن [illegible] تازه کردی
گریبان چاک [illegible] دل [illegible] — [illegible] تازه کردی
[illegible] ز رشک [illegible] — [illegible] تازه کردی
مبارک [illegible] — [illegible] تازه کردی
مرا افکندی [illegible] — [illegible] تازه کردی

سحرگاهی ز چشم نیم‌خوابت زلف … تو با عنبر فشانی تازه کردی

چو اشکهای گل [illegible] … با نافه‌های [illegible] تازه کردی

بهار آمد چو رخسار تو از گل … جهان را چون بهشتی تازه کردی

نگاهی بر دل افسرده دیگر … که با پیمانه جان تازه کردی

دم مردن به بالینم رسیدی … به جان تشنه کامان [illegible] تازه کردی

[illegible] باشد و [illegible] روح [illegible]

که [illegible] تازه را

تو [illegible] هزاران چشم بیمار دارد … [illegible]

[illegible] … [illegible] دارد

تو [illegible] رقیبان … به [illegible] دارد

[illegible] … [illegible] دارد

[illegible] … تو [illegible] دارد

[illegible] … [illegible] دارد

[illegible] … [illegible] دارد

[illegible] … [illegible] دارد

[illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible] دارد

[illegible] — تو ز خود [illegible] بیماری [illegible] دارد

[illegible] مدارا — ز [illegible] بیمار [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] وصل [illegible]

[illegible] کوی یار [illegible]

[illegible] دل شکستی — [illegible] بستی

[illegible] — مبادا [illegible] شکستی

غبار [illegible] گردش [illegible] — ز [illegible] نشستی

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] مستی

زبان [illegible] — [illegible] عیب [illegible]

ز سیل [illegible] دیده [illegible] — [illegible] بلندی [illegible] پستی

ملا فهمی ... دو غزل ...

... شاه ... بسیار ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهاری هست و [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] که [illegible] تو در روز

[illegible] داری — خنک با شب [illegible] داری

دارد — [illegible] امروز تو کار داری

[illegible] شب — [illegible] تو چه منظر داری

[illegible] خوام — [illegible] داری

[illegible] عفا — هر چه خواهی همه از بر داری

[illegible] ندوری — طبع [illegible] دل خود سر داری

[illegible] ستی — تو [illegible] داری

[illegible] دی حسن — مهر خورشید [illegible] داری

دیده [illegible] مرا — گرچه صد خیل [illegible] داری

جور [illegible] سنگ [illegible] — [illegible] تو در سر داری

رفت [illegible] — طمع از من چه [illegible] داری

بار [illegible] — ای [illegible] تو چه در سر داری

ایدل خسته چه افتاد ترا — که نه بالین و نه بستر داری

میکشی دامن دل را ای گل — جامه نیست که در بر داری

من شدم خاک ره قتل و ز رشک
تو مرو کار در دید[illegible] داری

دگر ای باد صبا در چه فراهی آری — نکهت زلف که داری ز کجا می آیی

جامه بر عیان تو ز نخوت رشک — [illegible] دیوانه ما می آیی

سنگ [illegible] اختیار از رفته گشت مرا

مرد [illegible] دیده [illegible] از

بر [illegible] سیه روز [illegible] کشت مرا — تا [illegible] باب

اگر از جامه وصل آمده تو خجلم — [illegible] بی ای

زنداری سر و [illegible] پی من مخوب سیل — [illegible] آیی

مهدی از جلوه مستانه چاوقف را
تو که چون [illegible] ی می آیی

خیالش [illegible] — گشته [illegible] بیند سیه

اگر حسرت [illegible] از تو گیرد — گشته خون من چنان بیند سیه

جوا [illegible] — غبارم گشته بر جا بیند سیه

وداری

الهی چشمها را از سپید [illegible] | [illegible] دعا [illegible] بینی

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible]

[illegible] بینی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible] بینی

[illegible] | [illegible]

والله که چنین افسرده باشی	نمیخواهم که زینسان مرده باشی

ز عشق خوبرویان کمتر ایدل	ز عقل خسته بازی خورده باشی

ترا صد از جدای دلبری هاست	مگر بوی از آن خم برده باشی

ببین یک قطره خون ما را چه داری	دلم را تا بکی افسرده باشی

ز دوست آمد که تر دوست رفتن	چه باشد گر بدست آورده باشی

ترا رست میکنم این بیمی [illegible]	[illegible]

چو امروز تو بد روز عشاق
چه حسرتها که در دل

بسیار بر بستم در آرزوی تنهائی	ای آنکه کی رفتی زینسان نمی آئی

تا عشق تو چاره نیست ز انجا رسی بخشید	دیوانگی چو بسته بند پای [illegible]

هر لحظه اگر دو کاه غم هجران	امروز [illegible] چو شکیبائی

در دو قدم یکی از قبل [illegible]	[illegible]

[illegible]	دریا [illegible] از نغمه سودای

[illegible]
[illegible]

[illegible]

پیش اب بقاست نمیداری — درد و دواست نمیداری

همه پند در دل را — که با دوست آشناست نمیداری

تو به عیبان — وای بر من که زور است نمیداری

با کم که رو — غضب به روز جزاست نمیداری

[illegible] ان — که مرا سر وفاست نمیداری

[illegible] — خون عاشق جفاست نمیداری

[illegible] — که مرد از ماست نمیداری

با حال آتش — به بید بست نمیداری

[illegible] بند — چشم من غرقه است نمیداری

[illegible] جفا — آخر مهر و وفاست نمیداری

[illegible] یاران [illegible] عادت

[illegible] و یاد [illegible] نمیداری

[illegible] از [illegible] — زان [illegible] افکنت [illegible] گردی

تو مرا [illegible] — [illegible] گردی

تو مرا [illegible] گر [illegible] — که [illegible]

نمانده فرصت [illegible] باز آمدن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کردی
[illegible] | [illegible] کردی
[illegible] | [illegible] کردی

[illegible]

[illegible]

[illegible] نمی‌داری | [illegible]
[illegible] | [illegible] نمی‌داری
[illegible] | [illegible] نمی‌داری
[illegible] روانست با من | [illegible] حیات نمی‌داری
[illegible] با تو چهره [illegible] | [illegible] نمی‌داری
[illegible] | [illegible] نمی‌داری
[illegible] | [illegible] نمی‌داری
[illegible] | [illegible] نمی‌داری

[illegible]

بعد [illegible] بیعت [illegible] دل    تیغ آتش [illegible] دست مهداری

نجدا [illegible] نمیکنند وقف

دیده مصطفی است مهدی

[illegible]    در رنگ [illegible] زنگ گانی

[illegible]    [illegible] زنگ [illegible] گانی

[illegible]    [illegible] از [illegible] گانی

[illegible]    خواهد [illegible] دوری از زنگ [illegible] گانی

[illegible]    [illegible] از زنگ [illegible] گانی

[illegible]    [illegible] زنگ [illegible] گانی

که از [illegible] وقف [illegible] ماند

[illegible] زنگ [illegible] گانی

[illegible]    [illegible] نظری [illegible] داشتنی

بار [illegible]    [illegible] داشتنی

بیت [illegible] ام    [illegible] داشتنی

دیده این [illegible] مرشد    [illegible] داشتنی

شهر ز جور تو گشته خراب / وه که اگر داد گری داشتی

های چه میشد چو کبوتر اگر / نامهٔ من بال و پری داشتی

[illegible] / کاش [illegible] تو سری داشتی

[illegible] / [illegible] داشتی

[illegible] / [illegible] گذری داشتی

[illegible]

داغ [illegible] شهرها

واقف [illegible] اگر خبری داشتی

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شمع از صحبت ... [illegible] برطرف ... | بگ ... [illegible]
شب ... اختلاط صهبای ... ام | ... [illegible]

... [illegible] ...

فاتحه ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible] داری | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] داری
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] داری
... [illegible] | ... [illegible] داری
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] داری
۱۰ ... [illegible] | ... [illegible] داری
... [illegible] | ... [illegible] داری
... [illegible] | ... [illegible] داری

من این درد دوا دارم به تربت پاک نبی          برای نگهداری وجود آینه داری

بان ماه موافق نخواهی رسید

با این طالع نارسا چه داری

جنون          از گردش دست عشق او بهارت          نخست کردم گل زرد به سر چاره

مایه‌ای که از شوق شمارت شد دل          لبی که کرده گرم ز گریه بیماری

عشق          ای ماه جبین و دوام منظرت          و آ

در چشم زدن سر این تو چشم آید

من رفته‌ام و شمع صفت تو چشم از آن

اندر رخ چشم تو شمع رخ تو زان لعل          شرم ... شد از دست ... ی

با چند شدن از سیل دیوانه دران          احوال تو ...

خواهم که ز دست تو از ... محزون          بی رحمت ز غم یار ... زاری

شد فصل بهار و گل ورد شکفت آه

این غنچه که دور شو ز فصل نگاری

تا دست نگیرید ول ...          در ... بی ...

هر ... از ... صحبت          ... با ... چه بری

ای وای

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وقتی دران کوی | گم گشته دلان را بجویی

[illegible] را | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

واقف نشد [illegible] خدا را [illegible]

تا کی در درد و غم گردون [illegible] / [illegible]

اول صفحهٔ عشق این سخن است / که تو در حسن نداری ثانی

نقطهٔ خال تو دیدیم که گشتیم / مرکز دایرهٔ حیرانی

یار ما [illegible] رقیبان [illegible] / از سر [illegible]

من به میدان وفا [illegible] / هر دو عالم [illegible]

شمع ما با تو چه نسبت دارد در حسن / [illegible]

[illegible] زلف تو است / [illegible]

رحم بر دل خالی [illegible] / [illegible]

[illegible] / سوختم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آنچه دیدم ز تو ما [illegible]

اگر از خانه برآید یارم / من نشستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] چه بود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] — [illegible] کردی چه کردی

[illegible] — غلط [illegible] کردی

[illegible] زنجیر [illegible] — گرفتار [illegible] کردی

[illegible] بودم — [illegible] کردی

نگار [illegible] — نگاه [illegible] چه کردی

[illegible] — [illegible] چه کردی

[illegible] گفتم [illegible] — [illegible] کردی

شدم خاک ره شب و روز رفتم — [illegible] بهار در چمن [illegible]

ملامت یار را واقف گردیده ام

سر از هیچ رفت و آرزوی چه کردی

توئی که زخم [illegible] شنید [illegible] — توئی که هیچ دل از [illegible] غم [illegible]

توئی که [illegible] — [illegible] [illegible] طلب [illegible]

توئی که [illegible] — ح

توئی که [illegible] گذشت [illegible] — ر

توئی که [illegible] دست [illegible] — تو

توئی که [illegible] حلقه را — توئی که کار [illegible] را [illegible] عاشق

توئی که [illegible] نصیب [illegible] — توئی که [illegible] [illegible] خود [illegible]

توئی که [illegible] — [illegible] بستان [illegible]

توئی که [illegible] وفا [illegible] — [illegible] جور و جفا [illegible]

توئی که [illegible] جنت [illegible] — [illegible] [illegible]

توئی که [illegible] — [illegible] [illegible]

توئی که [illegible] هیچ از [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible]

زهی که خدا بلبل حسن ترا		خوش گشت خلل مرغ نکبی

هر چه جانا که شد از حسرت		بخوشی عشق دلبر و عالمی

زهی که سخته و دل مند و اشعر

زهی که جا در ان عدد و خود لابی

از سینه چی		چو بجز این با عدد زبن و دلدر بی

من بسو		ای سا بتو بابت بلبی

تیره		که تو از سنش از زر می سیا بی

بس ز عزیز انکار		کبا زرها را ست شب مرغ و لابی

ی نوازی کرد		بحی بحو با جراغ صبحگاهی

هم نجیب		که آمد از وفا غم لبی ی است

ز بیت سد لطف کرد		که هر شب جسم سدر وقد هم سبابی

بعد و ر بای حنس چون ملاعلم		بنود امیر را کسته بطبی

بیاد مصرع ان قد موزون		ز مید العدم ز دیوان آبی

هر روز عشق بجنبش با حجاب

که با بس واه و وا جلمی جلی

چه کنم گر نه تن بجفای پیری — گر تو سرو [illegible] پیری

از قضا خواستم [illegible] — آنکه در باره من خواست [illegible] پیری

موی مشکین مرا کرده [illegible] — گشت افسرده دلم [illegible] پیری

[illegible] سرم از موی سفید — [illegible] ادای پیری

دل ستم [illegible] — [illegible] پیری

[illegible] جهان [illegible] — ز

گرچه پیری [illegible] قدم بردارم

دادم از دست [illegible] پیری

[illegible] لطف [illegible] عشق [illegible] — گر [illegible] پیری

[illegible]

[illegible] پیری

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در اوصاف

[illegible]     [illegible] از [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

مرا [illegible] از تلخی و شور زمانه

[illegible] در زر [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible] عشق [illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible] که [illegible] عقدان رد — با من [illegible] بنمایم بجلوه [illegible]

نو صحبت [illegible] را اقلیم خویش — مرا دل [illegible] کشور [illegible]

درین باغ با درای خرم [illegible] — [illegible] بنمایم [illegible]

گر از خیال نازم خبردار بودی — [illegible] سپرده ما [illegible]

خدا را [illegible] — [illegible]

ز غیرت [illegible] واده

اگر امروز رحمت کنند [illegible]

گفتم [illegible] — [illegible]

روی [illegible] آینه [illegible] — [illegible] دل [illegible]

نوای [illegible] — نیاید [illegible] از [illegible] نمای

[illegible] — [illegible] نور [illegible] نمای

چه [illegible] — دماغم [illegible] صدای

گفتم [illegible] — سر [illegible] خدای

چو [illegible] — چه [illegible] از [illegible]

[illegible]

چون خدا دست نگاری	که خون رنجور از بهر یادگاری
ز زنجیر زلفت دل بست	که بیمار را سبکبار خنده‌ای
ز خوشی نمی‌آید	که گر از وصل [illegible]
مشفقی	عجب یکی نیم از بلبل تمنای
به یادت نشستیم	حباب شوری [illegible] تماشای
[illegible] دردم	تماشای منتظر [illegible]

بلبلم از شوق وصل یار
وز عشق در دست درد آشنای

[illegible] تا کی	من غریب تشنه تا کی
فلک [illegible] تا چند	من با جگر تشنه تا کی
وصل [illegible] نیست	من منتظر جواب تا کی
ای محبت [illegible] تو	چشمم بی خواب [illegible] تا کی
سیماب نه دل [illegible]	در این همه اضطراب تا کی
پیچیده به پنجه [illegible]	ای پنجه از آفتاب تا کی
کوی [illegible] تو [illegible]	ای خانه تو خراب تا کی

دل سوخت ز عشق واقف [illegible]

بیچاره کند عذرت تا [illegible]

[illegible] با سر کوی | [illegible] خندت [illegible] ابروی
[illegible] | [illegible] سر کوی
[illegible] | چو [illegible] سر کوی

[illegible] | [illegible]

ولی [illegible] | [illegible]

ز [illegible] | [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] سر کوی

ماه نو دیدیم همین ابروی | نیست [illegible] همین [illegible] ابروی
گرد [illegible] کشید عذاری | با همین [illegible] ابروی
دلبران [illegible] | نه همین [illegible] ابروی
در جهان سرو قامتان هستند | نه همین [illegible] ابروی
دل [illegible] کرد | با همین [illegible] ابروی

[illegible] در شبی در شکرگذاری　　زخمی [illegible] دامن کردی

چو نبود در من نیرو عاشقم و ضعیف

زخمی چه دانی در استین زدی

[illegible]　　ای خدا [illegible] با [illegible] ندارد

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible] گریه [illegible] راه [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　از [illegible] [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible]

چون شمع [illegible] [illegible]

صبا با زلف یار من چه کردی　　زدی بر هم قرار من چه کردی

[illegible] با [illegible]　　که با [illegible] غبار من چه کردی

نه شب [illegible] از خاطر یار　　جدا ای گریه با کار من چه کردی

کف خاک شد به باد ولیک [illegible] — [illegible] ز من جگر دوی

ز [illegible] — [illegible] ز من جگر دوی

ز [illegible] [illegible] — [illegible] ز من جگر دوی

[illegible] نگار [illegible]

[illegible] گلعذار ز من [illegible] دوی

[illegible] آزار کجایی — لیلی قرار [illegible]

گفتی که [illegible] جان [illegible] — جانانا

ز غبار [illegible] — خون گریم [illegible]

چو [illegible] نا امید [illegible] دلم را — مشتاق توام [illegible]

ز گریه این [illegible] دل [illegible] — لب [illegible] اسیر [illegible] کجایی

ز حسرت [illegible] چو [illegible] خاک نشینم — فریاد [illegible] کجایی

هر دم [illegible] — خون [illegible] کجایی

در ره [illegible] دلم [illegible] قدم [illegible] — فریاد [illegible] حضرت [illegible] کجایی

کو محرم رازی که به جان [illegible]

ور [illegible] کجایی

[illegible]

ز خاک درش ای صبا گر بیاری — مدام بسر و دیده منت گذاری

[illegible] عمر بی [illegible] شماری — نه زلفش چو القصه [illegible] سیه‌کاری

[illegible] بیابان [illegible] — تو دانی شدن [illegible] دیاری

رو [illegible] — نه از خود و هم [illegible] یاری

[illegible] — در آتش غیبان بود [illegible] داری

[illegible] خرامد — توان [illegible] در دف [illegible] سواری

[illegible] — جدا [illegible] جان [illegible] بی‌قراری

[illegible] — [illegible] بهشت [illegible] دیاری

[illegible] — قلم بر سر من [illegible] یاری

[illegible] پرست — خوبی [illegible] کاری

بپوشی عذار از [illegible] — تو هم [illegible] راه آدمی [illegible] یاری

ز نفس سپهر [illegible] از [illegible] دور

بغفلت چرا عمر را صرف داری

در دل [illegible] ندارم [illegible] — [illegible]

از هول روز [illegible] — روز قیامت [illegible]

[illegible] دانه چه چاره کند یار [illegible] — دل تنگ خود [illegible]

[illegible] بستر [illegible] راز و داغ — [illegible]

و از [illegible] که [illegible] ام

دامن [illegible] رسید [illegible]

[illegible] — نکته های [illegible]

جمع

کسوت [illegible] ارواح [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آید [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] قاتل [illegible] — زخم [illegible]

و از [illegible]

یار [illegible]

[illegible] — [illegible]

تمت

در کار [illegible] | مگر ما خون [illegible] کاری نداری یا

[illegible] | خبر از عشق [illegible] نداری

[illegible] | ز عشق [illegible] نداری

[illegible] | [illegible] نداری

[illegible] | [illegible] نداری

[illegible] | سرشک [illegible] نداری

[illegible] چه حال [illegible]

داری [illegible] نداری

سعدی

[illegible] | [illegible] نرسید

[illegible] | [illegible] دل [illegible] نرسید

[illegible] | [illegible] نرسید

[illegible] | [illegible] نرسید

[illegible] | [illegible] نرسید

[illegible] هرگز [illegible] نوای [illegible] نرسید

من گشته‌ام از شوق سر زلف شما بی — در خانه خود [illegible] با سر کار بی

چون لاله از آتش دل سوخته در دشت — هر لحظه [illegible] چشم ترکی بی

[illegible] — [illegible] چشم [illegible] بی

[illegible] — تا [illegible] بی

[illegible] — [illegible] بی

[illegible] — [illegible]

ای باد صبا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بی

[illegible]

در [illegible]

ای [illegible] درجه قمری — [illegible] درجه قمری

[illegible] — [illegible] درجه قمری

دارم [illegible] عذار [illegible] — ای [illegible] درجه [illegible]

[illegible] — [illegible] درجه قمری

[illegible]

[illegible] ای [illegible] در چه [illegible]ری

[illegible] ای [illegible] در چه [illegible]ری

[illegible] [illegible] در چه [illegible]ری

[illegible] ای [illegible] در چه [illegible]ری

[illegible] [illegible] در چه [illegible]ری

[illegible] ای [illegible] در چه [illegible]ری

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] من باشی

[illegible] [illegible] من باشی

[illegible] [illegible] من باشی

چه بود گر تو ای [illegible] دشمن قدری [illegible] من باشی

چه شود گر [illegible] تا سحر [illegible] من باشی

چه شود گر [illegible] تو چراغ [illegible] من باشی

[illegible] از [illegible] واقف از حال [illegible] من باشی

افتاده است در سر ما بار زندگی — خواهم [illegible] وار زندگی

[illegible] — یارب کسی مباد گرفتار زندگی

خود [illegible] — این [illegible] که چیست تو [illegible] زندگی

[illegible] — ما را نمانده طاقت آزار زندگی

[illegible] — دریای [illegible] خار زندگی

چندان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible] زندگی

خود [illegible] — [illegible] زندگی

با [illegible] در رفت — [illegible] زندگی

در هر قدم [illegible] — [illegible] زندگی

واقف [illegible]
با [illegible] زندگی

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرخ [illegible] | [illegible] رخسار و [illegible]

[illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا زبان را چو [illegible] و حرف [illegible] فرود

[illegible] از [illegible] تر [illegible]

ز [illegible] صبح [illegible] نامی | تو [illegible] عجب [illegible] را نامی

رقیب از کوی او [illegible] | که در راه [illegible] حرامی

ز زلف آن [illegible] | [illegible] خنده [illegible] نظامی

[illegible] خو کرد [illegible] | [illegible] کامی

ز ایام [illegible] | [illegible] نامی

بو نحوی صرف ایلدی دید و وقف

که هر بیت بیاده ساز و شرح جامی

ای سنبل زلف ایله روی نسیم روی یا — وی ای ماه شعله باز لسوگی سیرگاه

ای افتاده نام ابویی که سیر وی یا — غفلت ودرن ازنش سیبلسوگی که سیر و

هر لمحه جوه کینه روی در قفا — زنیان هرای و ابروگی که سیر و

سنبل زلف وار ایله و سنکلو روشنی — بهر

لعل لعل و زراره آکوت تاز زنیه — ردا

خسته زیر زنیه سیر نیک سیر و ناز کم — ولعل ساله

نو غنچه و سیر و عذار چهره نیک — اوله الصبا نعت اوی که سیر

وار ای بدنتا ازدل سحابت نه

واقف نه کاری ابوکی نه سیر و

هر دل ایله سراده ز جابی — کده آگنده بیرسم ثاتی یا

گشنیدیم خوان نعمتها و درد — نه تحو زاران زنم هر دم صلای

چو از عالم بالدر گفتم — تو اردو همه باالله بس عهدی

مروان سان دم ازاقتشه بپی — دست گریه خوشی حسنای

ارادم

بادم چه شب با محبوب [illegible] — که [illegible] جو [illegible] روا [illegible] ۲۲۹

آن که [illegible] دست [illegible] — نباشد [illegible] از وصاف [illegible]

در بیان [illegible] و [illegible]

[illegible] رشتی

سر رشته [illegible] — [illegible] چو آتش [illegible] ما [illegible]

و [illegible] — [illegible] چو [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

سر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

چو [illegible] — [illegible]

ز [illegible] — [illegible]

تو گشتی باده و خود و ما هم خمار دوست　　خندان رویی با همه عشق شما بی

با همه خاکبازی به فغان　　با همه [illegible] و چه خود و سر بی

جانانه [illegible] رفته بی سر　　که [illegible] او ز ماه جدا بی

[illegible] به شهر [illegible] رسید　　که [illegible] او و بی [illegible] جدا بی

زحمت مسند از امان [illegible] دوست

که آب [illegible] خوش فنا بی

بالین کنج [illegible] و [illegible]　　[illegible]

با [illegible] تو آه چه کرد الله بی　　[illegible]

[illegible] رفت و او [illegible]　　[illegible] خوش [illegible]

[illegible] و داغ [illegible]　　با [illegible] انده بی

با درد [illegible] جز تو [illegible]　　[illegible] انده بی

[illegible]　　[illegible] انده بی

[illegible]　　با [illegible] دل از تو انده بی

[illegible]　　[illegible] انده بی

[illegible]　　[illegible] انده بی

مردم را

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

و تعقیب آن [illegible] گفته شد

و از زمین همین [illegible] غزلی

[illegible] / [illegible] جامه چند

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] چند

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خانه چند

[illegible] / [illegible] چند

[illegible] / [illegible] خانه چند

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] واقف [illegible] چند

ازو دستم رسید چون غبار [illegible] — [illegible] از نور صبح [illegible]

دلم را از دل [illegible] بسر [illegible] — نشستم [illegible] خرابست [illegible]

بصد [illegible] سخن [illegible] — [illegible] تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — مهر با چو [illegible] زنند [illegible]

خنده آید [illegible] — لب با [illegible] شکستیم [illegible]

در حسرت [illegible] خواهد [illegible] — شمع [illegible] استخوان [illegible] زنند داغ [illegible]

افسوس از عالم [illegible] از خیال [illegible]

امروز غم [illegible] که [illegible] زند [illegible]

[illegible] — همت [illegible] قاطع [illegible]

[illegible] — نقش [illegible] بود [illegible]

[illegible] — می برد [illegible] از [illegible]

[illegible] — کاغذ [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] — تو [illegible] خورد [illegible]

سر از [illegible] ما [illegible] شمار

[illegible] آشنائی [illegible] سر [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible] جهان [illegible]

از [illegible] — [illegible] آید

[illegible] که تو [illegible] — [illegible] کند [illegible]

از تاب نسیم صبح بر آمد — مانند بهشت شد چمن [illegible]

هر کس که بیابان ملالت بر آمده ام — بلبلان [illegible] ز شرم [illegible] چمن [illegible]

امین ار خشن [illegible] نخواهم [illegible] — [illegible] زیرا [illegible] دل [illegible]

[illegible] سر [illegible] جمع [illegible] — در عالم [illegible] زر و [illegible]

شود زر بار [illegible] صبا [illegible] — اداری [illegible] تو [illegible]

[illegible] ز تو [illegible] می آید — [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] بادام [illegible] — [illegible]

ز [illegible] حلیمانه [illegible]

روزگار [illegible] که هر [illegible] شده [illegible]

عجب [illegible] چرا [illegible] — [illegible] ز [illegible] جدائی

[illegible] رست [illegible] — [illegible] تو [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] کردم [illegible] — که [illegible] تو [illegible]

[illegible] — چرا [illegible] ز تو [illegible] جدائی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] چرائی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | قامت سرو [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | لب [illegible] |
| [illegible] | خاک [illegible] |
| [illegible] | خواجه [illegible] |

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

زلفک پیچ و تاب [illegible] چون — دود [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

نظم [illegible] [illegible] نفعی

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نفعی

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] واله

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

بر سر انکار روی و [illegible]

در مدح مصطفی [illegible] نفعی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ابرار

[illegible] | برجستند از خواب [illegible]

[illegible] | الحق عجب شتاب داری

[illegible] | [illegible] کباب [illegible]

[illegible] | در خنک عجب شتاب [illegible]

[illegible] | [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] خون [illegible]

در وصف ابداری

[illegible] من جا میلی | [illegible] بسیار [illegible] میلی

[illegible] | دشمن [illegible] میلی

[illegible] صحبت [illegible] | [illegible] میلی

[illegible] | در [illegible] میلی

[illegible] | در [illegible] میلی

[illegible] | [illegible] میلی

[illegible] | [illegible] میلی

و [illegible] برفا | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ز ... با ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز دیده [illegible] | [illegible]

ز ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که ... جلوه ... [illegible]

گذشت ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] معجز [illegible] — کار [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | لعل [illegible] وفا [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چه عجب

[illegible] چه عجب

[illegible] چه عجب

[illegible] چه عجب

[illegible] چه عجب

[illegible]

بنده خواهد [illegible] | [illegible] چنین عمر [illegible]
[illegible] | [illegible]
غم عشق تو داری [illegible] | [illegible] فرزندی

مستانه [illegible] باختیم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] نگاه | [illegible]

ای محبت [illegible] جان [illegible] | [illegible] سوختی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ز بیقدری [illegible] زبانم [illegible]
[illegible] | [illegible] تقصیر [illegible] سوختی

[illegible] | [illegible]

[illegible] ۲۳۳

گفتم [illegible] زار [illegible] — چو سینه ز جانم چون زبان حال [illegible]
[illegible] دلبران [illegible] — [illegible] و [illegible] ما [illegible]
[illegible] اندازم — غزل [illegible] ز [illegible] عشق [illegible]

[illegible] هجران باشی — دعا کنم که [illegible] هجران باشی
[illegible] — [illegible] که [illegible] باشی
[illegible] — [illegible] موافق [illegible] باشی

[illegible] زبان [illegible] — هر [illegible] تو [illegible]
[illegible] ره [illegible] — [illegible] که [illegible]
یا رب [illegible] و [illegible] رحم کن — [illegible] تو [illegible]

عمری است [illegible] جانم [illegible] — در سینه [illegible] بعد از [illegible]
از بس [illegible] جانان [illegible] — باید [illegible] دیده هجران [illegible]
ز بیدل [illegible] جدا [illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible] داری
[illegible] داری

[illegible] گل داری
[illegible]

[illegible]
[illegible] داری

[illegible]
[illegible]

[illegible] قتل داری
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] روزی
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] داری
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible] — کسی که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عجیبی — [illegible] سیاه عجیبی
[illegible] — خانه ام [illegible] عجیبی
[illegible] — [illegible] عجیبی
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بنام [illegible] شد [illegible] شدی — از [illegible] چه [illegible]
زهی آیینه [illegible] — [illegible] شد
[illegible] — [illegible]
هزار [illegible] — هزار [illegible]
از [illegible] — از [illegible]

علم از منت ... [illegible] — [illegible] ... شیرین

[illegible] — [illegible]

یار بسی کشیده ام از زندگانی — هرگز ... [illegible] ... زندگانی

از دوری تو ... [illegible] — [illegible] ... کار زندگانی

[illegible] ... آسیاب ... — از بیم ... [illegible] ... زندگانی

گردم ... [illegible] ... بوی — آخر ... [illegible]

زان ... [illegible] ... — [illegible] ...

دیدنت ... بسی نمی آیی — ... بسی نمی آیی

از برای تو ... [illegible] — ... کسی نمی آیی

از ... [illegible] ... — [illegible] ... بوی

[illegible] ... — یارب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]     که جان من و [illegible]
[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible]
[illegible]     [illegible]

[illegible]     ز درد دلم خبر نداری
[illegible]     [illegible]

[illegible]     وقت آن آمد که [illegible]
[illegible]     [illegible]

از سر ما چرا نمی‌گذری     از سر ما چرا نمی‌گذری
ما ز مهر و وفا نمی‌گذریم     تو ز جور و جفا نمی‌گذری

گر زلف تو مرا بسودا نکشد — کشته ز غم تو صبا در جانی
بخت خوش آمد اما هیچ نبود — چه بدی کنی که تو خوشتر از آنی

خاقان خاور گل و یاسمینی — [illegible]
در حسب نام شد از لبنان کوه — گر ز وفا [illegible] سهر لبنی

ابلبل زنده عشق تی ورزید — منیدند
آتش در گرفتا [illegible] کشش سن — بشنام لبر شراب بد

ای کشته مرا حال تباه از دو جهت — روزن شده محتسب با دل ز دست
زر بار عطا دهم و تکلیف یاد سیم — ابا از زد [illegible] نزد آه از دست

واقف غلط است ابله چند بود ز لب تو — ندیده جهان حسرت نکو بانی تو
دل محو جهان هر زمان نام خدا — حیران تو ام عجب مسلمانی تو

وا قومرفو

[illegible] زلف [illegible] تو | شوری که بجهان فتاده از [illegible] تو

[illegible] طوفان [illegible] | [illegible] جواب دادم از [illegible] تو

[illegible] | حالم ز غمش خراب [illegible]

[illegible] | و [illegible]

[illegible] | از طبع بلند [illegible]

[illegible] | از شوخی آن نگار [illegible]

[illegible] | حالم [illegible]

[illegible] | با [illegible]

[illegible] قائم [illegible] | ز شفقت [illegible]

[illegible] | ما دام [illegible]

[illegible] | [illegible] ما

خوبان خدا ز بهشت با ما بردارند　　زنجیر بیارید ز [illegible]

از بستهٔ [illegible] پای تو اریم　　از [illegible] توایم
ما را همه [illegible] ز دوست　　[illegible] گدایان تو ایم

یا رب ز معصیت همه عالم　　[illegible]
از [illegible] و ز خرمن عصیان　　و ز [illegible]

[illegible] و ز قسم دل خویش　　[illegible]
[illegible]　　از [illegible] دیده [illegible]

یاران که شبی [illegible] مرا　　از دل [illegible] خانه [illegible] مرا
از [illegible] من [illegible] آمده　　[illegible] روز مرا

تجرید ره عشق [illegible]　　[illegible]
[illegible]

[illegible] — هر بار که بر سر سخن [illegible] زند دو

[illegible] خسته را — وز لطف [illegible] تو [illegible] را

[illegible] نشینیم — از بس [illegible] را

[illegible] — زر [illegible] تو از [illegible] آورا

[illegible] — با آنکه تو [illegible] آورا

[illegible] از غم ری — درمانده میان [illegible] از غم ری

[illegible] — بیچاره تنم [illegible] از غم ری

من [illegible] بار [illegible] بردم رفتم — صد شکوه ز روزگار بردم رفتم

از ناله من [illegible] — [illegible] و بار [illegible] بردم رفتم

از [illegible] بار [illegible] ماند [illegible] — [illegible] ماند [illegible]

هنگامه بر آتش چو زدی ای سرو　　　خاکستر [illegible] [illegible]

یک لحظه ز صد سر و دلم [illegible] شب　　　[illegible] [illegible] محرم شب
یا رب [illegible] سیه [illegible]　　　[illegible] [illegible] شب

[illegible] عطای بخشد　　　[illegible]
زاهد [illegible] گناه [illegible]　　　ما را [illegible]

من [illegible] خنده [illegible]　　　[illegible] از غصه [illegible] دیدیم
زلفت [illegible]　　　[illegible]

عشق آمد و سنبل [illegible] کرد　　　[illegible] کرد
۱ [illegible]　　　[illegible]

۲ [illegible]　　　[illegible] کرد

الی آخر

[illegible] با سیاهی کاغذ — مانند مرکب سپید گشتن عجب است ۲۳۸

عمر [illegible] — در تیره شب [illegible] رود و [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] هم — [illegible] عالم [illegible]
[illegible] — [illegible] آوردم [illegible]

[illegible] — جایی از آرزوها [illegible] غم و درد
[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — از [illegible] آزادم [illegible]
[illegible] — چند [illegible] آمدیم [illegible]

[illegible] — [illegible]

دلبسته به آرزوی عالم شده‌ایم	با من ز علم و از حرف ...

ای آنکه بحسن از فلک بیشی	بر کشته من چرا نمی‌بینی
گر از دل من خبر بپرسی	خون دل من چو قطره خون می‌بینی

مهر است و دلارام تو صد عاشق دارد	یک گوهر ...
دامن در کش ز شوق تو قطره ...	دامن ...

در عشق تو بی‌شتاب کردیم اجل	عاشق شده از عشق تو کردیم اجل
آنکه که زند جواب کردیم اجل	خون داده و از خون کشیده‌ایم اجل

لطف تو که با همه چرا هست بگو	جور و ستم تو بی‌سبب هست بگو
بی نام و نشان نمی‌یابم راه	ای جان کسی که در دل تو هست بگو

از عشق تو در آتش عشق دلم بسوزم	ای جان دل از چشم تو مشغول بنیدم

[illegible]

باشیم و سخن [illegible] دستش نبود ز کار عاشق [illegible]

[illegible] زید هر روز هم [illegible] صد جا [illegible]

[illegible] [illegible] دارد [illegible]

[illegible] زوند در [illegible] که [illegible] از رو زند

[illegible] از خلق [illegible] به نعار [illegible] زند

[illegible] از [illegible] راح [illegible]

[illegible] ازو جا [illegible] وز جان [illegible]

شکر که تو در دل من [illegible] تا هست ما غیب [illegible] تو با هست

از وجه [illegible] از تقاضا [illegible] با تیغ [illegible] جانی با هست

در از تو [illegible] که [illegible] خوش سر ره با [illegible] بر شد [illegible] سر شد

بیدار شو ای سالک راه | چون عمر [illegible] بگذشت بشو

زاهد که نکات باغ می باید کرد | کسب فرح از باغ می باید کرد
اصلاح مزاج از ضروریات است | گشت چمن باغ می باید کرد

از دل چه کنم راحت اندیشه کنی | [illegible]
تو آنکه زمین خلیل سبز چو لاله | [illegible]

ای دنیا کار جهان اندیشه کنیم | از من چه عجب [illegible]
امروز چه میرود به پشت گردی | یارب [illegible]

نه خوب [illegible] | نه [illegible] راه [illegible] بهشت
یارب [illegible] | نه [illegible] نه [illegible] بهشت

از دنیا [illegible] اندیشه [illegible] | [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible]

دردی که بجز همدم ... | خود را چه تواند ... بس است

... | زد بر سرشته وحدت ... شفیق
... | زنهار مکن بجز بیاد ... حقیق

... | ... که چو ... جسم
... | ... به ... خوشنود ...

... | خوشنود که با تو ... بی نام
... | بدنام ... اند ... تمام

با راحت جان یار دل آزار دگر | طبع تو چو گل شکفته ز افسردن
صد بار بخون جگر من آمده | یکبار ز باد ... غم خوردن

اعشق مرا خواب گران ... | و ایس ... ...

چندین ز جفاتم برادر دوست ورود — دل با غم تو بکام [illegible] ما

رفتی که مرا رفت بیش نظاره بود مرا — در خانه تمام شب سیلاب بود مرا
اکنون هر لحظه می‌زنم بر سر خویش — از دست که با تو در کنار بود مرا

خواهم که بدر باز جنون عشق شوم — [illegible] در دیده
با جامه بتم سر به نماز شده تا صبح — دستم با

از روز که عهد و مهر بستند زمیا — کم شد همه فرقی [illegible]
هر جا سخن رفت ز رنجها در میا — دریغ تو [illegible] میا

ای دل چو عشق برتر و دلبر دوست — هر جا [illegible] او در وی
در بوته زلف و دل [illegible] — بود از دوری تو [illegible] دلبر وی

جانا خبر از جفا نکرد دوست و دلت — یک [illegible] ز صد جفا نکرد [illegible]

اذا ...

از غمزهٔ تو شوخی ناسوری باید
دردا و دریغا و دلا کز تو برست

تن چو رود و چو شمع بسوخت
جان از غم تو به لب رسید و خون شد
هر چند که دم بسوختیم
تا غم نشود از تو کسی را نسپید

یلدا شب
آلوده دل از جمله ز غایت بود
آنکس که ز چیزی خود دید پایاب بود

دیدار حریف و یار می‌باید رفت
چندان که دمی بوصل می‌باید رفت
در خوردن همدمی که بی‌آن مرد دل
چون جای نشستن مرد و جا...

جز غم ز پی آن حریف اندوه ندید
جز داغ فراق هیچ دل نیست
دیریست که تا غم زده‌ام کز غم شیرین
صد سال ز دست حسد تیغ زنی

جانان شده بر سر خود محتاج
ره یافته بیا ز عشقت بهراج

با بدایم ولی نغمه ز ادراک [illegible] — از لطف نسیم سحری آشنا [illegible]

در عشق ز [illegible] سر پیچ — [illegible] سر پیچ
در [illegible] ز [illegible] پا بگذار — [illegible]

ساقی قدحی [illegible] سر [illegible] — [illegible]
[illegible] — وقت [illegible]

[illegible] در هوا [illegible] میبریم — [illegible] میزنیم
[illegible] — بار [illegible] میبریم

[illegible] — [illegible]
[illegible] می آید — [illegible]

جام [illegible] — سودا [illegible]

[illegible]

گر زانکه همه فلک زند رنگ　　با صبح ازل زند ز شب سنگ
تا دل شکست نرد　　از خامه فولاد تو بسته نیرنگ

[illegible] آخر　　تو رفته در راه عشق جاهد آخر
[illegible] شد　　آن رشته دل از دو جهان شد آخر

در عشق اینکه گار او عالم گرد　　با عشق رشته عشق تو جان را شاهد با
چشم تو جان ما همت گر او شد بیمار　　در راه دو چشم تو شکار دیده ورد

سر و سر بهار رشت کنم ای زیبا　　تن را ز دو صد هزار بارت ای جانا
دل قوت تو باد و تو الحمد　　جان من فدای بارت کنم ای جانا

امد سحری و در بدر ریق بنده نواز　　شد دامن ما چو عنبر آن بار ز صبا

[illegible] — با من شب فراق می‌گوید راز

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

خود را [illegible] نگاه می‌باید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — ای یار [illegible]

[illegible]

بیت [illegible] — بسیار عجب است [illegible] ۲۴۳

عجب ز جنس منت — به جهان [illegible] عالمی از دست
[illegible] — [illegible] از دست — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سالها [illegible] بود — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سرگشته [illegible] شده ام — آواره [illegible] شده ام
از دور [illegible] — دل از [illegible]

در [illegible] عقل است — [illegible] محل [illegible] عقل است

قربان نشوم آنکه عشق نگویم
کانجا جز درد و رای ... عشق

یا رب تو از وضع رسوائی دارم
عمریست که با وحشت دل محرومم
نبود ز نصیب بسر مقدورم
مجبور طبیعت عدم مجبورم

صبحم به دل از نوح تاثیر نکرد
کس حال
گردم بسیار رسید افسوس ز دوری
تند به پرواز

یک روز که کام دل شد و فلک
بسیار بداد خاطر فلک
رفتیم به زیر خاک زرده نیم
و ندیدیم ... ز جور فلک

ای داده دل از راه بدامن ز حسد
در دل ز تو له و داغ جان تو حسید
گفتی ز ... بسم ... بدار
کز غم ... حسید

تا چند ز غم غصه خوردن ...
در دست ... غم غصه ...
دل نازار

67541

| | |
|---|---|
| در آن شب [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible] | با رب [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
یک قتل اجل بقدر [illegible] | [illegible] المقدور

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
الا

روزی که دیار خویش بشنود خلقت … | جائی که برو هم نگهان نیز ندانند عالم

… که هیچ نیست که عقل عقیدت دارم | هر چند که دوا و هم تدبیر عقیدت دارم

… ناخوانده ام | ما شاء الله که از … عیب دارم

… کام | دانستن معنی سخن ها … دیدم

… | شستی المسعی … عمد هم

… حالت … | از نه موی دل همت دیدار و بلا

… ز … ندان … | … حذر

حسن تو که زبان دیگران نمی ماند | کو دارم حومان جهان دل سردم

با ما ز تو تا دیگران کی نمی ماند | الحق جفا ز … سرگردان کردم

ای چاشنی چاک های درد دل می آید | تا زنده جهان ز غیب … ار شود

گو نباشد علاج این مرض صبر بود — سنگ تجربه به زده از [illegible]

خود اگر یار ما ز رحمت بخشند — در سانحه‌ها [illegible] نعمت بخشند
باز علاج [illegible] — [illegible] یار را با حسرت بخشند

هر گه ز [illegible] — [illegible]
چندین [illegible] شکسته [illegible] — خون [illegible]

کردیم [illegible] و طمع [illegible] معلوم — [illegible] شب [illegible]
[illegible] سر [illegible] — [illegible] معلوم

از [illegible] — دل [illegible] سوخته جا [illegible]
[illegible] خنده — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible]

خوش میخورد مستی من این باقوم | شب جنبش با منت خیزد شک را

تا بستان تو دور از دارم | افتاده شکسته بیتی نیز زارم زارم
... جدا | محتاج به تعویذ تو در بیمارم

... حیرانم | سر رشته شد ز دست هیچ دوار
... بیگار | افتاد ز پا بجا نم رسید دل تو

پیر شدم کج همچو ابرو | درین چمن غنچه ها می آید و رفت
... از روی لطف لعل نوشند | هر جلوه ... به رفت

تا هست امید وصل ما مائیم هست | تا دیده بود وصف تماشا هست
تا صبح امید ما ... بلند | ... از دست بگرد ...

ای از دوری رنج فراقت یاری | کشتم از دو زیب سر ...

ما برای چه دردسر ز فرقت تو دیدیم — خون جگر ز ناله ها ز غم فراق حبیب

از بس [illegible] نهفت جا بگذرد اسیل — خون جگر آمده [illegible] ناگاه اسیل
از [illegible] چو [illegible] باد [illegible] وا — [illegible] چشم [illegible] اسیل

شنیدم ز بیدرانی [illegible] مسکین اند — از [illegible]
از [illegible] — چشم [illegible]

خبر من ز هر [illegible] — ز [illegible]
عشقم [illegible] — چارو [illegible] محبوب [illegible]

بیمهری روزگار معلوم شد — بیرحمی آن نگار معلوم شد
واقعه [illegible] — [illegible] معلوم شد

هر چند [illegible] گل من — [illegible]

[illegible]

کسی چون باغ [illegible] ببوییم — که آن غنچه چیدن نصیب کسی [illegible]

[illegible] جیب ما — [illegible] جیب ما
[illegible] — [illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible]
[illegible] — [illegible] را

[illegible] بگذار — زان [illegible] آواز
[illegible] — [illegible] باز

[illegible] باید — [illegible] مردانه
[illegible] خانه — زان [illegible] پیمانه

خوبان [illegible] — [illegible]

با رنج با تب هزارت نشد نجوانی
از خویش کافوران نشنیدیم او بند

عاشق شدم مرض عشق ای دل
گو نغمه من نمی‌شنیدیم ای بل

رفتی و دیگر که خط [illegible]
دیده آرزو دیدن چو دیدیم ابدا

از زلف جانانه و صبح جدایی دارم
شد سینه ازین قطره نیم زین پا در

عشق تو
ما منده شد

تا دل ز پی لب تو قراری نشده است
زین وارهیده صبر چو گشتم از آنکه

اما و صد هزار چو قراری [illegible]
صبر هم خویش خود و قراری نشده

گر می ای شعله چو بر جام ملک
زین واقع چو پروانه از خوابم بر خیزد

زینها چه مرا نامم ملک
چون شمع لگاه چو شیر ای شام ملک

از دو سر آتشی چو ز نخی سپرد
فریاد و ره عشق آن بند و دوری نیاید

حالی

خاکستر افسرده چه جویی ما را | در ماتم زندگی دل سیر باید [illegible]

ای آمده از چهره زیبای تو رشک | در قامت تو سرو ز رعنایی رشک
[illegible] | کز [illegible] زد تا [illegible] رشک

[illegible] | داغم ز بهار زندگانی [illegible]
[illegible] | در روز [illegible]

[illegible] افتاده ام | [illegible] افتاده ام
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] رحم فرما | [illegible] رحم فرما

دل بسوخت لاله را حسرت جانبخشی تو | چون لاله در چمن [illegible] ما

از بس جفاکاری ها که کردی کشتیم | [illegible] دل و جان [illegible]
تنگ شکر [illegible] از [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] ره [illegible] خوبان | خون [illegible]
[illegible] در روز [illegible] | [illegible]

ای یار قدمت [illegible] بیا | ای جان جهان جان جهان [illegible]
وصال [illegible] آید | [illegible] بیا

ای عشق از آن [illegible] بیا | تا چند [illegible] بیا
[illegible] دارید | الصلح [illegible] بیا

[illegible] خدا میداند | با خویش [illegible] خدا میداند

[illegible]

لیکن به درد دوری تو ای [illegible] جفا — وقتی [illegible] خند [illegible] شد [illegible]

واقف ز تو [illegible] باشد — باید [illegible] خود [illegible]

هر دم ز طوق [illegible] — لب [illegible] صبح [illegible]

[illegible] آرزو — بهر [illegible] چشم تو شبها آرزو [illegible]

[illegible] — خوش آمده بیا صفا آورده

[illegible] — زان لب [illegible] سر [illegible]

[illegible] — هر قطره خون [illegible] منصوری

[illegible] چو دل آزرده شده است — آن شکوه شوق [illegible] آزرده شده است

[illegible] بگذار — خون [illegible] شده است

تا [illegible] طبع [illegible] رفتند — تا [illegible] باهم [illegible] رفتند

زانسان ز تغافلت بجانم افتاد
در جان تو تغافل تو الهی افتد

ای باد صبا اگر روی جانب ما
با بلبل بگوی یار دل شده ما
زنده هم کرده با شکنج زلفش
مرحبا با غم زمین شد مستی ساز

دل رفت به دنبال [illegible]
هر چند [illegible] باز رفت
صحرا و [illegible]
مرحبا باد [illegible]

و زبان منم تا بر سر [illegible]
زلف طول با شب و روز مرا
[illegible]
[illegible]

بانگ [illegible] سر باید برود
از خواب [illegible] آید
گر [illegible] سر باید برود
[illegible] سر باید برود

از آسمان ترسنده [illegible] شادی عشق
عالم عالم [illegible] العشق

[illegible]

اوی یلدز مید گفتام بمرادم ۲۰ شاید بخش العشق افزین یاد العشق

ز افشاکاری آزاد — بغیر از زر و فقر شد پیاده آزاد
... — از منت ... آزاد

... — گل ... شد و ... مرا
... — در ... مرا

زصلاح مرا ... کنند — ... کنند
در دل من ... — از منت ... نکنند

زروا و ... دلم — در صحبت ... دلم
... دلم — ... دلم

آن ... ابد — وان ... ابد

آن نازنین آن شوخ آن خوش خرام آن شکن
سبحان الله هزار سبحان الله

ما را سواد خود ز رودی بازی عشق
فارغ از ملک و عالم کردی بازی عشق
بیلی لعبی بما چه بیلی کردی
احسنت چه خوب کار بادی بازی عشق

یکبار در خلوت خرام برابر هر
خواندگی ...
گر ز غم با کامی من خوش داری
بلبل ...

گر رسد ترا سیر و وصول ...
هر جا دو شمع باشد ...
خواهی که رسد به خلوت خاص فقد
زین پیش عالم به ... گذر ...

ای مرده تر از سپه روم طمع
خاصیت شکر ... از بوی طمع
افتاد ... ازو هم طمع
زنهار ... نشوم طمع

جانان ز ... و ... آ ...
باز آ ... جان ... و ...

وله

تو همچو من رفته‌ای و گشتی جدا — زنهار که جدایی [illegible] بیش

از طالع تیره بد با غم جفتم — وز بخت سیاه روز فراق [illegible]
[illegible] میرود دانم — درمانده به روز عشق چو از غم جفتم

[illegible] — ای چرخ [illegible] سر گردان است
[illegible] — [illegible] پایان است

[illegible] تو شغلت حال [illegible] — خاموش ز تکلیف خود [illegible]
[illegible] از قصه نا معقول است — خاموش [illegible] قصه [illegible]

ای دل ای دل [illegible] قصه کوتاه — اعمال تو [illegible] سخت سیاه
هر روز ز عشق [illegible] — شد [illegible] اعمال سیاه

[illegible] غم [illegible] — او [illegible] و من [illegible]

[illegible]

حاصل ز نسیم بردی جز رنج از او چیست — غریب زاده آمده وطن مسکینم

مجنون که ز رفتار غم لیلی ماند — هر جا که عشق با وفا هر جا ماند
نشنیده‌ای داستان عشق لیلی نویسند — کو رند به بدر مشت و جور ماند

در حسرت لولی عشق آمده‌ام — از [illegible]
ای گنج شکر کام مرا شیرین کن — از [illegible]

دل داده‌ام ... حسرت ... ویرانه — ... عاشق ... جهنم
مسکین ... شب ... عشق ... — گنج شکر است از ... ویرانه

ای خورده ... نگاریست از دست تو — وی سینه ... حسرت تو
از ما ... و جفا کن ... — از دوست تو از دوست تو از ...

ای جلوه ... غریب ... تو — ... هزار ... تو

دل [illegible] | از [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] مطلب
[illegible] | [illegible] مطلب

[illegible] | جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نشان [illegible]
[illegible] | [illegible]

اهل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] باید خورد | [illegible] باید

ای کاش شکفتن گل [illegible] کاش تا　　　با صاف و درشت شیشه ما نیز آید درد

وصف لب [illegible] عمر [illegible] سنبل [illegible]　　　کار [illegible] بیچاره [illegible]
هر آنکه [illegible] حاصل [illegible] جگر　　　هر [illegible] که [illegible] بیداد [illegible]

در [illegible] تو [illegible] صبا [illegible] غم [illegible]　　　باد [illegible]
باز [illegible] نکرده [illegible] نگاه خبر عشق　　　[illegible]

کار دلم به دوست [illegible] دری بوده　　　با هم [illegible] دو [illegible]
چون آمد از [illegible] حاصل [illegible]　　　[illegible] دم [illegible] دوری [illegible] بوده

خواهم که به هجر [illegible] سستی [illegible] باشم　　　یا [illegible] گرد [illegible] باشم
تسکین بوی تو از صبا [illegible]　　　خود [illegible] جان [illegible]

گفتم به رقیب تا بکشت [illegible]　　　گفتم که ز دوری تو [illegible] جان بر [illegible]
[illegible]

گفتا مهرو چرب بهشت بیک قلم     موجود شفاعت سلف باز برد 

عشقت نه دریا شد ما همه نمرا     شوق تو زیاده ما چه آوردی ما
هم آمد ز قضا     کار ز فلک را چه آوردی ما

صدا     فرزانه سر بر هم زد و نزد
صبر     زمرغ ما زنما علینا حبرا

شور ز ابر     زنهار چراغ ول شود ای یار
در آتش ما خاک بی‌ابر بمیر کم     دیگر ما را بر نتوان برد

ترا معشوق گفت و ز السته بوده‌ام     ترا بود حشر و ز السته بوده‌ام
ترا امید مشتاق دانسته بوده‌ام     ترا عشق ما دانسته بوده‌ام
خطا ردم خطا دانسته بوده‌ام

چو پرسیدم از تو باز ده دل بلا     بگرفت همه ما نیست بگو

بیا ای مصحف رخسار جانم [illegible] — [illegible]

[illegible] جدا دانسته بودم

به لطف [illegible] چون رسیدم — بجز آن [illegible] کشیدم

[illegible] — [illegible]

[illegible] جدا دانسته بودم

[illegible] — [illegible]

بجز عاشق [illegible] — [illegible]

ترا من با خدا دانسته بودم

مرا گفتی [illegible] — [illegible]

چنین [illegible] — [illegible]

[illegible] جدا دانسته بودم

ترا [illegible] — [illegible]

شدم [illegible] عشق تو [illegible] — [illegible]

ترا من [illegible] دانسته بودم

ترا [illegible] — [illegible]

[illegible]

تو لطف و حدیث [illegible] دیگر کار | گویی که ز جان [illegible] خواند

من از لعل تو [illegible] دانسته بودم

ز چشمت جان من [illegible] | چو [illegible] و ناز [illegible]

[illegible] | دلت را دادم [illegible]

نگار [illegible] دانسته بودم

[illegible] بودی | تو معشوق سرو [illegible] بودی

[illegible] بودی | تو را قصد [illegible] بودی

[illegible] دانسته بودم

ای [illegible] بلندی | در [illegible] بندی

آن دل که [illegible] افتاد | [illegible] چه [illegible]

ای سرو قد از کدام باغی | [illegible] بلندی

ما [illegible] داری تو | [illegible]

حسن [illegible] ز [illegible] بودی | این [illegible] چندی

شیرین [illegible] | [illegible] قندی

در حسن تو هیچ کم نکرده — گر زلف کجی نبسته پیوسته

ور هست عیب شکر رو انگیخت — پیوسته جمال دور شد دیدی

بیمار غم ترا دوا نباشد — جز مرگ دوای بی دوا شدی

من با غم هجر تو چه سازم — دارم غم سینه ز غم تو شدی

از درد نخست عشق تو با دل من — گر دیده بلند بود سپیدی

از پیش نمودند عاشق ترا رشته — [illegible]

بنشستم و ترک عشق کردم
دست از تو و تاب دیده شستم

ای آنکه ترا بمن وفا نیست — قربان تو گشتم چرا نیست

دل را بهیچ عشق وابیش — آرزوی من بید بلا من روا نیست

با غمزه تو که کم کند جور — این صبر که بود چنان بپا نیست

گفتی لب تو بلا قوی است — بیچاره منم که بلا نیست

ناخن مدهم مرنه ز تو جیب — دیریست که سینه در صفا نیست

لطف و مدد از تو بکار است — افسوس که کار آشنا نیست

گریسته تو در چرا به بینیت — چون با پیش تو رسم آشنا نیست

تا چند بری

تا چند کنی ز غمزه پامال     خون دل عاشقان چه حاجت

در عهد تو ای مسیح دلها     دارم صد درد و طبیب خوابست

[illegible]     دیدم [illegible]

[illegible] خاطرم شد     [illegible] دل [illegible]

[illegible] عاشق تو ایم

[illegible]

[illegible]     [illegible]

[illegible]     [illegible] مشغول شد

[illegible]     [illegible]

عالم [illegible]     [illegible] شد

گر غافل [illegible]     [illegible]

هر چند [illegible]     [illegible] افزون شد

عاشق تو [illegible] باش     [illegible] شد

[illegible]     [illegible] شد

زر دولت [illegible] داریم     [illegible] شد

اکنون در راه صحبت فن دم زنیم    آن دو دل را بسته بر جوش غم

بنشینیم و ذکر عشق او را
در دل راز تو با سینه درد گویم

ای دوای درد دل کار زکیست    از [illegible] بهتر زنا پدید است

هر کس که از کار سهل گذشت    زیست باید کرد باید ... [illegible]

آن تیغ زرین عالمی نگریست    [illegible]

خنجر زنم چرا نخود مست    [illegible]

چون در شب از سر زلف گذشت    [illegible]

رفت آنکه عمر در محبت    [illegible]

فریاد چرا که شب اندیشم    صد [illegible] بر سر گذشت

دور از تو ... لقصه ... نم    مرگ آمد و بر ... گذشت

اندیشه دل من را گذشت    با حسرت عشق [illegible] گذشت

در توبه که تیغ یار ریزد    زخمی چون [illegible] گذشت

آمد به هم خیالت    تا گذشت [illegible]

چون حافظ ما ... تو ... هیچ    زر بر سر خاک ... گذشت

بنشینیم و ذکر عشق گویم
در دل راز تو با سینه درد گویم

شب تا سحرم ز هجر [illegible] | [illegible] و [illegible] نیست
شبها از [illegible] چو [illegible] بشنو | جز خاک [illegible] لیک [illegible] نیست
شمشیر کشی [illegible] | دل با غمت [illegible] نیست
گر [illegible] شمشیر [illegible] جانم | [illegible] دوست [illegible] نیست
[illegible] حال [illegible] | [illegible] محبت [illegible] نیست
[illegible] | جانا [illegible] نیست
[illegible] آورد | سوگند مخور که باور [illegible] نیست
[illegible] دارد | [illegible] چو رقیب [illegible] نیست
[illegible] میدهی [illegible] | جز عشق گناه دیگرم نیست
[illegible] حاصل | [illegible] باید [illegible] نیست
چون دانستم که بخت گمراه | هرگز سوی وصل [illegible] نیست

نشنیدم و ترک عشق کردم
دست از تو [illegible]

ای از تو بدیده مسند من | افتاده [illegible] من
[illegible] حدیث [illegible] گوش | [illegible] من

تو را لعنت کرد بسامان — [illegible] بی‌پایان

تو تیغ بکشتنم کشیدی — [illegible]

من صلح بمرگ خویش کردم — [illegible] خضاب باشی

ز خسانی تو بمن چه میکرد — ور زانکه تو خسته‌ام [illegible]

خندان خندان تو همی بری دل — گریان گریان شاد ز عشقت

گویم بمشکل نیست — هر صبح خروش [illegible]

هر شب که تو بی دلم ز عشقت — شکر [illegible]

از دیدن تو جدا [illegible] — الکاسه [illegible]

ای ریخته خون عالمی را — [illegible]

درد دل من نمی‌شود کم — هرچند که [illegible]

فرسوده شدم [illegible] — هر گه تو شوی ز [illegible]

چون لعنت [illegible] — [illegible] جدا [illegible]

شبنم [illegible] عشق بودم

دست از تو [illegible] نبودم

بر [illegible] — بنشین [illegible]

کی [illegible]

کس از تو چه جستم و دارد — بر چمن و کافوری بر خاک
صد بار بر اشکبار [illegible] — یکبار ز [illegible] بر خاک
از روشنی [illegible] — در خواست [illegible] افلاک
[illegible] زرد — [illegible]
[illegible] و [illegible] — [illegible]
[illegible] دارم — [illegible]
[illegible] دارم — تن زخمی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
دست از تو [illegible]

ای دشمن جان [illegible] — [illegible] یاری
از کوی تو [illegible] — تا چند [illegible] خواری

دل از تو گرفته‌ام به چند — با غیر نشستی و بهانه بری
شبهای دراز محنت ز بغت — آموختم سیاه روزگاری
بردی دل ناز در کمینی — خود گو که به من چه کار داری
تسلیم وفا نموده‌ام سر — شمشیر جفا چه می برآری
دل سوخته شد ز صحبت — خود را تیغ ناز زده تا بکاری
بسیار ترا شده است روزی — شبها چه دراز روزها
تا ازوه احاطه نکند غم — مست و
مردم از بیقراری دل — امروز که تو
با مهر و وفا ترا سری نیست — تو خود جفا نمی گذاری
یک چند امیدوار بودم — اکنون که نماند امیدواری

بنشینیم و ترک عشق گوییم
صحبت از تو با آب دیده گوییم

هر روز که تو کسی به طعنه انداخت — کمانش ... بر دل حلقه بر انداخت
ای سوی تو دیده آمده که خود را — دل از سر ... بر انداخت
خوشتر آنکه ز عشق خویشتن را — در بادیه خطر نه ... انداخت

ادکن

[illegible] شیخ [illegible] / تا [illegible] ریخت
[illegible] علم [illegible] / [illegible] انگیخت
[illegible] / [illegible] آمیخت
[illegible] / [illegible] ریخت
[illegible] قاتل من / [illegible] آمیخت
[illegible] / [illegible] ریخت
[illegible] / از لطف [illegible] انگیخت

[illegible] نسیم [illegible] گویم
[illegible] از تو [illegible]

[illegible] جان تو سوخت / [illegible] تو سوخت
[illegible] جان تو سوخت
از وحشت غم [illegible] تو / ای [illegible] درد تو سوخت
از آتش غم که سوخت دل را / گفتم گویم سخن زبان تو سوخت
زین سان [illegible] / رحم آر که جان دوستان تو سوخت
آگه [illegible] در آتش من / [illegible] سوخت

بی لعل تو هیچ نا دمی یاد — زان غنچه که بر سر زبان رُست

تو شمع لدنم محفه یه پی — دریغ تو نهال جهان رُست

عشقت شده دلم در آمد — رسیدن طبیب لیکن جان رُست

داغم از دل بر در چشم تو — سر ما به عیش لیکن جان رُست

بی تو بیده سوخته دل زد رُست — از این سوخته را دل آواز رُست

چون داغ تو از پی بلای جانها — زین سینه شد نهفته

همنشینم و ترک عشق گویم

دست از تو به آب دیده شویم

ای با تو مرا هزار پیوند — بشکسته دلم شکسته پیوند

رحمی که بجا نماند از دل — در سینهٔ عمر چیست چند

دربند بلا همی فتادم — زین بیش از این نشینی بند

از بند ب ن ... بند — اکنون که فتاده آنم در بند

زان نفس بدم زدی چه کردی — زین خانه نبود به خداوند

نقشی به نفسم صبور ... مباش — زانجا نه خراب چند تا چند

تا که دل خبر ز تو آن داشت — از تو به خیال خواب خرسند

بالله

Abung
098620

۲۶۳

ننشینم و ترک عشق تو گیرم

نه دست از تو باز دیده گیرم

اول ... ز روی تو شدی هزار پاره دل

... با تیر تو نوک غمزه ات سوزد دل

... با داغ تو از غمت مبتلا شد دل

... بر آتش آمد ... دل

... زلفت هر اوری بلا دل

... سینه ... دل

عمر ... آتش ... دل

... چه ... دل

چون ... تو ... هر ... دل

شبها ز ... زار نالد ... آرام ... دل

هر حال ... نظر کن ... ویرانه ... دل

تا چند زند ... ... دل

ننشینم و ترک عشق تو گیرم

Dr. Zakir Husain Library
JMI, New Delhi-110025
MANUSCRIPT

در حسرت از تو تاب و [illegible]

ای پیک خبر از خدا بیا بس | [illegible]

ششبیر نگه کس نشان من | [illegible]

از زلف من رواج داری | دارم دل عاشقی [illegible] من

یکدم حقیقت شکنی کم | [illegible]

شب [illegible] دو دل غریب را | از زلف تو [illegible]

این قصه که [illegible] برم که وصل را | [illegible] آمد [illegible]

چون [illegible] زلف [illegible] | [illegible]

روز و روز دو دل [illegible] | دارم [illegible]

دارد زلف تو که [illegible] ز سر الطاف | [illegible]

رفتم [illegible] واقف | [illegible]

[illegible] بیم و ترک عشق کردم

[illegible] از تو تاب [illegible]

روزگار [illegible] وطن دورم | با غم [illegible]

گردش زمان [illegible] مرا | [illegible] اینجا

[illegible]

[illegible] ز دیده آب دادم    نخل امیدم نشد برومند

[illegible] ز زلف چشم ابرو    هر چند مرا نمی گذارند

در [illegible] در کنج نام آزادی    چندانکه [illegible] دیده [illegible] چکید

[illegible] ز رشک غش کردم

[illegible] از تو باید دیده دوزم

[illegible]    از [illegible] دیده خدا را

[illegible] ندارم    [illegible] نوازی گدای بینوا را

[illegible] دارم    در [illegible] دل تو سنگ خارا

[illegible]    [illegible] محله ما را

[illegible] تو    دشنام دهم [illegible] را

[illegible] رسوا    چشم تو [illegible] را

[illegible] رشناخت    بیگانه ز من [illegible] آشنا را

شمشیر [illegible] سر آب    لب تشنه شربت لقا را

در کشتن من [illegible]    کردم نظر تو [illegible] را

نام تو [illegible] نمی توان برد    تو نام نمی بری وفا را

با این همه بعید نیست گر تو    نگذاری بجای عهد وفا را

بنشینم و ترک عشق گویم

دست از تو بتاب و دیده شویم

هرگز من عهد نکردی    گر دوست شدم چرا نکردی

دل سوخته و بجا ندادی    با ما بازی چه جا نکردی

لعل تو زخم ببند که ایشان    کو وعده که گر [illegible] بجا

خلقی و نقاب خون لعنت    [illegible]

ناصح [illegible] زردی و [illegible]    [illegible]

دل جوی و لطف [illegible]    گردی همه جا نکرد [illegible]

در پهلوی [illegible] جا گرفتی    هیچ گردی بجا نکردی

مرغ دل من که شد اسیرت    تا دست ز عشق رها نکردی

عمرت بادا اگر چه با من    یک عمر به وفا نکردی

باز عهد وفا نکردم    با من [illegible] جفا نکردی

آینده اگر تو جوان گذشته    [illegible] وفا جفا نکردی

بنشینم و ترک عشق گویم

دست از تو بتاب و دیده شویم

[illegible]

بی یک شب جمال تو نباشم — کز دیده به غیر خفتن نباشم ٣۶٣
شب‌ها از بیم شیرین دل — [illegible] مردمان نباشم
زانکه همه رند [illegible] — گر کوه [illegible] گران نباشم
نام — بی دیده [illegible] زران نباشم
ما — [illegible] جهان [illegible] نباشم
بد — [illegible] در جهان نباشم
آ [illegible] — [illegible] رستمان نباشم
را [illegible] — تا دست [illegible] نباشم
یم — من چون [illegible] نباشم
یار — آن [illegible] راستان نباشم
رحم [illegible] را — از [illegible] جان نباشم
تا باد [illegible] عمر [illegible] تو — [illegible] نباشم

[illegible]
[illegible] از تو [illegible]

می [illegible] بهشت [illegible] — [illegible] خبر است

شب‌ها که [illegible] آمدم در کوی تو — [illegible] ز درد بی‌کسی خویش

[illegible] خفته [illegible] وقت — بر [illegible] مختصر [illegible]

[illegible] که عمر [illegible] — دریاب فرصت [illegible]

تعجیل مکن بکشتن ما — [illegible] که خون من [illegible]

با [illegible] تو در [illegible] شب و روز — از حال [illegible] ترا خبر نیست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] — من [illegible] دگر نیست

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] از تو [illegible]

گر [illegible] دل نمی [illegible] — [illegible]

[illegible] — دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

۳۶۱ صد بار بجا که استانت | خون گشتم و از مژه چکیدم

انگشت گزید الست کارم | ایوی گشتم [illegible] بریدم

ظلم و ستم و جفا و بیداد | دیدم ز تو آنچه می‌کشیدم

[illegible] باغ | از شاخ [illegible] گلی بریدم

[illegible] از باد | در دام غمت [illegible] م

[illegible] امید | حاصل نشد از تو [illegible] بیدم

[illegible] | با خنجر یاس سر بریدم

[illegible] بنشینیم و ترک [illegible] کنیم

[illegible] ست از تو باب [illegible] کنیم

[illegible] بوالی | در باب [illegible] زند کلالی

[illegible] ست | تعمیر [illegible] کی تو ابنا

۱۰۶ زین پیش [illegible] سنگ نمی توان شد | در کوی تو ای برم گرانی

رفتم از رشک [illegible] خود | [illegible] ز غافلی و فسانه

تا لیدی [illegible] | از [illegible] بلندی آسمانی

دلسوخته شد دگر چه مانده است | بس [illegible] زمین گرمی زبانی

[illegible] آواز تا [illegible] | از شوق [illegible]
[illegible] چشم ز هر یا [illegible] | در گنج دهن شکفت [illegible]
لب غنچه ز لعلت و دیده جان | آن چشمهٔ آب زندگانی
چون نیست امیدم از لبت با من | بنشینم و از آتشم نشانی

بنشینم و ترک عشق گویم
ورنه از تو به بیهوده گویم

ما بید جان غم تو راهی گوش | کم [illegible]
با من سخن از جفا چه گویی | تا موشش [illegible]
جان صحبت [illegible] از تو [illegible] | [illegible]
من از سر خویش کرده ام سرد | [illegible]
تا صبح با من دگر چه ورزی | [illegible]
دوشین ز لب [illegible] خشم | آنکم [illegible] و از سر [illegible]
یاد است با او الکائنه عهد | بس عهد که کرده فراموش
دل در سر [illegible] شغل بدخو | یکدم نشود ز [illegible] خاموش
تا در ره تو رود شغل [illegible] | زخم دل من نشود فراموش